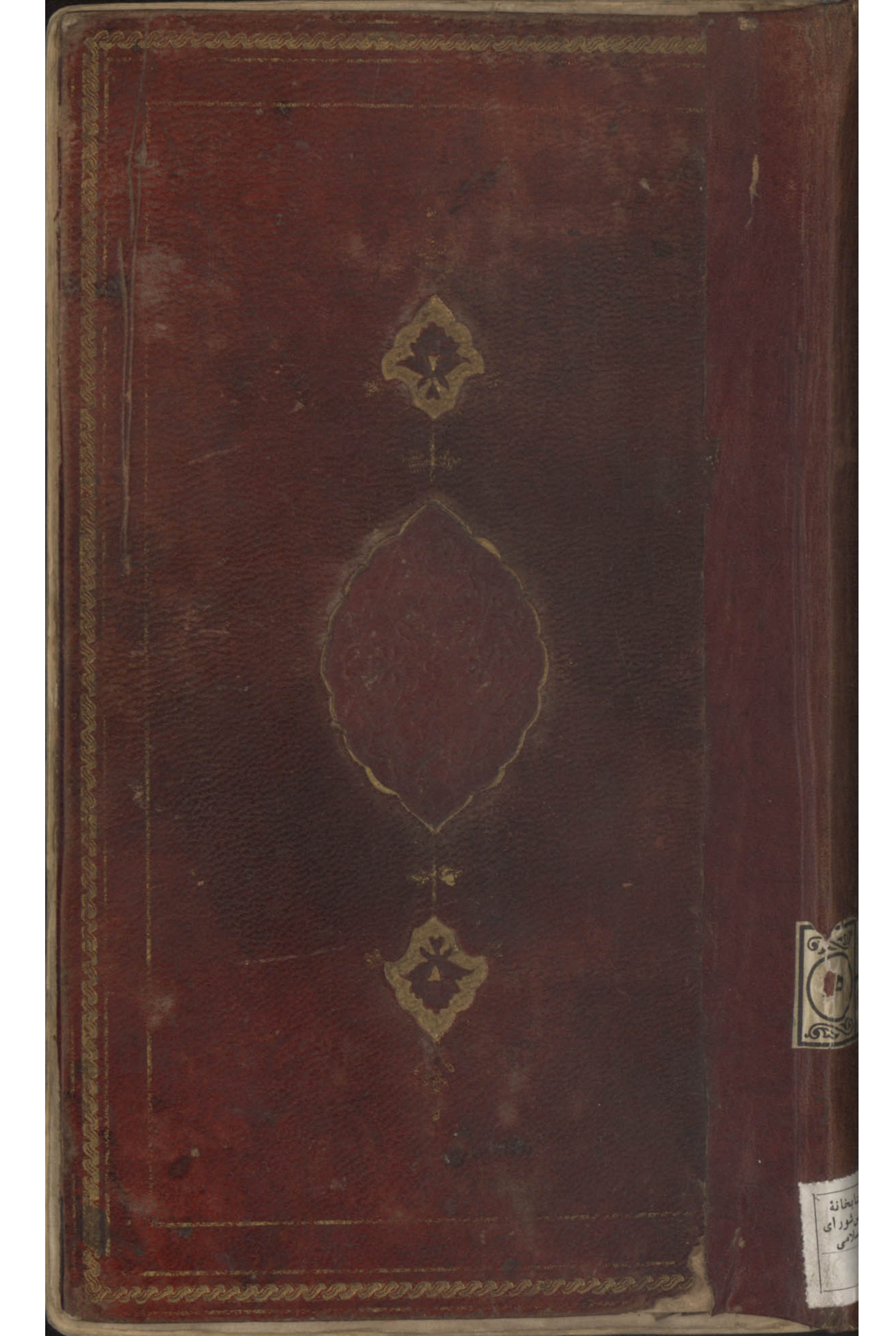
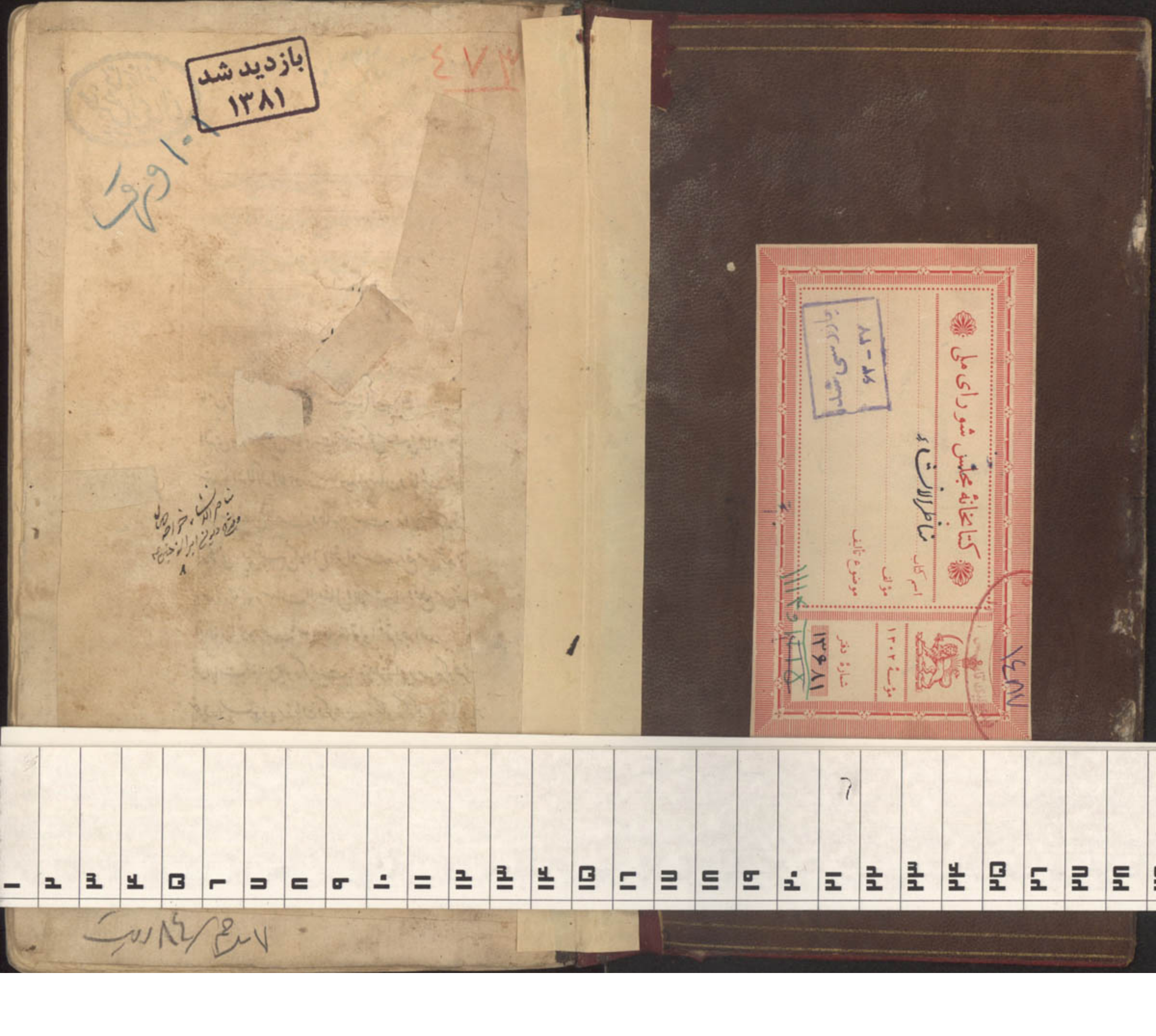
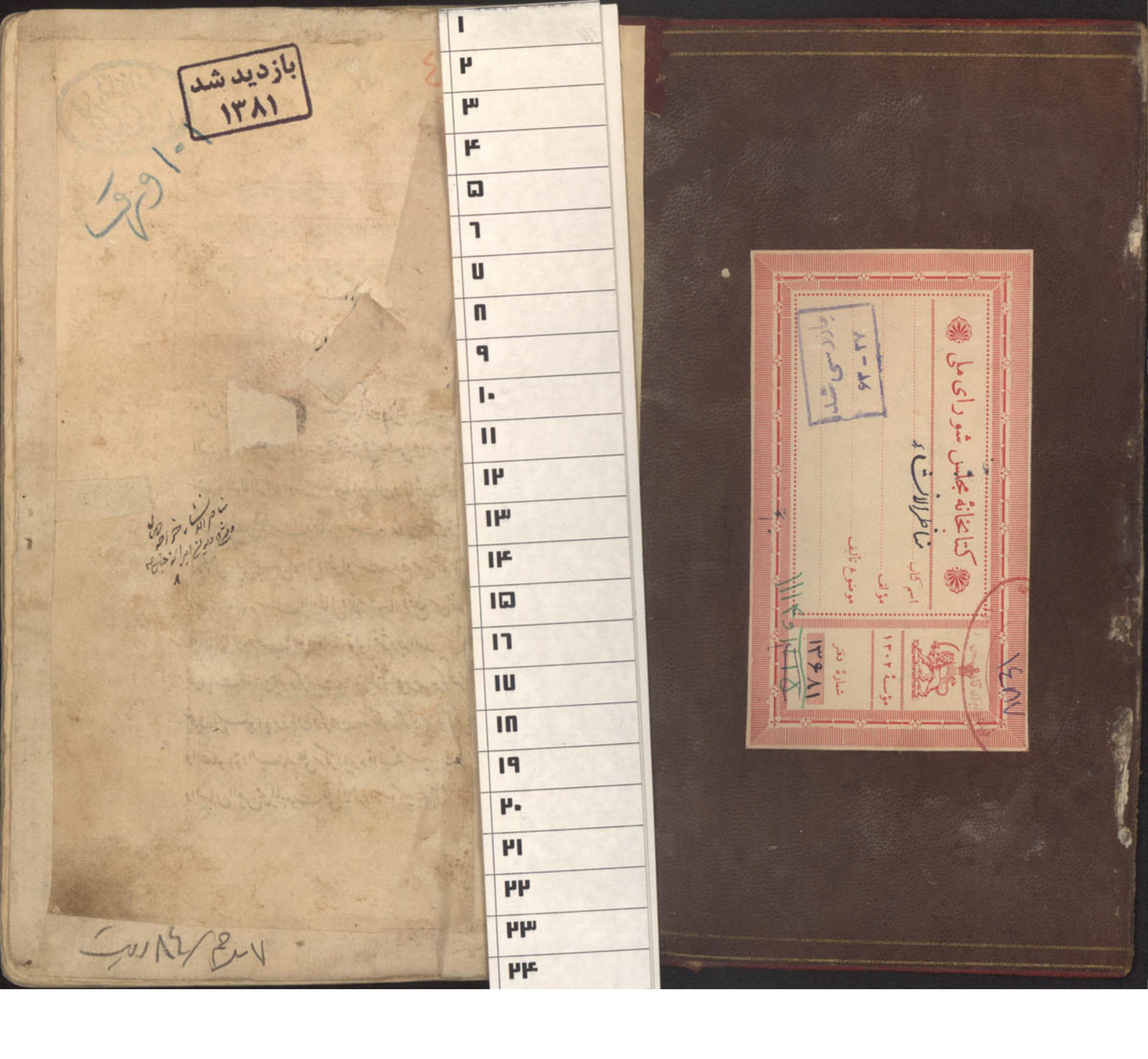



بازدید شد
۱۳۸۱


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم الحمد لله
الذی هدانا طریق مشاهدت حقیقة کل شی کما هو و ذلک
شهدنا انه لا اله الا هو رباعیه پیدا و نهان و غائب حاضر اوست
طغرای نشان مظهر و ظاهر اوست :: زان جنبم که در خیم فوا نیست
ار نگری :: بی شک بپرس که اول و اخر اوست :: رفع من تحدیق باصرة
ابصارنا بنجوم شبهت الامثال و الاشباه و قطع من تحدیق حدقة
انظارنا غیوم حجب ما سواه فاینما تولوا فثم وجه الله رباعیه در دیر
خرابات مغان جلوه گریست :: وز جلوهٔ او بر سر ما کو خبریست ::
خود را بستوده بر زبان دگران :: زینگونه که گوهی تو گویا دگر نیست
والصلوة والسلام علی مرکز دایرهٔ قاب قوسین عین الانسان
والنسیان العین محمد المبعوث علی الاحمر والاسود المسمی فی الغیب

وفی الغیب

وفی غیب الغیب احمد رباعیه ای بیش حقیقت تو مصباح همه
پر از می فیض جودت اقداح همه :: اشباح حقیقت تو ارواح همه
اجسام تن پاک تو اشباح همه :: و علی من هو بالقدس المعلی اقرب
و احسب و انسب و اولی مظهر العجایب مظهر الغرایب شارق
المشارق و المغارب علی بن ابی طالب رباعیه در عین علی عین
یقین چهره نماست :: وز لام علی علم لدنی پیداست :: دریای علی
گوهر دریای قدم :: سبحان الله چه عین و چه لام و چه یاست :: و علی
سایر الائمة الذین کانوا فی سموات النبوة و افاق الولایة شموسا و
بدورا و سقاهم ربهم شرابا طهورا اما بعد بنده کمترین درگاه خاک
راه روان از سر کار آگاه المتبضی باشراقات الشهود العینی حسین
بن اسمعیل الحسینی بعرض میرساند که این نوباوه ایست نو رنورس
من الشجر الاخضر نارا شکفته و تا غایت از گلزار اسرار کسی چنین
گلی نرفته در استکشاف معضلات کلام اعجاز انجام از سماء وهب
و الهام بر دل مقدس المسوس بذات الله الملک العلام فایض شده
و گلشن صورت و معنی قرب نوافل و فرائض گردیده رباعی دانی چه
بود مراد چشم از دیدن :: در هر چمن باغ جهان گردیدن :: هر لحظه
بدست مردم دیده خود :: زان عارض رشک مهر و مه گل چیدن

برآینه اقفال ابواب ابیات آنحضرت را بمفتاح الغیب مشاهدات
غیبیه بگشود و دران میخانه از شرابات رحیق آیات عیانی بیمانها
پیمود

مقدمه اش مخبر از اقصی قصوی مبدء و معاد در جواب سؤال کیل
زیاد حیث استفسر من صفوة الخلیقه بقوله ما الحقیقه رباعی پرسید
کسی حقیقت حق چه بود ؛ یعنی چه بود محیط وز ورق چه بود ؛ با هم چه شود
مقید و مطلق جمع ؛ بنگر که مقید چه و مطلق چه بود س نمیتوان خبر
دادن از حقیقت دوست ؛ ولی ز روی حقیقت حقیقت همه اوست
و دران وقت چون بحکم رتبت ابو الوقتی فطرة کائنات مکاشفات
بقبضه قدرت آنحضرت منوط و زمام اقتدار بر تصویر آن تصرف
ارادت او مربوط بوده ریاح رحمت رحمانیه انبساطیه متصرفه را
در تجاویف

سطوح کونیات آن کلمات متخلل گردانیده تا علو از سفل و نور از ظلمت
متمیز شده و ائتلاف میان متخالفات و اتحاد میان متباینات
پیدا ساخته پس اساس آفرینش آن کلمات را بعد از اصطکاکات
سموات مخارج بر انفتاق تجاویف و انفکاک تضاعیف ممهد و موفور بوده
جوهر اولی آنرا که هوائیت سافج و هیولائی است غیر ممتزج از تاب
نظر فکرت مذاب گردانیده که محیطی گردیده زخار که امواج آن در تلاطم
افواج آن در تصادم افتاده و نسیم مرحمت را بتصفیق آن آب مواج
فرمان داده و آنرا بمخضه کونیات آن در استعارات در حرکت آورده
تا زبدهٔ آن اشارات در هوای منفتق بسته شده و دوایر افلاک
مقطعات حقیقت دایر گردیده و بعضی از آن از بزینت سیارات
سبحات جلال و ثابتات هیاکل جمال آراسته ثواقب صفات
و کواکب نعوت را در حضیض غروب و هبوط افول کاسته و نیرین
الم یخجل له عشین شان را در درجه انکساف و انخساف انداخته
عقده ذنب مدار پریشانی ایشان را راس حوادث و سرگردانی
گردانیده و ایما برفع اشارت از ان ذات یکتا فرموده لانه لا
یوصف بالعبارت ولا العاقل یکفیه الاشارة فان السوال عن الماهیته

سوال عن حقیقة المطلوب ولابد ان یکون علی حقیقة فی نفسه فان لکل شیء
هویة بها هو هو سواء کان بسیطا لا یمکن تفصیل مفهومها او مرکبا یفصل ذلک
ویسمی بالحد ویقال فی جواب ما هو پس قولی که کاشف از حقیقت باشد
یعنی لفظی که رفع نقاب وکشف حجاب از رخسار معنی نماید آنست
که در جواب ما هو واقع شود وترکیب حدود از جنس وفصل از جهة ملاحظه
اشتراک وامتیاز شده فتبین ان القول الکاشف عن الحقیقة یصلح
لان یقال فی جواب ما هو سواء کان فیه تفصیل المفهوم وتبیین جهتی الاشتراک
والتمیز او لم یکن لغنایة عنه واما الذین جعلوا الحدود مرکبة من جنس
وفصل فذلک فی کل ما یقع فیه الاشتراک ولا شبهة ان الواحد بالوحدة
الحقیقیة مما یمتنع ان یقع فیه الشرکة فلا جنس له بالضرورة پس سایل
از ان حضرت چون از ماهیت حقیقة الحقایق ولمیة اسرار ودقایق
استفسار نموده آنحضرت فرموده ای کمیل مادام که کسی را اثر اکمام عظمیه
حجب آمیزش وآلایش از پیش دیده بینش دور نشود ومخدره یقین
بر منصه ظهور نشیند وحقایق کلیه مراتب موجودات را بعلم الیقین
وعین الیقین تحقیق نماید وبحق الیقین بحقایق اشیا متحقق نگردد این
معنی بر او جلوه گر نخواهد شد تو در مقام تقلب احوال وابسته موهومات
سریعة الزوال وآن حقیقت در تحقیق وثبات بر یک حال تو کجا وحقیقت

کجا ملک

کجا مالک والحقیقة لان الحقیقة هی الشیء الثابت الواجب بذاته التی
لا یمکن تغیره که بحکم کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام ان واجب مسماست بوجه باقی که بهیچ وجه در ونه تغیرست
ونه ارتحال وانتقال والممکن فی مقام تقلب الاحوال وهی فعیلة من
حق یحق حقا فهو حقیق اذا ثبت والتاء فیها للخروج من الوصفیة الی
الاسمیة وما استفهامیة ومبتدا وخبره لک والحقیقة منصوب
بانها مفعول معه او حال فیکون معناه حقیقة این انت من ذلک
المقام حال کون تلک الحقیقة ثابتة وکونک فی المقام التغیر فکان
هذا تشویقا للطالب وایقاظا له من نومة الغالب ومفهوم تعریف
اشارتست بتعیین وتمیز معنی در ذهن سامع وحرف تعریف که نزد
سیبویه لام ونزد مبرد همزه ونزد خلیل مجموع همزه ولام است اشارت
بحقیقت واطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین
واول را لام طبیعت وحقیقت میگویند ودوم را لام استغراق
وثالث را لام معهود خارجی ورابع را لام معهود ذهنی واللام ههنا
للعهد الذهنی ای فی ذهن المخاطبین من الحقیقة وهو وجود الحق سبحانه
فانه ثابت باق وکل ما سواه زایل فان ودر ان وقت که سایل
از حضرت شاه اولیا سلام الله علیه سوال کرده آن حضرت غرقه

بحر جمع بوده واز ربقه علم منخلع در سرادق کبریا باسکان قباب عزت
وقطان دیار حیرت مطمین ازان وادی بعد ازانکه او سوال کرده
بران وجه جواب فرموده که تخلیه بر تخلیه افزود بیت برو تو خانهٔ
دل را فرو روب ٭ مهیا کن مقام وجای محبوب ٭ چو تو بیرون شوی
او اندر آید ٭ بتو بی تو جمال خود نماید ٭ فاذا کان یطلب فی المجاز
الحقیقه الحقیقه الحقه والمجاز قنطره الحقیقه قال رضی الله عنه اولست
صاحب سرک ای لست مستعد لک المقام و بقابل علی الاطلاع علی
سرک الفایض علیک بالوهب والالهام رباعی غم نیست اگر ز خود
بر ستم یا نی ٭ چون درد کشان توبه شکستم یا نی ٭ زانست غم
که محرم پیر مغان ٭ در زمکه میکده بستم یا نی ٭ الواو من حروف العطف
قد یدخل علیها الف الاستفهام کقوله تعالی او عجبتم ان جاکم ذکر من
ربکم کما تقول افعجبتم وقد یکون بمعنی مع لما بینهما من المناسبة لان
مع للمصاحبة وقد یکون للحال وقد یقسم بها و هو بدل من الفا وانما
ابدلت منه لقربه منه فی المخرج اذ کان من حروف الشفه فبهذا التقدیر
یمکن ان یکون الواو ههنا بدلا من الفا لقربها وقد یکون زایدة قال
الاصمعی قلت لابی عمرو قولهم ربنا ولک الحمد بس بعد از استماع از غایت
اشفاق و نهایت مرحمت از استغراق در عین جمع ولجه فنا که مست

شراب

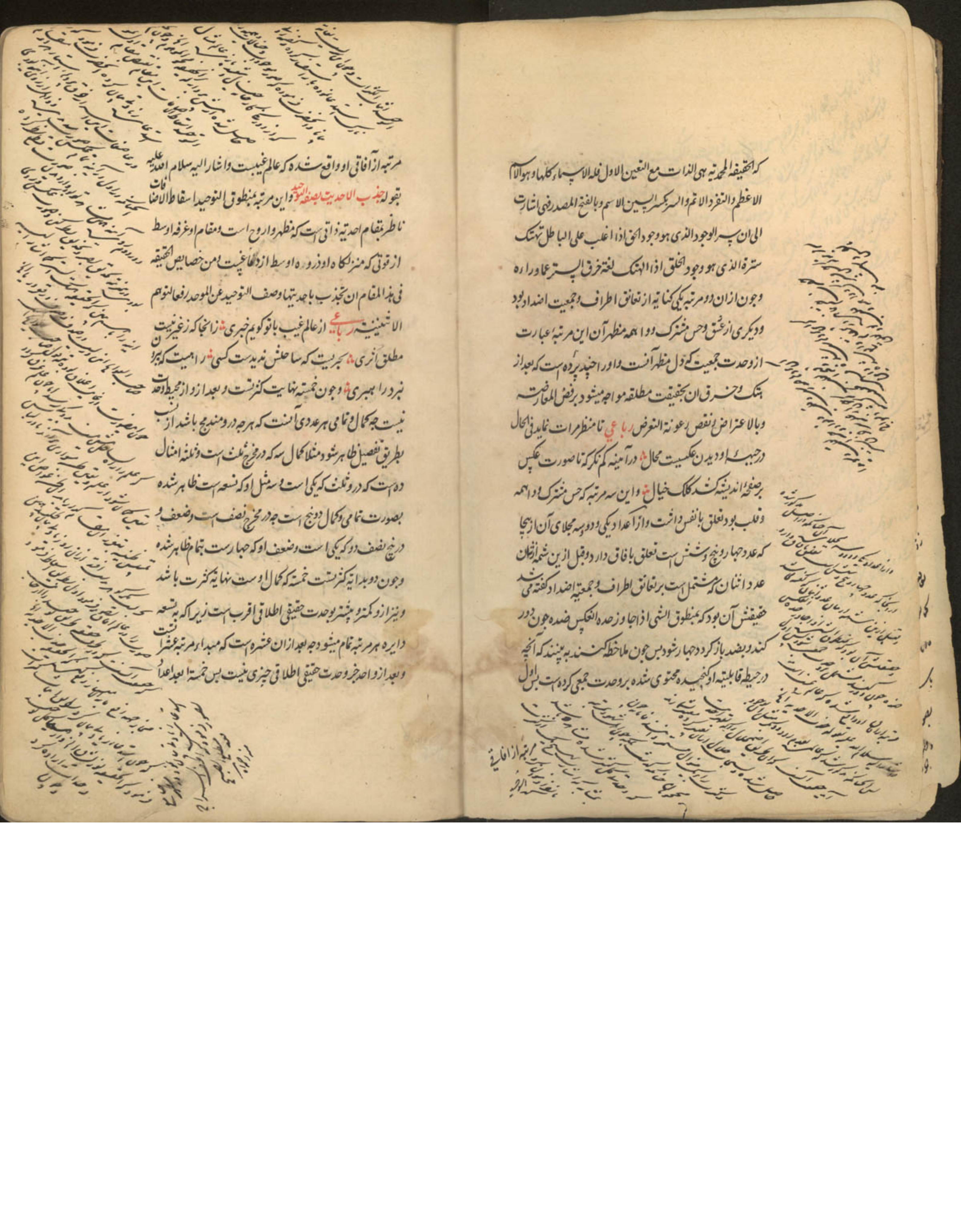
شراب زنجبیلی و غرقه دریای سلسبیلی بوده واز احکام شریعت و آداب
طریقه منصرف واز وادی آگاهی و هشیاری منظرف و بدین زمزمه
مترنم که رباعی خوش وقت کسی که می درین خم خانه ٭ از خم و سبو خورد نه از
پیمانه ٭ صد بار اگر نیست شود عالم و هست ٭ واقف نشود که هست عالم
یا نه ٭ بساحل تفرقه معاودت نموده و شراب زنجبیلی جذب محبت
را با زلال سلسبیلی علم و معرفت آمیخته واز مزج این آب با آن شراب
بسیار حباب نجوم آثار معارف و اسرار بروی آورده و هر یک را
نجم هدایت صد هزار سرگشته فرو مانده ظلمت بیابان ضلال و حیرت
با صد افغان و فریاد و مثل کمیل زیاد گردانیده در دریای حقیقت در تلاطم
افتاده و رشحات عطیات بجد اول و انهار آمده فرمود که بعد از
تلاطم دریای امواج اسرار رشحه بتو خواهد رسید و بعد از تصاعد
ابخره از سحاب افاضت آب حقایق اسرار قطره بر تو خواهد
چکید بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی پس چون کمیل اخبار از
استعداد خود کرده و مطلع بودن خود را بر سر امیر دلیل آورده بدان
نوع که گفته نه مرا صاحب اسرار ساخته و بلوامع تجلیات انوار خود
آئینه قابلیته مرا مصقل گردانیده و بنظر عنایت استعداد داده
حضرت امیر فرموده بل تو محرم اسرار منی و قابل استفاضه انوار

خلوت در انجمنی ولیکن مستعد آنی که چون دریای انبساط آثار محیط اطوار
باطن من بجوش آید واز تلاطم آن دریای مواج در رولالی ابکار به کنار
افتد رشحات آن بر قلب قالب وقابلیة کامل تو فایض کردد وهیچ
شک نیست که بمجرد استعداد مقام فنا بمرتبه ادراک حقیقه نتوان
رسید ودر مقام تقلب احوال آن جمال آفتاب مثال بی افول
وزوال را نتوان دید تو از اصحاب قلوبی ومبتلا بدین عیوب
جون مستکشف حقیقت اسرار غیوب توانی بود فاما در ای سایه
امید صاحب لوار الحمد والمقام المحمود س شرابست وکبابست
وسبو همست پر از می ** میخانه در آهی هی در آهی هی در آهی هی **
الرشح العرق والترشیح ان ترشح الام ولدها باللبن القلیل تجعله
فیه شیأ بعد شئ علی ان یقوی علی المص وطفح الآناء طفوحا اذا
امتلاء حتی تفیض والطفاحة ما طفح فوق الشئ کذلک القدر وطفح السکران
فهو طافح اذا ملاءه الشراب رباعی گر باده خوری همین تو خود
کامان هم ** خونین کفنان هم وکل اندامان هم ** غم نیست جو جام
لطف کردد لب ریز ** یک رشحه رسد بدردی آشامان هم هر آئینه
از التهاب نایره عشق شعله شوقی در باطن او مشتعل کردیده گفت
ناظراً الی کمال تعطف فیوضات متوالیات المسؤل عنه

او مثلک یخیب سائلا استفهام بمعنی النفی لان واو العطف ههنا ایضاً
مدخول بهمزة الاستفهام او بدل من الفاء وخاب خیبته اذا لم ینل
ماطلب وخیبته انا تخییبا ای لا یخیب مثلک سائلا والغرض توجیه
السوال بالادب ای وان لم اکن اهلا للسوال فانت اهل للاجابة
هر آینه نظر بعالم انفس وآفاق کرده در شش مرتبه حقیقت ازا
باز نموده فرموده الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة السبحة بالضم
خرزات یسبح بها والتسبیح التنزه وقولهم سبحات وجه ربنا بضم السین
والباء ای جلالته ومعناه ان الحقیقة کشف جلال اجلاله برفع حجاب
الخلق عن انوار عظمته وجلاله فاضافة الکشف الی السبحات اما اضافة
المصدر الی المفعول الثانی المتعدی الیه بعن کما یقال کشف النقاب
عن وجهه والاول محذوف والفاعل هو الله سبحانه تقدیره
کشف الحق حجاب الخلق عن سبحات جلال ورفع جواهر متعدده الانعدام
مال وقمع عوارض متشخصه ولواحق مادیه سریعة الزوال است چنانکه
طریق اضمحلال را که بقهر احدیه حاصل شده وسبحات جلال از آن تعبیر
کرده معتبر ندانند وکثرات را بر یک منوال مستمر نبینند فامانه چون
محجوبان بلکه همچون اهل شهود وحدتی طاری کل کثیر شده مشاهده
باشد بمرتبه که اشارت هیچ یک از کثرت بانفراد نتوان کرد

که التوحید اثبات الکثرات وچون این سر سیت بغایت نازک
استدعا نموده باز استفسار کرده وگفته زدنی فیه بیانا و آنحضرت
فرموده که صور موجودات وخیالات وهمیه را که عوارض مشخصه غیر
قاره اند از پیش بردار که س همه از وهم تست این صورت غیر
که نقطه دایره است از سرعت سیر ه که همچنانچه قطره باران در وقت
نزول مثل ریسمان نماید محو الموهوم مع صحو المعلوم اذ الصحو ههنا عبارت
عن کشف الغطاء لان الصحو ایضا لغة هو ذهاب الغیم وانکشافه
عن السماء والیوم صاح واصحت السماء ای انقشع عنها الغیم فاستعاره
بمعنی انکشاف ظلمة وجود الخلق عن نور وجود الحق وچون مرتبهٔ اول
راحس مشترک مرآة تام الموازات گشت این مرتبهٔ دوم قوت
واهمه است که بعد از تعدیل وترکیب موسوم به غشق شده وعدد دوم
بحکم بالباء ظهر الوجود مظهر او گشته واین عدد را بحکم فطرت سلیم
بس خواص بدیع عجیب هست از جمع اضداد واحوال متقابله که از
نعوت اول اولین حضرتی از حضرات آلهی است که تا غایت قرب
ونزدیکی بواحد با ابعد بعد افتاده از وکه مقتضای ثنویه تفرقه
محض است ومنافات جهته وحدت چنانکه در دایره مشاهد بود
که چنانچه نزدیکتر از و بواحد نیست دورتر از و نیست واشارت بصفاء

این آینه کرده فرموده ومحو موهوم را بران مترتب گردانیده وبحکم
انا النقطة التی تحت الباء چنانکه بتفصیل مذکور شود در ضمن حرف
این عدد نیز اسرار بسیار است رباعی این مدرکه که در نیاید در فهم
یک سهم حقیقت این یکیست آن یک سهم ه آن آینه حس مشترک گشت
بنام ه این روی دگر ز آینه اش قوت وهم ه وبا این تحقق را فحوی مثل
سایر لا تمثی الا مثلث لازم که آنچه بر تحقق ما صدق نخستین یکی دو
ترتب یابد از انحراف نیر وحدت حقیقی به محجوب گردد که سلسله
متسقه عدد همان است که پرتو وحدتی بر وتافته واول محسوب با او
حقیقت آدم که با او بود چه ۳ در ۳ ۹ است وکمال ظهوری ۹ آدم که جامع
ازل وابد آمده کما نزی آدم ازل ابد وآینه این مرتبه دل واقع
شده که وحدت جمعیت کما اشار الیه سلام الله علیه بقوله ستک
السر بغلبة السر وحرف او در اینجا دجیم افتاده وقوس او با نقطه مرکز
مثال برگردیده بصوب مبدا چون صدا نسبت بصوت واز ملاحظه
فحاوی این مقدمات یقینی وتذکر دیگر خواص اثنین چون جمع متنافیین
زوجیه واولیه بعرف حساب وفتح باب شفیعه وشفاعت منشاء خصایص
مترتب بر منقبت علیا خاتمیه روشن گردد واز اطلاع بران در مصلحات
فایزان بسعادت آگاهی از خصوصیت ولایه خاص خاتم اندراج یافت

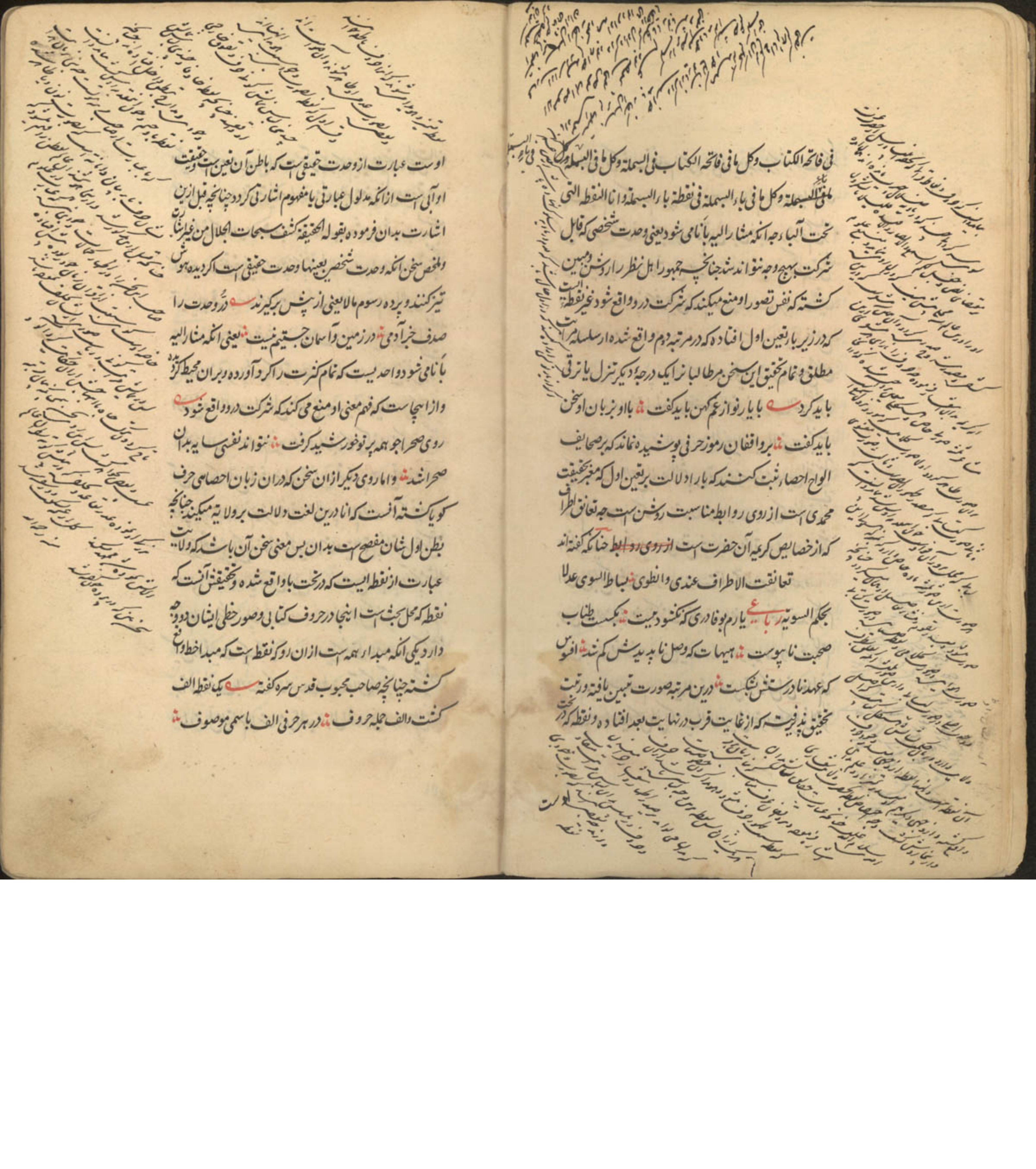


که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول فله الاسماء کلها وهو الاسم
الاعظم والتفرد الاتم والسر بکسر السین الاسم وبالفتح المصدر ففی اشارت
الی ان سر الوجود الذی هو وجود الحق اذا اغلب علی الباطل تهتک
سترة الذی هو وجود الخلق اذ الهتک لغة خرق الستر عما وراه
وجون ازان دو مرتبه یکی کنایه از تعانق اطراف وجمعیت اضداد بود
ودیگری از عشق وحس مشترک ووا همه منظهر آن این مرتبه عبارت
از وحدت جمعیت که دل مظهر آنست واو را حجاب پرده است که بعد از
هتک وخرق ان بحقیقت مطلقه مواجه میشود برفض المعارضة
وبالاعراض بنقض رعونة التعرض رباعی تا منظر مرات نماید فی الحال
در جیب او دیدن عکسیت محال ٭ در آمینه کم نگر که تا صورت عکس
بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ٭ واین سه مرتبه که حس مشترک ووا همه
وقلب بود تعلق بانفس داشت واز اعداد یکی ودو وسه مجلای آن از ینجا
که عدد جهار وپنج وشش است تعلق باٰفاق دارد وقبل ازین شمهٔ از شان
عدد اثنان که مشتمل است بر تعانق اطراف وجمعیة اضداد گفته می شد
حقیقتش آن بود که بمنطوق الشی اذا جاوز حده انعکس ضده جون دور
کند وبضد باز گردد جهار شود پس جون ملاحظه کنند به بینند که آنجه
در حیطهٔ قابلیة او گنجیده محتوی شده بر وحدت جمعی کرده است پس اول

مرتبه از آفاقی او واقع شده که عالم غیبست واشار الیه سلام الله علیه
بقوله جذب الاحدیة بصفة التوحید واین مرتبه بمنطوق التوحید اسقاط الاضافات
ناظر بمقام احدیة ذاتی است که مظهر واروح است ومقام او غرفه اوسط
از قوی که منزلگاه او ذروه اوسط از دماغیست ومن خصایص الحقیقة
فی هذا المقام ان تجذب باحدیتها وصف التوحید عن الموحد رفعا التوهم
الاثنینیة رباعی از عالم غیب با تو گویم خبری ٭ زانجا که ز غیر نیست
مطلق اثری ٭ بحریست که ساحلش ندیدست کسی ٭ راهیست که برون
نبرد راهبری ٭ وجون خمسه نهایت کثرتست وبعد ازو از محیط وحدت
نیست جه کمال وتمامی هر عددی آنست که هر جه درو مندرج باشد از نسب
بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا کمال سه که در مخرج ثلث است وثلثه امثال
ده است که درو ثلث که یکی است وسه مثل او که تسعه است ظاهر شده
بصورت تمامی وکمال دو نیز است جه در مخرج نصف است وضعف و
در نیز نصف دو که یکی است وضعف او که جهارست بتمام ظاهر شده
وجون دو بدایة کثرتست خمسه که کمال اوست نهایة کثرت باشد
ونیز ازو کمتر وبیشتر بوحدت حقیقی اطلاقی اقرب است زیرا که به تسعه
دایره هر مرتبه تمام میشود جه بعد ازان عشره است که مبدا مرتبه عشراتست
وبعد ازو احد جز وحدت حقیقی اطلاقی جیزی نیست پس خمسه ابعد اعداد

باشند از وحدت اطلاقی حقیقی و این مرتبه اشارت بعالم شهادتست در آفاق
واشار الیه سلام الله علیه بقوله نور یشرق من صبح الازل فیلوح
علی هیاکل التوحید آثاره لاح الشیٔ یلوح لوحاً ای لمع و لاح البرق اذا
ومض و لاح النجم و الاح اذا انبدا و الاح اذا تلالا و الهیکل النبات المشرف
و بیت النصاری و هو بیت الاصنام و هیاکل توحید را استعاره کرده از
برای وحداتی که هر یک از هیاکل کنایه باشد از وحدتی شخصی که بسبب
اشراق نور از صبح ازل بروحکم وحدت حقیقی گرفته فاشار الی ان حقیقه
التوحید نور ازلی من انوار صفات الحق سبحانه یلوح آثاره علی صور توحید
الخلق فیوحدونه بتوحیده لا بصفة من صفات انفسهم و چون بدین مرتبه
اشارت بعالم شهادت فرموده از اعداد جمیع بدو اختصاص یافته
از هیاکل توحید وحدات اراده فرموده باشد مثل وحدت جنسی
و نوعی و شخصی که نفس تصور او مانع است از وقوع شرکت درو و بعد
از انکه استدعاء زیادتی بیان نموده در مظهر جامع تصویر فرموده
باشند اکوس تلالات بمدام ام شموس تهللت بغمام
از صفائی می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جامست
و نیست گوئی می یا مدامست و نیست گوئی جام تا هوا رنگ آفتاب
گرفت رخت برداشت از میانه ظلام روز و شب باهم آشتی کردند

کار عالم ازان گرفت نظام گر بدانی که این چه روز و شبست یا کدام
است جام و باده کدام سریان حیات در عالم چون می و جام فرض
کن تو مدام انکشاف حجاب علم یقین چون شب و روز فهم کن و سلام
گر نشد زین بیان ترا روشن همه آغاز کار تا انجام جام گیتی نمای
را بطلب تا ببینی بچشم عشق تمام که همه اوست هر چه هست یقین
جان و جانان و دلبر و دل و دین اطف السراج فقد طلع الصبح فالصبح
اشارة الی مرتبة الانسان و الاستواء الی الانسان الکامل الجامع
للابتداء و الانتهاء فمعناه اطف نور العقل فی طرف التنزیه و التشبیه
فقد طلع علیک تباشیر نور الوحدت الجمعیة و اولیها التی هی بالنسبة
الیه کنسبة نور الصبح الی نور الشمس وقت الاستواء و این در انفس نهایت
مقام مشاهده است که عبارتست از رویت بصری که بمنطوق ارنی
انظر الیک مشهد موسوی واقع شده و در افاق عبارت از مرتبه
انسان جامع گشته و از اعداد سته تامه مخصوص او شده رباعی
چون سیر الف بحرف ها گشت تمام بر ارض حجاز ختم شد سر کلام
چون نصف و ثلث و سدس عینند او را از جمله اعداد شده تام
بنام و اومی سلام الله علیه الی هذا المعنی بقوله کل ما فی العالم فی
الکتب السماویه و کل ما فی الکتب السماویه فی القران و کل ما فی القران



فی فاتحة الکتاب وکل ما فی فاتحة الکتاب فی البسملة وکل ما فی البسملة
فی الباء وکل ما فی باء البسملة فی نقطة باء البسملة وانا النقطة التی
تحت الباء وجه آنکه مشار الیه با انا می شود یعنی وحدت شخصی که قابل
شرکت بهیچ وجه نتواند شد چنانچه جمهور اهل نظر را روشن و مبین
گشته که نفس تصور او منع میکند که شرکت در وی واقع شود غیر نقطه است
که در زیر با تعین اول افتاده که در مرتبه دوم واقع شده از سلسله مراتب
مطلق و تمام تحقیق این سخن مر طالبان را یک درجه دیگر تنزل یا ترقی
باید کرد ~~س~~ با یار نواز عم کهن باید گفت ∴ با او بزبان او سخن
باید گفت ∴ بر واقفان رموز حرفی پوشیده نماند که بر صحایف
الواح اعصار ثبت کنند که با را دلالت بر تعین اول که معبر بحقیقت
محمدی است از روی روابط مناسبت روشن است چه تعانق اطراف
که از خصایص کریمه آن حضرت است ~~از روی روابط~~ چنانکه گفته اند
تعانقت الاطراف عندی وانطوی ∴ بساط السوی عدلا
بحکم السویة رباعی یارم بوفاداری که نکشود میت ∴ بگسست طناب
صحبت ناپیوست ∴ هیهات که وصل ناپدیدش کم شد ∴ افسوس
که عهد نادرستش نشکست ∴ درین مرتبه صورت تبین یافته و رتبت
تحقیق پذیرفته که از غایت قرب در نهایت بعد افتاده و نقطه که در تحت

اوست

اوست عبارت از وحدت حقیقی است که باطن آن تعین است و حقیقت
او آن است از آنکه مدلول عبارتی یا مفهوم اشارتی گردد چنانچه قبل ازین
اشارت بدان فرموده بقوله الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
وملخص سخن آنکه وحدت شخص بعینها وحدت حقیقی است اگر دیده هوش
تیز کنند و پرده رسوم مالایعنی از پیش برگیرند ~~س~~ در وحدت را
صدف خبر آدمی ∴ در زمین و آسمان جستیم نیست ∴ یعنی آنکه مشار الیه
با انا می شود واحدیست که تمام کثرت را گرد آورده و بران محیط گردیده
و از اینجاست که فهم معنی او منع می کند که شرکت در وی واقع شود ~~س~~
روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت ∴ نتواند نفسی سایه بدان
صحرا شد ∴ و اما روی دیگر از آن سخن که دران زبان اختصاصی حرف
گویا گشته آنست که انا درین لغت دلالت بر ولایت میکند چنانچه
بطن اول شان مفصح است بدان پس معنی سخن آن باشد که ولایت
عبارت از نقطه ایست که در تحت با واقع شده و تحقیقش آنست که
نقطه که محل بحث است اینجا در حروف کتابی و صور خطی ایشان دو وجه
دارد یکی آنکه مبدا همه است از آن رو که نقطه است که مبدا خط واقع
گشته چنانچه صاحب محجوب قدس سره گفته ~~س~~ یک نقطه الف
گشت و الف جمله حروف ∴ در هر حرفی الف باسمی موصوف ∴

ودیگری آنکه معاد همه باوست آنرا ازو که سبب علم بخصایص ایشان
میگردد و مبدا ار تمیز متشابهات میشود بس معنی سخن بدین توجیه
آن باشد که ولایت عبارت از مبداء شعور و شهود بواحدیست
که بوحدت حقیقی یگانه بود چنانچه محیط باشد بمبداء و معاد و ازینجا معنی
توحید بعرف سلاطین انبیا اشرقت انوارهم و اساطین اولیا
قدست اسرارهم که از شراب خاص انبیا و رسل نصیبی ایشانرا مقدر
شده و از ممر وراثت که مترتب بر مقاربت اصل و متفرع بر قربت
اوضاع و متابعت احوال و افعال پسندیدهٔ انبیا و رسل است
هوشمندانرا معلوم میشود و جمعی از بزرگان گفته اند که توحید حقیقی
آن است که جامع باشد میان تنزیه و تشبیه بهمین قصد دارند
وآنچه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرموده
الفرق تعطیل والجمع زندقة والجمعیة الاتحادیة التی بینهما توحید همین است
و معنی اتحاد که اولیا بدان قایل شده اند همین خواهد بود و آنچه متبادر
بفهم عامه می شود نه چنانست ~ اینجا حلول کفر بود اتحاد هم ∴
کین وحدتیست لیک بتکرار آمده ∴ و درین که نقطه را موصوف گردانیده
بدانکه در تحت باست نکته ایست لطیف و آن نکته آنست که منطوق
البا رتدل علی تمام الاشعار من المبداء الی المعاد فی الدوار علی تمام

الاطوار

الاطوار کما دل علیه جیم جاله چنانچه از جد اول ابجد معلوم میشود باد در مرتبه
سیوم که از جیم جمال آن اراده کرده بیک وجه عبارتست از تمام
اشعار جه با اثنان است مقوم الاشعار و بیک وجه ثمنان است
یعنی از یکی تا هزار که آن نقطه در تحت باکنایه ازان باشد که از اول
٦٥٢ ٦٥٣ ١٠٠١
تا اخر در همه زمان آن نقطه ولایت بریک قرار باشد در شعور و اشعار
و ظهور و اظهار الی یوم القرار در یک جا مسمی شده باحمد مختار و در جای
دیگر بحیدر کرار ~ آن سرخ قبائی که چو مه پار برآمد ∴ امسال
درین خرقهٔ زنگار برآمد ∴ آن ترک که ان سال بیغماش ببردند ∴
این است که امسال عرب وار برآمد ∴ این نیست تناسخ سخن وحدت
صرف است ∴ کز جوشش آن قلزم زخار برآمد ∴ از جیب بدن
چو مرغ دل گشت آزاد ∴ جان داد غبار ظلمت تن برباد ∴ چون غلغلهٔ
تفرقه در جمع افتاد ∴ هر ذره باصل خویشتن روی نهاد ∴ دهقان
ازل که حبه حبی کاشت ∴ از کشته خود ربیع بقا این برداشت ∴
کز بعد فنا لطیفهٔ انسانی ∴ خواهد نسبت بفعل خود باز گذاشت ∴ و درین
که نقطه را موصوف گردانیده بدانکه در تحت باست نکته لطیف
دیگر است و بیانش آنست که مبداء شهود واحد و شعور بدانکه نقطه درین
توحید بدان اشارتست چند طریق دارد یکی طریق عقل نظریست

که بدستیاری برهان ومساعی اقدام مقدمات یقینیی بسر حد آن راه می
یابند وبواسطه آنکه درین راه اشواک شکوک وخاشاک شبهات مانع
سیر سالک میکردد ووصول بدان طریق بغایت نادر می باشد
وتعویق بسیاری می افتد بیت راه توحید را بعقل مپوی ٭ دیده روح را
بخار مخار ٭ ویکی دیگر طریق صوفیه است وتحصیل ذوق ادراک آن حقایق
بمیامن ترک معهودات وفطام نفس از سایر رسوم وعادات ودرین
طریق بواسطه آنکه شارع قویم وصراط مستقیمش برشاه راه متابعت
حضرت پناه ختمی واسوه حسنه اوواقع گشته اهل وصول بیشتر از طریقی
اول می باشند وراه ایشان مشهر است وبحقایق ارجمند ومعارف گرامند
فایز میکردند واین طریق را مذهب وشعب بسیار است چون این طریق
بیشتر محصولات وارتفاعات وثمرات مزارع وصولش بجز بیک خطوات
جد واجتهاد عبد بحصول رسیده وشک نیست که هر کمال که افعال
واحوال عبد را در استحصال واستفتاح آن دخل باشد از شوایب
[illegible] ی خالی نخواهد بود چه هر چند بروز حقایق علمی ومعارف یقینی
از [illegible] مراتب وجودی عبد ومشاعر اصلی او صورت می تواند
بست ولیکن چون آبشخور از جویبار اکوان عدمی دارد پرورش
از ظلمت آباد غیاهب امکانی گرفته البته از تاریکی اکوان خالی نخواهد
بود

بود بیت آفتابی بباید انجم سوز ٭ بچراغ تو شب نگردد روز ٭
طریق ایمنی در تحصیل کمالات انسانی همین اوضاع حروف
آسمانی واطوار عقود عددی مستنبط از مقطعات قرآنیست که انوار
هدایته آثارش از مشرق رسالت انبیا واولوا العزم تابنده است
وهیچگونه تعمل وکسب عبد را دران دخل نیست مصراع دولت آنست
که بیچون دل آید بکنار ٭ لا یسمعون فیها لغوا ولا کذابا جزاء
من ربک عطاء حسابا اعداد عطا بل آنچه عبد را ضرورست که باقدام
جد واجتهاد در تکاپوی صدور آن اقدام نماید آنست که مشکوة مشاعر
ادراکی وزجاجه باطن نمای انظار عقلی از دنس امتزاجات خارجی
که عبارت از عقاید تقلیدی ورسوم استحسانی عادیست که مقتضای
طبایع منهمکان بوادی غفلت وشیمه پسندیده ابنای زمان همان است
پاک کرداند ودیده بصیرت را نگذارد که امثال این حجب پرده مبانی
او کردد از مقتضای نص یا ایها الناس قد جاءکم بصایر من ربکم فمن
ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ تجاوز نموده بند
پذیر کردد ٭ ز تو دور کردن ز روزن نقاب ٭ ز روزن درون
آمدن ز آفتاب ٭ واین که وصف کرده است نقطه را که مبدا شعور
واشعار است با آنکه در تحت بالود تلویح بدین طریق است چنانچه بر

زبان اشارت پوشیده نخواهد بود و از وجود این سخن آنچه بدستیاری
عبارت متعارف و طریق مسلوک آثار زمان در صدد جلوه می آید
بی شایبه تکلف و تعسف همین هویدا گشت ولیکن بوجوهی که معرب
از تمامی تفاصیل است و زبان خنم بدان گویاست معنی تحقیق خصایص
زمان و اختصاص قایمیه آن که ینابیع حکمت ولایت و منابع ارشاد و هدایت
اند بزبان رقوم عددی و حروف هندسی که صورت زبان رمز است
وآنچه از پس این السنه اقلام مالک اقالیم کمال بیرون آمده و ارقام اقمار انتقال
بدان اشارت کرده همانست که در سلک این وجوه منخرط میگردد تا هر که
ذایقه ادراکش را قوت فهم آن معانی پیدا شده باشد از میامن
حسن عقیدت و کمال نسبت و غایت متابعت حضرت رسالت پناه ختمی
ازان بهره ور گردد بیت پیام اهل دلست این سخن که سعدی گفت
نه هر که گوش کند معنی سخن داند و چون کلام کامل اکمل در کمال
جامعیت است در مدارک هر طایفه بصورتی که مناسب قوای ادراکی
او باشد بجلوه میکند و طبقات مراتب هر طایفه بر طبق عقاید شان
بر مدارج متفاوت واقع گشته هر آینه اجمالا طریق هر یک باز نموده
میشود طبقه اول اهل ظاهرند و ایشان شنیده اند که هر چه در عالم
است در کتب سماویست و بمجرد استماع اکتفا کرده اند و قبول نموده

اعتقاد بسته اند و سوال از چگونگی آن را کفر میدانند پس خطاب ایشان
بدین کلام الهام انجام ازین فقره خواهد بود پس که کل ما فی العالم فی الکتب
السماویة طبقه دوم متکلمین اند و اعتقاد ایشان نیز مثل اعتقاد اهل
ظاهر است فاما منع سوال از چگونگی آن نمیکنند و منطوق ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین معتقد ایشانست طبقه سیوم حکمای
مشائین اند و نزد ایشان مبرهن است که هر چه در آفاق است در انفس است
و عالم نزد محققان ایشان عبارت از عناصر اربعه است و کتب سماوی
موالید ثلثه و انسانست پس جماد توریة و نبات زبور و حیوان انجیل
و انسان قران که هر چه در عالم است در کتب سماویست استعاره کرده
شده برای ایشان چه هر چه در عناصر است در موالید است در مظهر جامع
انسانی است و فاتحه الکتاب را منطوق و لقد آتینا موسی تسع آیات
بینات و بفحوی فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا استعاره کرده از برای موسی که بحکم بیت محمد وارای قائم
ثمر مطلوب جان آمد ولیکن بشهد موسی نظر اندر شجر کردن نظر
بحرف ثا ثمر و شین شجر حضرت موسی و حضرت مصطفی هر دو صاحب
عدد ثلثه اند که فردیه است در نشاه موسی ۳ در ۳ ۹ باشد که تسع آیات
بینات کنایه از وست و ۹ با انضمام ۳ با او ۱۲ که اشارت باثنتا

[illegible]

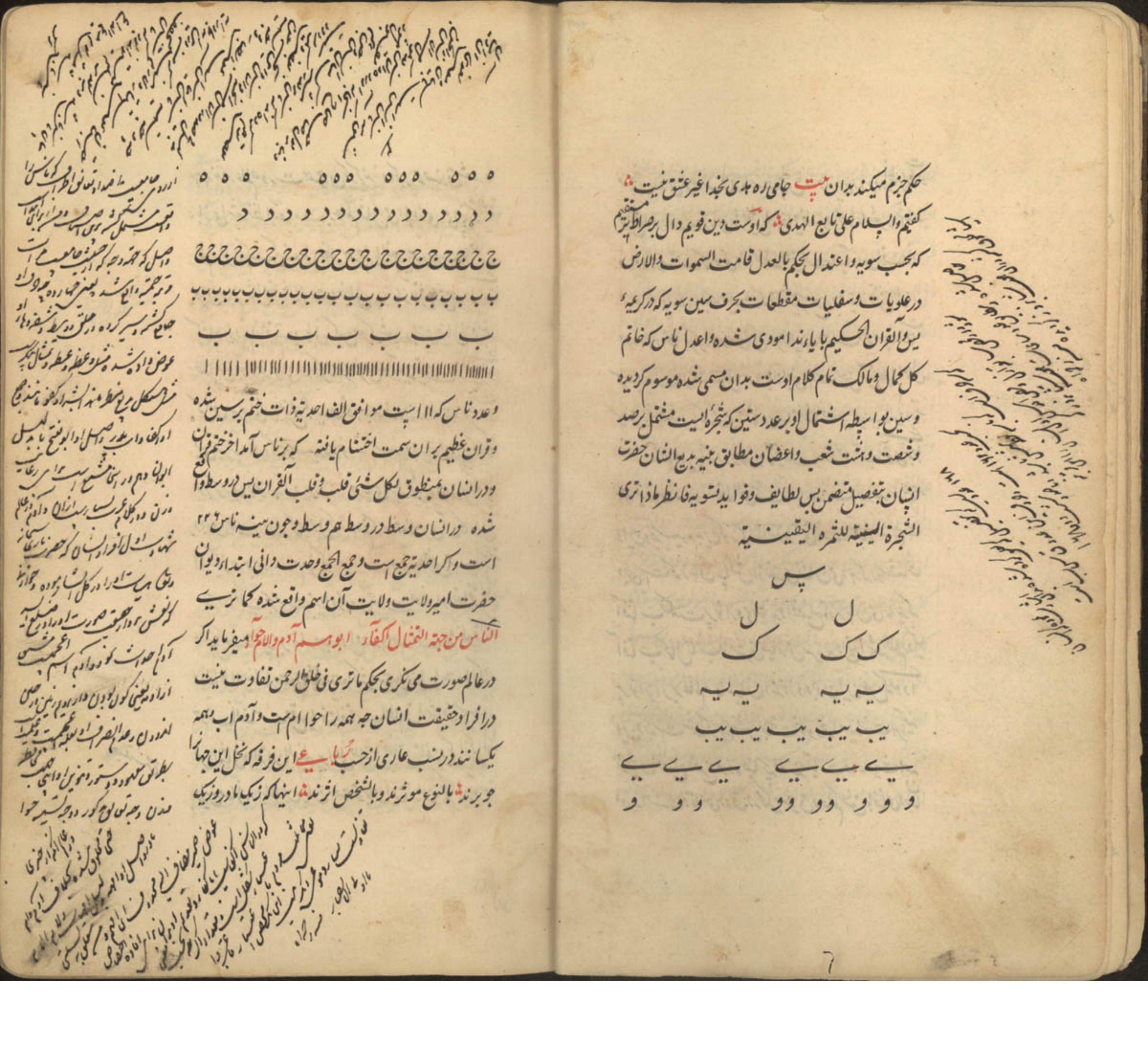
عشرة علینا باشد وفردیه بفحوی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی در حب
الی من دنیا کم ثلث مقام ختمیت ازینجاست که فرموده لا یفضلونی
علی موسی و بسمله را از برای عیسی و نقطه با را از برای حضرت مصطفی
وانا النقطه التی تحت الباء را اینجا جلوه دارد س انا القرآن والسبع
المثانی و روح الروح لا روح الادانی پس فقره و کل ما فی الکتب السماویه
فی القرآن نصیب ایشان باشد طبقه چهارم حکماء قدیم اند که بعرف زمان
ایشان را اشراقیان گویند و نزد ایشان نور که عبارت از پیدائی
عالم است و هرچه در وست ازا بدو قسم کرده اند یکی نوری که هیچگونه
ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج بود
و نور اول را چنانچه قبل ازین مذکور شد علم بکلیات و حقایق مجرده
از مبدا حاصل است واز جزویات مطلقا خالی افتاده است اما
قسم دوم از نور که بظلمت آمیخته است و پرتو بهر طرف انداخته علم او
بکلیات و جزویات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل
آید اول را انوار طولیه می گویند مثل اشعه شمس و دوم را انوار عرضیه میخوانند
مثل اضوا غره غرا قمر در وقت سبع المثانی بدریه پس فقره و کل ما فی القرآن
فی فاتحه الکتاب ای السبع المثانی مشهد ایشان باشد و اگر کسی در آیه
نور تامل نماید باد نی التفاتی این معنی بر وجله گر خواهد شد چه الله

نور السموات والارض عالم افروز اسطقسات است عین او منطوق
ثم استوی الی السماء و هی دخان کره نار و الف او کره هوا و لام او
کره آب و میم او کره خاک و مشکوة توریه و زجاجه زبور و مصباح
انجیل و کوکب دری قرآن و شجره مبارکه موسی و لا شرقیه و لا غربیه داود
و عیسی است و یکاد زیتها یضیء و لم تمسسه نار حضرت مصطفی و نور علی
نور علی مرتضی طبقه پنجم محققان صوفیه اند و نزد ایشان تجلی دو نوع
است تجلی عام را تجلی رحمانی میگویند که بحکم الرحمن علی العرش استوی
درین تجلی جمیع اشیا نسبت بواجب متساوی القرب اند و تجلی خاص
را فیض رحیمی میگویند که فیض او فراخور قابلیات بر حسب تفاوت
استعدادات است و ذات مطلقه الله اسم اوست و اسم او منجلی است
بدین دو نوع تجلی و محیط ظاهر و باطن است بر آئینه هیچ چیز خارج
ازو نخواهد بود پس هرچه در فاتحه الکتاب باشد در بسمله خواهد بود و اگر
از عالم حضرت لاتعین و غیب الغیب اراده کنند و از توریه عالم
غیب و از زبور عالم ارواح و از انجیل عالم مثال و از قرآن عالم شهادت
و از موسی مرتبه جامع انسانی و از داود مرتبه نبوت و از عیسی مرتبه
ولایه و از مصطفی جامعیه بین النبوت والولایه و از علی مرتبه امامت
هم مناسبت طبقه ششم نقش خوانان لوح کتابی و رمز دانان حروف

خطابی اند که بهر اقتباس نور از مشکوة انبیا و رسل مینمایند و علم
ایشان بی کسب و عمل ایشان هم از آن آسمان قدس و سماء تنزیه که بانبیا
فرود آمده پرتو نور بر سنجلهای قابلیات ایشان می اندازد و فقره کل
ما فی السملة فی السملة آن منشور ایشانست برین تقدیر عالم عبارت از حرف
الف باشد و با از توریه و جیم از زبور و دال از انجیل و ها از قران و واو
از موسی و زا از داود و حا از عیسی و طا از مصطفی و یا از مرتضی طبقه
هفتم وارثان خاص حضرت خاتم النبیین و ائمه معصومین اند
و فقره کل ما فی با السملة فی نقطة البا مشهد ایشانست و نزد ایشان
عالم عبارت از تمامی امت است و توریه از سیصد و شصت و زبور
از چهل و انجیل از هفت و قران از پنج و موسی از چهار و داود از رابع
او و عیسی از ثلاثه و مصطفی از یکی و باز کریمه سیقولون ثلثة رابعهم
کلبهم و یقولون خمسة سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعة و ثامنهم
کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل ازینجا جلوه دارد و اسرار
از او در فقره انا النقطة التی تحت البا چند وجه بیان فرموده وجه
اول زبان حقایق بیانش از غیبی نشان می دهد که منبع تمام حکمت
ختمی آمده چنانچه ~~علوم~~ سایر قدما و حکما تلامیذ انبیاء سابق اند
از تشر مساری او در خاک خجالت اند بیت کل با وجود او جو کیاهست پیش گل

مه پیش روی او جو ستاره است پیش ماه و ازین رو بر وجه اظهار اشارت
بوضع معروف و زمان شریفش در غایة ظهور و اظهار و شعور و شعار
در ادوار شده که ما نری انا النقطة التی تحت البا رون اف ۱۱
وجه دوم اشعار بهنگامیست که بنا شیر صبح ولایة از افق اطوار
ادوار ظاهر گردد و همگنان سر از جیب غفلت و خواب بطالت
که عبارت از اشتغال ۶ ۹ ۳ بما لا یعنی است یعنی آن علوم و اعمال
که نقود قبولش بسکه محمدی و نشان هدایة نشانش نرسیده بر دارند
بیت ای دل بیا که دور ظهور ولاییست دفتر در آب شوی چه جای
حکاییست انا النقطة التی تحت البا حد حت جد حد حت حد
۱۷۶۲ ۱۷۷۹۴۷۷ ۵۲
و این وجه سیوم بدین گونه که انا النقطة التی تحت البا ۹۳۶ است
وجهی است که زبان بیانش از نقدی نشان می دهد که روشنائی
آفتاب حکمت پرتو از وی یابد و افصاح از زبان می نماید که
آفتاب کمال تاب از مشرق عیارش سر زند و تیغ اشعه ظلم زدایش
پرتو انوار بر عالم و عالمیان اندازد و چون این عین که مودای
این وجه است شمه کریمه اش بر تخت ظهور خرامیدنست هر آینه
بزبان افصاح تصریح نموده چنانچه السنه آیات و احادیث همه
موید آنست و قاضی ذوق در محکمه شوق و حاکم عشق بافتای وجدان

مربش



حکم جزم میکنند بدان بیت جامی ره بهدی نجدا غیر عشق نیست
کفتیم والسلام علی تابع الهدی که اوست دین قویم دال بر صراط مستقیم
که بحسب سویه و اعتدال بحکم بالعدل قامت السموات والارض
در علویات و سفلیات مقطعات بحرف سین سویه که در کریمهٔ
یس والقران الحکیم با یا رندا مودی شده و اعدل ناس که خاتم
کل کمال و مالک تمام کلام اوست بدان مسمی شده موسوم کردیده
و سین بواسطه اشتمال او بر عدد ستین که شجرهٔ ایست مشتمل بر صد
و شصت و هشت شعب و اغصان مطابق بنیه بدیع الشان حضرت
انسان بتفصیل متضمن بس لطایف و فواید تسویه فانظر ماذا تری
الشجرة السینیة للثمرة الیقینیة

سس

ل ل

ک ک ک

یه یه یه یه

یب یب یب یب

یی یی یی یی یی

و و و و و و و

ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

د د د د د د د د د د د د د د

ج ج

ب ب

ب ب ب ب ب ب ب ب

| | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |

و عدد ناس که ۱۱۱ ایست موافق الف احدیه ذات ختم بر سین شده
و قران عظیم بران سمت اختتام یافته که بر ناس آمد اخر ختم قران
و در انسان بمنطوق لکل شئی قلب و قلب القران یس در وسط واقع
شده در انسان وسط در وسط هم وسط و چون بینه ناس ۲۲
است و اگر احدیه جمع است و جمع الجمع وحدت و انی ابتدا از دیوان
حضرت امیر ولایت ولایت آن اسم واقع شده کما ترى
الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم والام حوا میفرماید اگر
در عالم صورت می نگری بحکم ما ترى فی خلق الرحمن تفاوت نیست
در افراد حقیقت انسان چه همه را حوا ام است و آدم اب و همه
یکسانند در نسب عاری از حسب رباعی این فرقه که نخل این جهانرا
چو برند بالنوع موثرند و بالشخص اثرند اینها که زکیما در و زیک

بدر نشد در عالم صورت همه جون یکی کرند و اکر درته صندق شعبدهٔ
بازی اشعهٔ نظر التفات بر عالم مثال می اندازی می بینی که منطوق
الم ترالی ربک کیف مد الظل همه چیز بالفعل همه را ست حاصل
واین عالم مثال مثل خوابست وخیال رباعی باز آتش عشق در دلم زد تا بی
بکشاد برویم از حقیقت بابی کین معرکه شعبده بازی خیال در چشم
خدا بین نبود جز خوابی واکر ناظر شوی در آیینهٔ حقیقت انسانی مینوانی
که این سر نهانی را از لوح جمعیت خود چه هر ذره از ذرات موجودات
بسی بمرتبهٔ ادراک رسیده وخواهد رسید وبسیار این پرکار کرد
خود کردیده وخواهد کردید رباعی دریای محیط عشق را ساحل کو جز
دادن جان دران دکر حاصل کو دانم که شناوری آن کار دل است
اما چکنم چه چاره سازم دل کو اشراق در فن عروض بسیط که بحیثیت
سعه بسا طب بحر بیت محیط از روی جمعیت اضداد و تعانق اطرافی
مشتمل کشته انجا برانها روجد اول و در رو اصداف چه منطوق التوحید
اسقاط الاضافات واثبات الکثرات این ابیات باآنکه در
حرف الف سمت وقوع یافته آفتاب اطلاق اشراق سبعاً
من المثانی والقران العظیم براعلی قلل جبل جبلتش تافته ویکی از کمل اولیا
در این معانی را بالماس بیان سفته ترجمان این زبان نظم کشته وکفته

جبتنس صح

انا القران

شعر انا القرآن والسبع المثانی وروح الروح لا روح الاوانی
از نجهته انچه در حیطهٔ قابلیتش کنجیده که حکم اصل داشته حرکات
وسکنات اسباب واودات را کذاشته از افاعیل مستفعلن
فاعلن که بدو رسیده مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن کردیده چه این شعر
را که مثل بیت الشعر ارکان وسقف وزمین هست تقطیع وتفریق
اجزا این چنین است ان ناس مستفعلن جهتست فعلن تمثال اک مستفعلن
فاعلن ابوهم مستفعلن آدم فاعلن والام حو مستفعلن وافعلن وحرف
تعریف درین تقطیع محتوی بر ازاحیف بدان سبب بر طرف
شده که درین بحر مطلوب بمثابه در وتعریف بمنزله خرف شده چه
مفهوم تعریف مانع جامع اشارتست به تعین وتمیز معنی در ذهن
سامع ودریای ما افواج امواج تعریف ندارد احتیاج بیت
کو مکن تعریف زلفش هیچکس مشک را وصاف بوی مشک بس
با وجود این الناس از روی جامعیت صاحب فردیه کشته احاطه
هر سه قسم کرده لان التعریف بالالف واللام علی ثلاثة اقسام
احدها تعریف الجنس نفسه لا باعتبار ثبوته لما تحته من الافراد بل
باعتبار ذاته فقط والثانی التعریف باعتبار ثبوت الحقیقة لاحد الافراد
التی تحته والثالث تعریف الحقیقة من حیث استغراقها وهو اعتبار

مستفعلن فاعلن م

ثبوتها لما تحتها من الافراد ویسمی الاول تعریف الذات والثانی
تعریف العهد والثالث استغراق الجنس پس هر وقت حرف
تعریف را در کلمهٔ الناس لام جنس دارند مطابق واحد عددی خواهد
بود در مربع ۳ در ۳ که اول مربعات وفقی است که بمنزلهٔ آدم واقع
شده و از ضلع او حوا بیرون آمده و خانهای مربع بجای افراد و
احفادش افتاده کما تری و اشار الی هذا المعنی
قوله تعالی یا ایها الناس

٤	٣	٨
٩	٥	١
٢	٧	٦

اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث
منها رجالا کثیرا ونساء النفس الواحدة اشارة الی المبدا
الفاعل وزوجها هو القابل المنبث منهما سایر الحقایق من موالید
العالم یا آنکه نفس واحده طبیعهٔ کلیه که هیولی عالم است باشد و زوج
او صور متشخصه که سایر جواهر و اعراض منبث ازین دو مرتبه شده اند
وغیر ذلک من الوجود کالجنس والفصل بالنسبة الی الانواع والماهیة
والتشخص بالقیاس الی الاشخاص والجوهر والعرض بالنسبة الی الاعیان
و هر وقت حرف تعریف را لام استغراق دارند تمثال اشارت
بعالم مثال خواهد بود که دران عالم که در هر شئی همه چیز بالفعل
موجود است و همه کفو یکدیگرند و هر وقت حرف تعریف را لام

معهود

معهود ذهنی دارند ناس اشارت باشخاص دانا خواهد بود که آنجناب که
گذشت ذکر ظهر احدیه جمع اند چه ناس بحسب زبور از روی عدد صد و
جمل و یازده است مطابق الف احدیه و بینات او مطابق جمع
الجمع همچنین الناس از روی زبور که صد و جمل و دو است و از حروف
ق م ب بینات آن که اف یم ا است موافق است با قلب
که نفس ناطقهٔ انسانیت و جامع کلیات رحیمی و رحمانی و التمثال
هزار و یک چه حرف تعریف نزد سیبویه همین لام فقط است
و چون نفخ روح بعد از تسویه و تعدیل اجزای اسطقسات واقع
می شود هر دو مطابق سین سویه اعتدالی گشته اند کما تری پس
آدم حواجه منطوق یس والقرآن الحکیم اوست دین قیم و میزان
قویم دال بر صراط مستقیم و چون درین بحار زخار امهات و قابلیات
مثل نون از کلمهٔ کن همه ظروف اند و اصداف و فیوضات اسمای
و صفات موثره دران از ان کلمه مثل کاف فرموده صلوات
الله علی النبی و علیه وانما امهات الناس اوعیة مستودعات وللاحساب اباء
میفرماید که نیستند امهات انسان مگر مثل اصداف در بحار
نسبت به باران نیسان که محل سپردن قطرهٔ چند باران بهارند که
آن ودیعت امانت را بپرورانند و باز سپارند و برای احیابند

بدران که فضایل و کمالات دارند **رباعی** ای انکه برایت ازلی
عز و شرف ؛ آورده محیط هرچه دارد برکف ؛ باشد ز بدرت
راست چو باران بهار ؛ تو مثل در و ما در تو همچو صدف **اشراق**
اینجا اینچنین است و نظر بمبدا بعینه مثل صوتست و صدا که همچنان
که صوت بجسمی صلب که میرسد بسبب صلابت ازو در میگذرد و
بهمان صورت بعینه بازمیگردد و صدااش میخوانند همچنین بنحوی
بیت جهان و خلق و امر از یک نفس شد ؛ که هم آن دم که آمد باز پس
شد چون اقتران وجود با هیات سمت وقوع یافت که عبارتست
از عالم امر بهمان صورت بازگشت و مسمی بخلق گردید **رباعی**
چشمی که بنور وحدت حق بیناست ؛ بیند که تخالف صور از من و ماست
از دیده عکس دیده بین از چپ و راست ؛ کین جمله یکی است چون
اضافه برخاست ؛ یا مثل نائی و نی است که نی را اصلا حیثیت
مظهریه بیش نیست و هرچه بدو اسناد کنند از حرکات و سکنات
و الحان و نغمات همه راجع بصاحب نی است که آن هوای متموج را که
نائی بودیعت و امانت بر نی می سپارد آنرا می پرورد و باز میدهد
رباعی باشد مثل نبرد ارباب نظر ؛ نائی بدرو نغمه بسیر نی مادر
احکام وجودی همگی از نائی است ؛ جز مظهر نغمه نیست نی چیز دگر ؛

فان یکن

فان یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء میفرماید پس اگر
باشد ایشان را شرفی از اصل شان که بدان مفتخر و مباهی باشند
و عالیشان فهو المطلوب و صاحب هذا الشان محبوب و اگر نباشد
از ان احساب فصل الخطاب پس اصل ایشان بتحقیق همان گل
است و آب **رباعی** آنرا که شرف ز اصل حاصل نبود ؛ عالم همه
مثل تن و او دل باشد ؛ آنست شرف که در نظرگاه دلش ؛ هر چیز
که غیر اوست باطل باشد **اشراق** می شاید که نظر بمبدا کرده اصل
را کنایت از وجود دارند و کون را بمعنی بود که حبه حبی ذاتی اصلی و اصل
درخت قابلیه اولیست بلکه او بمنزله مغز است و باقی پوست و اگر
عزت و شرفی هست از وست و ضمیر هم عاید باشد بطایفه
که ایشان را اهلیت شرف و عزت بود چه ما عدای این طایفه فرد عند
و در حکم عدم ، بلکه از عدم بسیاری کم **رباعی** در مصطبه وجود درویشانند
بیگانه هم از خویش و هم از خویشانند ؛ خواهی که مس وجود تو زر
گردد ؛ با ایشان باش کیمیا ایشانند ؛ و می شاید که نظر به معاد
اصل کنایه از ادراک باشد و هم عاید بود و هم بارباب محبت
و اصحاب عشق و مودت زیرا که ازین طایفه که بحقیقت ایشان
شجره طیبه قدسیه بلکه ثمره دوحه قدوسیه اند اگر فی المثل اصل

یکی در مشرق باشند و یکی در مغرب با هم متصل باشند و با یکدیگر یکروی
و یکدل این خانه خود را ابدان بر دوخته و آن علم یگانگی این افراخته
آب و گل با آب و گل بی پرده جان و دل بجان و دل رفته رباعی
از حبس بدن چو مرغ دل گشت آزاد ❊ جان داد غبار ظلمت تن بر باد
چون غلغله تفرقه در جمع افتاد ❊ هر ذره باصل خویشتن روی نهاد ❊
و چون علویات بمثابه آبا اند و سفلیات بجای امهات پس اصول
سموات باشند و فروع ارضیات و از عناصر آتش صرف
یکطبقه است و آتش با هوا آمیخته طبقه دیگر و هوا صرف یکطبقه است
و هوا با آب آمیخته طبقه دیگر و آب صرف یکطبقه است و آب
با خاک آمیخته طبقه دیگر و خاک صرف همین یکطبقه است که هفت طبقه
زمین عبارت است ازین و ازین جمله طبقه آب و خاک با هم آمیخته را
طین میگویند و بزبان اصطلاح اهل الله چهار عنصر بجای مفاتیح غیب
اند آتش بجای نور و هوا بجای شهود حضور و آب بجای علم و
خاک بجای وجود و چون ملاحظه طبقات کنند با موالید بجای
صفات سبعه ثبوتیه خواهند بود و چون موجودات هستند بغیر
از ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست و ظاهر علم که امکان
از لوازم اوست ازان جهة طین و آب را بذکر مخصوص گردانیده

تا بود فلک

رباعی تا بود فلک پدر عناصر مادر ❊ نامد بزمین همچو تو فرزند
دگر ❊ باغ ارم وجوب و امکانی تو ❊ آئینه طلعت قضا و قدر
تا کی ای دل ز خویش غافل باشی ❊ در کوی نفاق پای در گل باشی
آواز درا چون شنوی همچو درای ❊ حیف است که وابسته محمل باشی
وان اتیت بفخر من ذوی نسب فان نسبتنا جود و علیا ر اگر تو فخر می آوری از
صاحبان نسب و بزرگواری راستی را آنچه ما در مقابله نسب بان
فخر میکنیم جود است و رفعت مرتبه در مقام افتادگی و خاکساری تو بدان
مفتخر و مباهی و ما بدین که الفقر فخری و به افتخر الی یوم الدین رباعی
در صومعه گر فخر بجاه است و غنا ❊ در دیر خرابات بفقر است و فنا
آن قوم در آن صحیفه چون لام الف اند ❊ وین فرقه درین دایره چون نون لنا
اشراق سالکان سبیل حقیقت دو قسم اند جماعتی مقربان
درگاه اند و از سر کار آگاه که بعد از وصول باعلی شواهق جبال
کمال حواله تکمیل و ارشاد عباد بدیشان رفت چنان غرقه دریای
حیرت گشتند که از ربقه شعور منخلع شدند احکام شریعت و اداب
طریقت از ایشان برخاست چون خود براعلی قلل جبل بیخودی
اند بدیگری چون توانند پرداخت رباعی در دیر خرابات
گروهی هستند ❊ کز جام جهان نمای خود سرمستند ❊ جام می بیخودی

زخمها نه عشق ؛ خوردند بیکبار و ز خود وارستند ؛ قومی دیگر آنهاانند
که چون ایشان را ازین جهان بربایند بار خلعت هوششان بپوشانند
و از لجهٔ دریای حیرت و غرقاب جمع به ساحل تفرقه شان اندازند و آنهم
با حکام شریعت و آداب طریقت پردازند شراب زنجبیل قلق و بیقراری
را با زلال سلسبیل علم و معرفت بیامیزند و شمع هدایت از چراغ مصطفوی
برافروزند و شمع جمعی کثیر کردند و همانا که اشارت باحوال این دو
طایفه تواند بود ایراد جود و علیا و العلم عند الله الولی الاعلی رباعی
رندی چندند مست هشیار همه ؛ خلوت که شان بر سر بازار همه
اشخاص جهان چو نقطه پرکارند و آن قوم بگردشان چو پرکار همه
لا فضل الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلا
میفرماید نیست فضلی مگر اهل دانش و بینش و طایفه مقصود از آفرینش
راستی را این طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلالت اند و در غیاهب دیاجیر
ضلالت راه نمایان اهل جهالت رباعی دانی که بود از علما با الله
آن کو بود از علم لدنی آگاه ؛ علم آن باشد که سازدت روی چو ماه
ماند نه پس از تو کاغذی چند سیاه اشراق تعلق علم و شعور بامور بر
دو وجه می تواند بود یکی بحصول ظل و صورت معلومات چنانکه زید
و عمرو را به بینی در ذهن تو صورتی حاصل شود که بدان صورت میش تو

ازما

از ما عدا خود ممتاز شوند و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم
به جوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت بعد از اتصاف
نفس بآنها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک نیست که خطور
محبت ذاتیه بر دل و شعور بدان بر وجه اول بان طریقه که از کسی بشنوی
یا از کتابی بخوانی یا بفکرهٔ خود دریابی مثمر سعادتی و موجب کرامتی
معتد بها نیست بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی
دران تواند که حضرت حق سبحانه و تعالی ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات بر صاحب دولتی که باستعداد کلی اصلی و صفای
روحانیه و دوام توجه و افتقار بموجب الا فتعرضوا لها متعرض نفحات
الطاف ربانی شده که چون به تجلیات ذاتی اختصاص تجلی کنند
و او را بالکلیه از و بستانند و چاشنی محبت ذاتی خودش بچشانند
روح او را بواسطهٔ آن ابتهاج حاصل شود و پرتو روح بر دل تابد و قبض
او به بسط بدل گردد عکس دل بر نفس افتد حزن و اندوه رخت بر
بندد و فرح و سرور بجای آن بنشیند و چون بر مقتضای شان و
وحدت جمعی در هر مقداری از زمان شخصی جامع کامل از مکان امکان
و نشیمن استجنان با انجمن عیان می آید که کمالات آگهی و معارف
حقایق اشیا کما هی فراخور قابلیت اهل آن زمان ظاهر میکرد اند

واشارتی که بنی آن دور در تطورات شیونات مبدا او معاد و احکام
که جهت مصالح حال عباد ارشاد فرموده و به تطبیق و تبیین بحد کشف
و یقین میرسانند و این شخص را ولی و امام زمان میخوانند و بر حسب فرموده
من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة بدر مستنیر
قابلیة هر کس از مهر منیر بزرگوار در روز کار استفاضهٔ نور و سنا
نمی نماید خفاش وار در غار اختفا آثار ضلالت گرفتار شده و از اشعهٔ
لمعات کمالات الهی محروم میماند و چون مرد تمام این شخص است
و غیر از او دیگری را قابلیة تکمیل نیست پس فضل همین او را باشد
وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء میفرماید قیمت
مرد چیزیست که بحقیقت باشد که داند از او احسان و نیکوئی کند
که تعلیم کند دیگران را یعنی قیمت مرد بقدر دانش اوست و از ارزش
او بقدر بینش او و جهال بفحوای المرء عدو لما جهله بسبب عدم
دشمنان اهل علم و عرفانند و منکر ارباب تحقیق و ایقان رباعی
امروز آنی که در جهان می ورزی نه در زی بچه چیز از زد الا در زی در دهر
بقدر علم باشد قیمت هر چیز که دانی بهمان می ارزی اشراق
همچنانکه علم بر سه قسم است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین همچنین
جهل نیز بر سه قسم است جهل از خود و جهل از محبوب و جهل از جهل علم الیقین

راکه مثل

راکه مثل دیدن دود است از دور که از دیدن آن استدلال بر وجود
آتش میکنند علم ایمانی میگویند و عین الیقین را که آتش را دیدنست
علم احسانی میخوانند و حق الیقین را که در آتش در آمدن و عین آتش
گردیدنست علم ایقانی می نامند و جهل از خود را شک میگویند و جهل
از محبوب را گمان و جهل از جهل را ظن و درین مقام گفته اند رباعی
در جهل جهل درست از ظلمت و نور گر بگشاید حل شود ت کل امور
دوری منمای و نیز نزدیک مشو می باش نبرد او نه نزدیک نه دور
هرگاه که درین دریای امواج علم غرق شود یقین گمان گردد از یقین و گمان
ظنی متواری برآورند تا در لباس تلبیس ظنیت به تعزز این مقام گذر
یابد آن ظن غواص این بحر است مگر کو هر بدستش افتد هر آینه واصل
کامل در وقت استغراق مقام معرفت و فنا از خود اگر از آن مقام
اطلاق انجام که منطوق لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل مستغرق تجلیات لمعات جمعیة باز گردد و به علم
پردازد که از رهگذر خویش داخلی و خارجی حاصل میشود محجوب گردد
و لما سال موسی ان ینظر الیه و هو مقید بقیود الانانیة حیث ارنی
انظر الیک اجیب بقوله لن ترانی ای متی تنظر الی بشاعر الجوانیة
المنبئة عن الاثنینیة لیس لک من الرویة نصیب و لکن انظر الی الجبل الکو

والنشاة العنصریة حتی نشاهد فی بس قیمت مرد بقدر علم احسانی باشد
وانجا سریست که وان لم تکن را که عبارت از انخلاع از مرتبهٔ امکانی
ظلمانی است اکر شرط داری وتراه را اجزا انکاری وفقره فانه یراک
را که بفا تعقیب مودی شده نتیجهٔ آن را نی معلوم کنی که دیدن عبد
حق را همان دیدن حق است حق را بعد از فنا مرتبهٔ کونی وانخلاع از مرتبهٔ
فرعونی **رباعی** ای دل زره علم موید نشوی ؛ بر شرفهٔ این قصر مشید
نشوی ؛ برقی بدرخشد کرت از وادی قدس ؛ در مشهد موسوی مقید
نشوی ؛ واز اهل علم انجا صاحبان علم احسانی اراده فرموده واز
جاهلان ارباب کمان خواسته **نعم تعلم ولا ینبغی له بدلا فالناس
موتی واهل العلم احیاء** میفرماید بباید تا قیام نمائیم بعلم وبجوئیم علم را بدلی
در نشیمن که مردم مرده کانند واهل علم زندکان ونسبت علم بنفس ناطقه
جون نسبت نفس ناطقه است ببدن که علم روحیست منفوخ در بدن نفس
انسانی وبحکم من الما کل شئی حی ازوست حیوة جاودانی ودر نسخهٔ ثانی
که فا تفریع داخل امر شده باشد درین تقدیر خواهد بود که بس قیام نمائی
بعلم که نمی یابیم ما علم را بدلی ودر زوال است از روی علم واقع شده علی
رباعی آیینهٔ شام ابد وصبح ازل ؛ در دیدهٔ اهل فضل علم است وعمل
در مشهد عقل ارچه عمل را بدلست ؛ در چشم شهود علم را نیست بدل الفراق

سر حیوت وعلم در تمامی موجودات ساریست زیرا که بحکم وان من شئی
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیا مسبح حق اند وتسبیح بی صفت
حیوة وعلم ممتنع وعارفی خود فرموده که خرق عادت در تسبیح کفتن اشیا نیست
در تسبیح شنیدنست جنانکه لا تفقهون اشعار بآن کرده وجنان تفصیل
داده که هر موجودی را در عالم اجسام حیوتیست مناسب او که ظاهر میشود
درو بحسب قابلیة واستعداد او وکذلک الحال فی لوازم الحیوة من العلم
والقدرة والارادة وغیرها اما در عالم مثال همه بر یک مثال همه بر یک
حالند وحصول همه جیز همه کس را بر یک منوال **رباعی** هر ذره بسان
پیکر انسانی ؛ کر هست نباتی دکر حیوانی ؛ در خلوت خاص لیس فی جبتی
اش ؛ در ذکر انا الحق است ودر سبحانی ؛ واکر جنانکه آن موجود را
مزاجی باشد نزدیک باعتدال جون انسان ظاهر کردد درو صفت
حیوة با جمیع لوازم یا اکثر آن واکر مزاج آن موجود از اعتدال دور
باشد جون معدن ونبات صفت حیوة ولوازم آن درو پوشیده ماند
پس می شاید که مراد بناس انجا عالم کبیر باشد که او را انسان کبیر هم
میکویند که سریان حیوة کرجه در جمیع اجزاء او هست جمادات او
حیوانات لکن نسبت بانسان صغیر موتی اند ومراد باهل علم نوع انسان
باشد ومی شاید که مراد بناس ارباب محبت واصحاب عشق ومودت

بود یعنی کاملان غیر مکمل که بمرتبهٔ موتوا قبل ان تموتو رسیده باشند و از حیوة حسی مرده ربا عیه آنها که بقید عشق اسیر ند همه ❁ در جعبهٔ را جو تیر ند همه ❁ در خطهٔ زندگی امیر ند همه ❁ زان پیش که میر ند بمیر ند همه واهل علم که زند کانند کاملان مکمل باشند از افراد انسانی که از خود مرده بدو زنده شده باشند در میلا د ثانی و می شاید که مراد ناس مجموعهٔ وجود انسانی کمالی باشد و مراد باهل علم روح و قلب و قوای روحانی که هر یک از ینها را در وجود انسانی کامل باشد ~~ومراد باهل علم روح~~ از اسماع ذکر علم حالتی تازه و ذوقی بی اندازه حاصل میشود رباعی شایستهٔ ادراک چه شه چه بنده ❁ باشند درین جهان بهم از زنده ❁ هر جای کسی که نام ادراک برد ❁ جان و دل من شود ز نامش زنده این ابیات که بعد از رحلت حضرت ختم پناهی مستجاب الدعوه اللهم ارنا الاشیا کما هی سمت اصدار یافته شکایتیه روزگار ناهموار و حکایتیه از دوستان بی اعتبار است تغیرة المودة والاخار وقل الصدق والقطع الرجا ر تغیر پذیر گشت دوستی و برادری جمعی که ایشان را کسی دوست می پنداشت و قطع امید شد از قومی که از ایشان کسی چشم یاری میداشت رباعی یک مرد نه از خاص نه از عام نماند

ازخاص

از خاص چه کز عام کالانعام نماند ❁ گم گشت نشان دوستی از عالم از یاری و از برادری نام نماند ❁ این بحر را وافر مقطوف خوانند چه اصل او مفاعلتن مفاعلتن است و اینجا بجای مفاعلتن چون فعولن واقع شده موسوم بوافر مقطوف گشته اذ القطافة بالضم مایسقط من العنب اذا قطف کالجراتة من التمر که القطوف چراییدن والقطف میوه و انگور باز کردن اشراق چون ما عدای محبت ذاتی که محبت صفاتی و اسمایی و افعالی و آثاری است در معرض زوال است درین بیت ایما بدان فرموده و حقیقت انرا باز نموده چه محبت صفاتی و اسمایی آنست که محب بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر اضدادش اختیار کند بی ملاحظهٔ وصول آثار آنها بدو و محبت افعالی و آثاری آنست که آن اختیار بنا بر وصول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لایزال در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال می باشد هر گاه که محبوب بصفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند بکلی قصد و همت خود بران اقبال نماید و در آن او بزدی و چون بمقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند بتمامی حول و قوت خود ازان اعراض کند و بیزر د

گر یار وفا کند غلامش گردی رباعی ور رو بجفا کند کنی دل سردی
کاش از سر کوی عاشقان برخیزی ؛ یا بنشینی و دم زنی از مردی
و می شاید که مراد قطع امید باشد از اصلاح حال اهل روزگار و از
راهنمائی ایشان بحضرت آفریدگار رباعی در دیر مغان صراحی
و جام نماند ؛ ز آغاز اثر و نشان ز انجام نماند ؛ کو پیر مغان و زاهد
کونه نشین ؛ کز مسجد و میخانه بجز نام نماند واسلمنی الزمان الی
صدیق کثیر الغدر لیس له عار میفرماید سپرد مرا گردش چرخ بی آرام
و چشم بد روزگار بدوستی بسیار پیمان شکن که او را نیست عادت
جانب یاران نگاه داشتن رباعی اسپرد مرا زمان به پیمان
شکنی ؛ پیمان شکنی چه آفت مرد و زنی ؛ کز غایت بیوفائی خود
نگذاشت ؛ بر جای نه دین نه دل نه جانی نه تنی اشراق حضرت
حق را سبحانه و تعالی اسمار متقابله هست و هر یک را بحسب ظهور
احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون نوبت دولت و سلطنت
او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او باطن و بالعکس
و از قبیل اسمار متقابله است دو اسم الظاهر و الباطن و ظهور و
کثرت چون بطون و وحدت متلازمانند زیرا که ظهور عبارتست
از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون عبارت از عدم آن

و این

و این تلبیس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت و شک نیست
که در کثرت غلبه احکام ما به الامتیاز هست بر ما به الاتحاد و در وحدت
بالعکس پس هرگاه که حضرت حق سبحانه باسم الظاهر تجلی کند
ناچار احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب باشد
و پوشیده نماند که علم و معرفت و محبت و اخوت و امثال
آن همه از احکام ما به الاتحاد هست بین المحب و المحبوب پس نزدیک
غلبه احکام ما به الامتیاز اینها همه در مقام خفا و بطون باشند
و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبه احکام
ما به الامتیاز منهم و بین سایر الخلایق هیچکس را علم و معرفت
بدیشان تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الندرة پس می تواند
بود که از زمان بزبان اصطلاح اهل الله انیست ممتد علی سبیل
الاستمرار مصرف روزگار و محول لیل و نهار اراده فرموده باشد
و از صدیق جزوی از اجزای فلک که طالع آنکس بخی خواسته
و می شاید که شخصی از اشخاص انسانی اراده باشد که مظهر آن
اسم که زمان دولت و سلطنت اوست شده باشد چنانچه
لفظ صدیق اشعار بدان میکند و کلمه رعار از ان خبر میدهد مرحبا
رعار راع هست و الربیع العود العود احمد رباعی کاهیده مرا جان

وتنم فرسوده است ** رشک آمدم اکنون زکسی کاسوده است **
بالای توکردید بلای دل ودین ** من غافل واین فتنه زبالا بوده است
رباعیه دیدیم درین جهان بسی را امروز ** درداکه وفا نیست کسی را
امروز ** کل راست که نیست اعتبار را امامت ** در باغ تو هر خار
وخسی را امروز سیغنینی الذی اغناه غنی فلا فقر یدوم ولا الاثرار مغرام
زود باشد که بی نیاز سپازدم ازوا نکس کی بی نیاز ساخت اورا
ازمن که نه فقر دایم خواهد ماند برقرار ونه غنا درین نشیمن رباعیه
کرهمت ترا امتاعی وما را نیست ** محتاج بدین قدرهم استغنا نیست
درراه غنا پای بسی سود وکسی ** معلوم نکرد انکه پا برجا نیست
اشراق فقر را دو مقامست یکی انکه صاحب او بحکم الفقر
احتیاج ذاتی بهمه چیز محتاج بود ودیکری انکه بمنطوق الفقیر لا
یحتاج الی الله تعالی بحضرت حق نیز محتاج نباشد چه احتیاج
را وجود در عین اکر نیست بثوت در علم خودمی باید عین ثابته
او نیز بدو مضاف نیست واز جمله تجلیات حق است وغنا را
نیز دو مقامست یکی غنا عارضی ودیکری غنا ذاتی از اینجاست
که کفته اند که حق را دو صفت ذاتی است که عبد بدان متصف نمی
تواند شد که آن وجوب ذاتی وغناست وعبد را نیز دو صفت است

که حق

که حق بدان متصف نمی تواند کشت وآن امکان ذاتی وفقر ذاتی است
پس می شاید که درین بیت اشارت بدین مقام فرموده باشد
وفقر وغنا عارضی خواسته نه غنا ذاتی وفقر ذاتی رباعی از فقر
وفنا اکر نهی بر سر تاج ** شاهان جهان دهندت آن لحظه خراج **
درویش کو باین وآن محتاج است ** درویش بحق نیز نباشد
محتاج ولیس بدایم ابدا النعیم کذاک البؤس لیس له بقاء همچنانکه
دایم هرکز هیچ نعمتی نخواهد پایید همچنین هیچ سختی را نخواهد بود
استمرار وجود تا بید رباعی شد نام ونشان نیز نخواهد پایید
رفت این یک وآن نیز نخواهد پایید ** چون باد کذشت اکرچه
ایام بهار ** غم نیست خزان نیز نخواهد پایید اشراق حضرت
حق را اسمای لطیفه هست واسمای قهریه هست وهمه دایما برکارند
وتعطیل بر هیچ یک جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه
بواسطه حصول شرایط وارتفاع موانع مستعد وجود کردد
رحمت رحمانیه او را دریابد وبر وافاضه وجود کند وظاهر وجود
بواسطه تلبس باحکام وآثار آن حقیقت متعین کردد بتعینی خاص
ومتجلی شود بحسب آن تعین از روی اختصاص بعد از آن بسبب
قهر احدیه حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات وآثار کثرت صوریست

ازان تعین منسلخ کردد چنانکه در مقدمه کذشت و در همان انسلاخ بر مقتضای
رحمت رحمانیه بتعینی دیکر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین کردد
و دران ثانی بقهر احدیه مضمحل کردد و تعینی دیکر ش از رحمت رحمانیه
حاصل شود و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی
واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیکری مثل آن بوجود آید
پس میشاید که آنحضرت از نعیم تلبس بآن احکام و آثار خواسته
باشد و از بوس انسلاخ ازان اراده فرمود رباعی سبحان الله
زهی خداوند ودود ❊ مستجمع لطف و کرم بخشش و جود ❊ یک آتش
اکر برد جهانی بعدم ❊ اسمی دکر آورد جهانی بوجود رباعی در معرکهٔ
شعبده بازی مثال ❊ کاهی زره جلال و کاهی ز جمال ❊ هر دم
قومی رود بصندوق عدم ❊ قومی دکر آید ز پی آن فی الحال وکل
مودت لله یصفو ولا یصفو من الفسق الاخاء هر دوستی که خاص
از برای خداست پاک و صافی است از شائبهٔ نقصان و زوال
و هر مودت و اخوت و هر دوستی و محبت که از روی نافرمانی خدا
و از اقتضای نفس و هواست صافی نیست بهیچ حال رباعی زان مهر
که صافی بود از عیب زوال ❊ روشن کردان دیده دل را فی الحال
هر بحر محبت که نه صافست و زلال ❊ زان دست بشو که هست آن عین

ضلال

ضلال اشراق تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت طبقات
محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایه حسن و بهجت ارجمندتر
محب طالب را پایه همت بلندتر و اعلی درجات آن محبت ذاتی
است و علامت صحت این آنست که صفات متقابله محبوب چون
وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال بر محب یکسان شود
و کشیدن کاسات مرارات آثار نعوت قهر و جلال چون
چشیدن حلاوات احکام صفات لطف و جمال بر وا آسان
کردد رباعی ای سر تا پا تمام اندام تو خوش ❊ می خانه تو خوش
و می و جام تو خوش ❊ نی لطف و عطای تو همین خوش بشم ❊ قهر تو همه خوش
هست و دشنام تو خوش ❊ پس می شاید که از مودت صدای مرتبه
از مراتب محبت اراده فرموده باشد که محبت محبوب بمرتبه تحجب
را فرو کیرد که دوستی او باشیا برای ان باشد که تعلق و مناسبت
بمحبوب داشته باشند یعنی بغیر محبوب هیچ چیز در نظر او
نباشد ازینجاست که مجنون در میان آن آتش عالم سوز کفش خود را
برد بر کفش دوز و کفت کفش دوز را که ای لیلی بکیر این لیلی را و لیلی
را برین لیلی دوز رباعی مجنون چه بکو که آتش عالم سوز
برداد بر کفش دور کفشی یک روز ❊ کفت ای لیلی بکیر این لیلی را

وان لیلی را بپاد برین لیلی دوز اذا انکرت عهداً من حمیم ففی نفسی التکرم والحیا میفرماید که جون منکر شوم عهد ومیثاقی را که از نزدیک نزدیک میکند آنها واخبار آری اگر چنانکه نبودی در نفس من بزرگی وحیا نوانستمی کرد انکار رباعی عهدبست کافر اندر کارش ٭ زانگونه که بکسلد اگر زنارش ٭ در کفر بسی نبود حیا مانع ٭ اندر پی آن اگر کند انکارش ٭ می تواند بود که از حمیم زلال سلسبیلی علم ومعرفت اراده فرموده باشد که در روز الست عهد وپیمان شده باشد که با شراب زنجبیلی عشق ومحبت بیامیزد که تا از مزج این آب با آن شراب متعطشان تابستان سوز دکدا زرا فی الجمله تسکین قلق وبیقراری کردد اذا الحمیم الماء الحار وایضا المطر الذی یاتی فی شدة الحر وایضا العرق که هر قطرهٔ از ان قطرات وهر رشحه از ان رشحات که از امتزاج آن حاصل شده باشد حباب وار نجم هدایت متحیران ظلمت بیابان ضلال وسرکردانی شوند وهمانا لفظ تکرم اشارت بان باشد ولفظ حیا کنایت ازین وکل جراحة فلها دواء وسوء الخلق لیس له دواء میفرماید بحکم ضرب اللسان اشد من ضرب السنان هر جراحت که از اسنه روزکار بسمت اصدار یابد آنرا دوائی

مهیاست

مهیاست وهر ریش سینه از السنه بدخلق یا از کردار ایشان بدید ار شود بی دواست رباعی هر لحظه اگر مرا رسد درد دکر ور سنک ز آسمان ببارد بر سر ٭ صد زخم وکر بتر هم از تیر وتبر یک ضرب لسان بسی از آنست بتر اشراقی منطوق فرموده هر چه نه ازار نه معصیت وهر چه نه راحت نه طاعت ازار منقسم بدو قسم میشود یکی انکه بر نفس خودش واقع میکردد ودیکری انکه متعدی بغیر میشود وانکه مسری نیست دواپذیر است وانکه سرایت میکند دواپذیر نیست پس تمامی معاصی منحصر در ازار خواهد بود نظم جو نیست هیچ کناهی که نیست بی آزار ٭ بکفته حافظ وآن غیر انتباهی نیست ٭ مباش دربی آزار هر چه خواهی کن ٭ که در شریعت ما غیر ازین کناهی نیست ٭ پس آنچه آنحضرت فرموده که دوا ندارد قسم دوم از دو قسم اخلاق اراده فرموده وآنچه در احیا واخلاق ناصری آورده اند که ممکن است که دوا کنند مطابق انکه حضرت رساله صلی الله علیه واله وسلم فرموده حسنوا اخلاقکم قسم اول خواسته رباعی هر چند که تغیر قضا نتوان کرد سر رشته ولی زکف رها نتوان کرد ٭ ریش دل خویش را اکنی کرچه دوا اندیشه دکری ولی دوا نتوان کرد ورب اخ وفیت له وفی

ولکن لا یدوم له الوفا فمیز ما بین برادر باوفا که بااو برادری و وفاداری
کردم عمرها ولیکن مداومت نکرد بران و عاقبة الامر بیوفائی کرد
با ما رباعی زان اخ که نیاید بجز از جور و جفا ۞ هر چند که بینند
از تو صد مهر و وفا ۞ آن اخ باشند همین برای اخ و تف ۞ فقد وصفناه
حسبنا الله کفی اشراق بحکم الست بربکم قالوا بلی میانه هر رب
و هر مربوبش عهد و میثاقی واقع شده که آن مربوب بغیر
بندگی آن رب نکند و آن رب نیز تربیت مربوب خود کما ینبغی
کند رباعی دائما از حق همی آید الست ۞ جوهر و اعراض میکردند
هست ۞ گر نمی آید بلی زیشان ولی ۞ آمدن شان از عدم باشد بلی
فاما تعویقات در مظاهر تعینات می افتند و کیفیت آن
تعویقات آنست که چون طالع شخصی مثلا حوت باشد و مشتری
در حوت و نیرین از دو جانب ناظر بطالع و سهم السعادت در چهارم
دلالت نه همین بر سعادت او و حصول امانی و امال دنیویه او کند
بلکه دلالت بر سعادت پدرش نیز کند چنانکه هر وقت آن فرزند
متولد شود پدرش پادشاه شود یا انکه رفیع القدر و اگر سایر سیارات
که بمنزله برادران مشتری اند دران طالع تاثیر بنقیض کنند و در تاثیر
اقوی باشند یا قاطعی بطالع رسد تاثیر اولین را برطرف کند و در انهدام

بنیان

بنیان آن شخص ید بیضا نماید همچنین تعویقات و مانعات بسیار
در راه می افتند و قطاع الطریق بی شمار در کار است که سر راه این
قافله میگیرند تا انگاه که اتفاق افتد که بعد از رفتن و آمدن بسیار
آن صاحب طالع بی معارضی و مخالفی بوضعی و اتصالی موفق شود
که آن شخص بکمال رسد پس می شاید که آنحضرت از بیوفائی آن
تعویقات و تخلفات را اراده فرموده باشند رباعی
در راه خدا بسی خطرها باشد ۞ در هر گذری فکنده سرها باشد
گر پیش تو این حکمت مجهوله بود ۞ اما حق را درین نظرها باشد
یدیمون المودة ما راونی ویبقی الود ما بقی اللقاء معربا در استمرار مودت
بتکلف میکوشند مادام که باما قرینند و هر آئینه باقی باشد صورت
محبت تا آن زمان که همنشینند رباعی چشم ز تو پس حلقه زده بر
در دل ۞ بگشاده دری بر ویش از کشور دل ۞ از دل برود هر آنچه
از دیده برفت ۞ راهی است ز هر دو دیده در منظر دل اشراق
نزد اولو الایدی و الابصار روشن باشد که در دیده رائی عکس
صورت او که در آئینه دیده مرئی مرتسم است عکس دیده مرئی بود
یعنی صورتی بخم که از آئینه دیده مرئی بدیده رائی منعکس شده بخم
و در مرتسم گشته باشد و در دیده رائی مرتسم شده باشان العین

مساست و باز آن عکس را که در دیده رائی هست چشمی است نگرنده
بس خود بخود نگرنده خود در خود باشد و چون دل آفتابیست
که در بدن علم روح افراخته و از روزن چشم عکس بر خارج انداخته
هرگاه که خطوط شعاعیه از چشم دو شخص بر یک سمت واقع شود
اتصالی خاص میان هر دو روح سمت صدور یابد و آن اتصال
موجب محبت گردد و چون بحکم فاذا احببته کنت سمعه و بصره
محبت مزیل ما به الامتیاز است لیکن یکی دست دهد و آینه و دیده
و عکس عین یکدیگر شوند و این شهود احدیت جمع و مقام محمدیست که
حقیقت وحدانیه در مظهر فردانیت ظاهر شود و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و چون آن خطوط شعاعیه بر یک واقع نگردد این
صورت بر طرف شود از اینجا سر محبت اشخاص در وقت ملاقات
با یکدیگر و زوال آن در حین مفارقت آن دو نظر جلوه گر گردد اگر
کسی در احضار لقا تامل نماید که مقوم قلبیت کماتری لقا قلب این
سر نازک بر او روشن شود **رباعی** راهی است ز حق بخلق
کر بجز بجوست :: راهی است ز حق بخلق با مغز ز پوست :: راهی کر
آنست که از دوست بدوست :: راهی دگر آنکه ره رود در راه همو دوست
اخلاء اذا استغنیت عنهم و اعداء اذا نزل البلاء می فرماید

این همه خلق را که می بینی :: یکسانند گرد شر بینی :: همه دوستانند
چون بی نیاز باشی از ایشان :: و دشمنانند چون فرود آید بلا از آسمان
رباعی اینها که مدام میهمانت کردند :: مانند مگس گرد خوانت
کردند :: باشند غلام تو که استغنا :: در وقت بلا دشمن جانت
کردند **اشراق** حضرت مولوی در مثنوی معنوی فرموده
بیت خی معبیه گفت و دل را مهر کرد :: تا که عکس آید بگوش
دل نه طرد :: و صورت قوس ظهوری و شعوری را بخوبترین صور
بیان نموده مثلا از یکی تا نه در تنزلات واحد عددی که امهات
عدد است بر صورت قوس ظهوری افتاده و به طرد موسوم گشته
و چون به ده رسیده که وحدت جمعیت همان یکی عود کرده با صفر
و امهات سیر شعوری ظاهر گردیده **س** نفس تنزل انکر
که عین ترقیست :: ماه یقین از تنزلات بر آید :: و بصورت
عکس نموده بر هیات طرد و عکس در فن بدیع و زبان اصطلاح اهل الله
وحدت حقیقی را که واحد عددی مظهر است او را خال میگویند
و وحدت جمعی را که وحدت عشراتی بجای آن افتاده دل می نامند
چنانکه صاحب گلشن راز فرموده **بیت** ندانم خال او عکس دل
ماست :: و یا دل عکس خال روی زیباست :: پس مهر کردن دل انضمام

صفر بایکی خواهد بود در وحدت عشرانی و معیت او بحکم من شر نی بخروج الصفر ضمنت له الجنة صفر را بر طرف کردن و همان یکی گشتن پس در عشرت جون وحدتی طاری کل کثیر کردیده و همان استغنا که لازم ذات یکی هست باز آمده هر آئینه تمامی اجزا از یکی تا نه با هم دوست باشند چه در طرد و عکس این صورت بزیور عکس محلی کردیده فاما از یکی تا نه قبل از انکه بوحدت جمعی عشراتی بپوندد در تمامی اجزا اهیات طرد نظهور انجامیده بلا شبهه تمامی به بلای ما به الامتیازی مبتلا باشند چنانچه در صورت اول بصورت ما به الاتحادی ممتنع اند و منهاش میباید که از اخلا در حین استغنا این مرتبه عکس اراده فرموده باشد و از اعدا در حین نزول بلا آن مرتبه طرد خواسته و همین معنی از صورت اخلا استفاد میکرد در حجه اخلا بعینه اخ لاست یعنی دوستی و اخوت از روی فنا و استغنا واقع هست و دشمنی و عداوت در جانب هستی و احتیاج و فی المثنوی المعنوی **س** جونکه بی رنگی اسیر رنگ شد ∴ موسئی با موسی در جنگ شد ∴ جون به بیرنگی رسی کان داشتی ∴ موسی و فرعون دارند آشتی ∴ چه در عالم رنگ که مقام شکست موسی با موسی از خشیة تعین در جنگ خواهند بود و در عالم

پیرنگی

پیرنگی که موطن یقین هست موسی و فرعون را از جهة بی تعینی جنگ نخواهد بود **رباعی** جمعیت خاطر تو وقت خوش تست ∴ شمع شب تارت دل پر آتش تست ∴ ننگ ره روی خمی نه عشقست و یقین ∴ جام می ناب صافی بی غش تست ∴ و درین بیت نیز که می آید اشعار بهمان معنی که در بیت سابق واقع هست فرموده **وان غیبت عن احد قلا بی وعاقبنی بما فیه اکتفاء منیفرمایه** اگر غایب شدم از یکی از اهل محبت و اخوت دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا الجزی که بس باشد در باب عقوبت این هنگام صیغه غیبت اشارت بعکس خواهد بود از ان و دیگر و عقوبت بطرد فافهم و تدبر بر جه در صیغه غیبت بدان اشعار فرموده که غایب شدن من از دوستان بنیت باختیار بهر غیبتی که روی مینماید بکره ست و اجبار **اذا مار ایس اهل البیت ولی بدا لهم من الناس الجفا میفرمایه** جون رئیس اهل البیت روی بکردانید و رحلت نمود پیدا شد ایشان را یعنی اهل البیت را شقتها و جفاها از جمع که متوقع نبود **رباعی** بعد از خاتم که بود انسان العین ∴ تا ششصد سال بیش و کم در ما بین ∴ من با توجه کویم که جها واقع شد ∴ از جور و جفا بآل و اولاد حسین ∴ اشراق قدما ر حکما که انوار علومشان از مشکوه

ارشاد انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام مقتبس بوده صورت
رقمی عدد را وضعی اختراع نموده اند مشتمل بر وحدت در عین کثرت
وغایت موافقت واتحاد با نهایت مخالفت و مغایرت لدی
الانفراد وآن مربعات وفقی است چه وفق بعرف آن فن
عبارتست از آنکه خانهای مربع سطحی را از ارقام اعداد بر سازند
بشرط آنکه حاصل جمع اعداد هر یک از قطرین مربع و هر سطر از سطور
طولی و عرضی آن یکی باشد بی هیچ تفاوت با آنکه عدد هیچ خانه
با اعداد خانه دیگر برابر نبود بلک اعداد با سره متخالف باشند
واین از خصایص کریمهٔ عدد است که با بقا و تخالف اجزا ربحال
خود صلوح قبول چندین صور وجدانی که مبدا خواص وآثار ارجمند
تواند بود دارد و با این همه کثرت واحد عددی در همه جا بر همان
صرافت وحدت خود است رباعیه تا عشق مقوم دو عالم نشود
بنیاد اساس کون محکم نشود این بحر چه بحریست که با این همه
موج یک قطره از و زیاده و کم نشود پس مربع وفقی صورت جمعیة
اعداد باشد بشرط کمال سویه و اعتدال و لهذا چون مظهر جمعیت
جمعیتی در موطن ظهوری و اظهاری آدم است و در موقف شعوری
واشعاری قول عدد تا بکمال و هیچ عدد آدمست که رسید اصلا از آن

درهیچ مربع

در هیچ مربع وفقی نتوان نهاد و تا بصد و سی و شش که عدد قول است
نرسد از آن مربع که اقسام هر ضلعش مساوی شمار اضلاع باشد و اربعه
مربع درو نصاب کمال یافته وضع نتوان کرد و از بدایع اسرار
عدد آنست که فصل ۱۳۶ از ۶۵ نود و یک است عدد کمال و مقوم
اسم شریف محمد یعنی حقیقت آدمی که در معارج ترقی بکمال محمدی
نرسید مهبط نزول قول کامل که کافل اعراب باشد از کنه کل
تواند شد نتواند شد پس می تواند بود که آن وحدت جمعی کنایت
از رئیس اهل البیت باشد و چهار ضلع آن که عین یک دیگرند
بجای اهل البیت موافق مزاج و چهار عنصر و طبایع اربعه که اهل
بیت کنایت از طبایع باشد و رئیس اهل البیت مزاج مردمان
خانهای مربع که هر چه هست وابسته بآن وحدت جمعی است
امر بطلب است در تمامی امور والتوکل علی الملک الغفور
ازینجاست که آن بزرگ فرموده کار کی می کن تا کاهل نشوی
وطلب المعیشة باسبب التمنی ولکن القوا دلوک فی الدلاء تجیبک
بملائها یوماً ویوماً تجیبک بحماء وقلیل ما ء می فرماید
اگر فقیر است و اگر غنی نیست جستن اسباب زیستن او را بآرزو
وتمنی ولیکن بجهت نظاره جلوه میندارد لو سعی و کوشش خود را

درمیان دلو تا آید آن دلو بیرون از برای توروزی پر آب صافی
و آید ترا روزی با گل سیاه و اندک آب غیر کافی رباعی در دیر
مغان دست بجائی میزن گر نیست شراب صاف لائی میزن
هر چند که کوششت ندارد سودی از پا منشین و دست و پائی
میزن اشراق اهل عالم سه طایفه اند بعضی استعجالی اند و بعضی
احتیاطی و بعضی منزه از هر دو آنها که استعجالی اند دایم از حق میطلبند
و اطلاع ندارند که آن چیز ممکن الوقوع است یا ممتنع الوقوع و اینها
عوام اند و بعضی دیگر احتیاطی اند ملاحظه می کنند اگر آن
چیز امکان وقوع دارد احتیاط میکنند که وقت طلب هست یا نه
اگر وقت طلبست می طلبند و اگر نیست نمی طلبند و اینها اولیاء اند
و بعضی دیگر عاشقان محض اند که ایشانرا نه پروای استعجال است
و نه احتیاط و چون بحکم و استعینوا بالصبر والصلوات و انها
لکبیرة الا علی الخاشعین فرقه اول در شمار نیستند و فرقه سوم
داخل این کار نی فرقه دوم را امر فرموده به طلب که صلوات
و دعا منطوق شعر وجودک ذنب لا یقاس به ذنب کبیره است
مگر ایشان که خاشعان درگاه و سالکان این راه اند چه سلطان
عشق با لشکر فتان حسن و استیلای ابهت معشوقی در مملکت

حقیقة عاشق

حقیقه عاشق جهته اندکاک کوه هستی او هر لحظه عاشق را مورد احکام
متقابل سازد گاه بامید دیدن دیدار خودش که اگر نخواستی
داد ندادی خواست هم از زبان او عاشق را بزمزمه ارنی
بنوازد که هم سوال یار بست و هم جواب لبیک و گاه رشته
جانش را شمع وار بآتش حسرت جواب لن ترانی بگداز دگوید
هذا موقوف بالوقت فی وصوله الیک س وعده آمدن
مده غصه هجر بس مرا بر سر آن فزون مکن محنت انتظارهم
و گاه عین بصیرت عاشق را که انسان العین حدقه ظهور است
از حظوظ لذات رؤیة و از آلام خوف فرقت به محیط معیة برد
دوز دو خاشاک تعینش را بآتش عشق بسوزد تا معشوق اگر
وصال خواهد عاشق همان طلبد و اگر مراد معشوق فراق بود
مطلوب عاشق همان باشد رباعی انرا که دل آیینه جانان
باشد هجران و وصال هر دو یکسان باشد زآیینه دل غبار
هستی بزدای تا عکس رخش همیشه تابان باشد و اشار
هذا المعنی الشیخ الاکبر محیی ناشر الاصول الحکمة العلمیة بمبادیها
و غایاتها فی الفص الشیثی من کتاب فصوص الحکم بقوله و لیس لهذا
الداعی همة فیما سئل فیه من معین او غیر معین و انما همته فی امتثال

او امر پسیده فاذا اقتضی الحال السوال عبودیة و اذا اقتضی التفویض
والسکوت سکت بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی مقبول مطبوع
لنعم الیوم یوم السبت حقا بصیدان هر آینه نیک روزی است روز شنبه
بتحقیق و یقین مقرون صدق و صواب برای صید اگر خواهی از آ
بی شایبه شک و ارتیاب اشراق در فن نجوم مقرر شد که
روز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بآفتاب و دوشنبه بماه
و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه
بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و ریختن خون و عطارد با شامیدن
دارو و مشتری بگذاردن حاجات و دعا و زهره بتزویج و عرس
و جمعیت مردان و زنان مسلم آن فنست فاما مناسبت بصید با آفتاب
به بنا از ان فن ظاهر نیست گویا تخصیص شنبه بصید از انجاست
که اقتضای علم شامل کامل پدید آمدن اشیاست و زوال یافتن
فی الحال از برای تجدد امثال بر سبیل اتصال و لهذا الخ نظر عقول
بران افتاده از حقیقت علم حصول مثل معلوم است و چون منکشفان
خواص و آثار سماوی اثر اقتضای آن زوال بحکم ارتباط مذکور از زحل
دریافته اند و زوال اعظم مصایب شمرده اند و او را نحس اکبر خوانده اند
و با آنکه منبع سعادات ابدی و ینبوع کمالات سرمدیست و از آنچه

بودنست

بود نسبت کنند جهل است و عین جهل است چه هر طالع که زحل را در ان
وضعی ملایم نیفتد از غرایب بود که صاحبش را بهره از علوم حقیقی مقدر
باشد و ازین است که چون در طالعی ضعیف افتاد صاحبش از
قبول فیض که مصرش اوست محروم ماند و بر جهل خود نه آنکه جهل اثر اوست
که جهل عدم علم است و علت عدم عدم علت وجود تواند بود و ایشان
را در نسبت نحوست بزحل عذری که فی الجمله مسموع توان داشت
آنست که مردم عمده در سعادت حصول مرادات مالی و جاهی شناسند
و آنچه با مور صوری باز گردد و چون موطن علم طرف بطونست و جانب
معانی و کمال معنی باختلال صورت صورت بندد و دهند اما عقل
بمعاونت قوت مفکره مدرکات جزئی را صور تشخصات و پران
نمی سازد و از نظر اعتبار نمی اندازد حقایق کلیه ایشان معلوم نمیگردد
بنابرین اثری که از زحل بظهور میرسد نقصان صورت راجع
میشود که منافی سعادتست بزعم اکثر خلق پس مناسبت زحل بصید
از روی افنا باشد و از ان آفتاب به بنا از روی ابقا و هو خیر
و ابقی رباعی عالم امواج و هستی حق دریاست ∴ آمد شد موج بحش
از تجدد پیداست ∴ صد موج اگر رفت و اگر آمد باز ∴ در بحر نیفزود
و نه هم از وی کاست ∴ و فی الاحد البنا کان فیه ابتدا الله فی

خلق السما میفرماید در یکشنبه خوب است بنا برای انکه در شروع
کرد خدا در آفریدن سما **اشراق** حضرت شیخ محی الدین اعرابی
در فتوحات مکی فرموده که وجود یوم از یک دورهٔ فلک اطلس است
و وجود لیل و نهار از فلک شمس و نزد اهل یقین که خلاصهٔ اسمان
و زمین اند شنبه اشارت بحضرت لا تعین است و یکشنبه کنایت
است از احدیه و دوشنبه از واحدیه و سه شنبه از عالم ارواح
و چهارشنبه از عالم مثال و پنجشنبه از عالم شهادت و جمعه از کون
جامع که انسانست یا انکه شنبه کنایت از آدم است که با زحل
از روی احصا مطابق افتاده و یکشنبه از شیث و دوشنبه از ادریس
و سه شنبه از ابراهیم و چهارشنبه از موسی و پنجشنبه از عیسی و جمعه از
حضرت خاتم الانبیا و در رقیقه ارتباط زحل با علم چون قدما در یافته اند
شنبه را که مخصوص بزحل است کنایه از علم که امام الائمه اسما و صفات
ثبوتیست داشته اند و یکشنبه را که تعلق بمشتری دارد از ارادت
و دوشنبه را که بمریخ تعلق دارد از قدرت و سه شنبه که مخصوص بافتاب
است از حی و چهارشنبه که تعلق بزهره دارد از سمع و پنجشنبه که تعلق
بعطارد دارد از بصر و جمعه که مخصوص بقمر است از کلام و چنانکه دأب
ایشان بوده برمز باز نموده اند چه منقول است از ایشان که زحل بری است

برگرکسی

برگرکسی سوار و بدست راست سر آدمی دارد و بدست چپ کف
دست آدمی و به عصا مردکان را می جنباند و بر پیش اشارتست بتقدم
علم بر دیگر صفات اسم حی و در کوب برکرکس بلند پرواز بسرعت زوال
متعلقش و دوام نمایش آن مدتی بتجدد امثال و سر آدمی که محل قوی نفسانیست
و مجمع مشاعر و مدارک بدست راست که مصدر عطاست بمرتبه
فیض علم ایماست و انکه بدست چپ که طرف شمال ظهور است
کف دست آدمی که اصل انامل است که اثار قدرت از ایشان
صدور یابد دارد اشارت بان حکم است که حرکت ارادی را
که ظل قدرتست مبدا تصوری می باشد که از جزویات علم است
واحدا علم و چون کتب احکام نجومی که اصولش از متقدمان منقول
است و نزد متاخران مقبول مشحون است به نسبت جهل و کسل
و بطالت و اموری که مجموع منافی علم است بزحل در بیان ربط او
با علم و سبب نسبت امور مذکور باو بسطی زیاده تر کرده شده اما
فرید مناسبت مشتری با رادت که مقتضی حصول مراد است
و واسطه اجتماع قدرت با علم که عالم نتیجه آنست وضوحی دارد
و لهذا بسعد اکبر اتسام یافته و همچنین زیادتی مناسبت مریخ
بقدرت و چون کمال قدرت اقتضاء غلبه و استیلا میکند چنانکه

مقدور را بضرورت متأثر باید شد و جز اذعان و انقیاد چاره نباشد
به نحوست منسوب گشته و وجه ارتباط زهره و عطارد و قمر بسمع
و بصر و کلام هم ظاهر است چه شبهه نیست در آنکه حدوث اشیا
خطاب کن است و دور افتادگان قوابل را بسویه تعدیل محل که معروض
وحدتی جمعی توانند شد صلوح توجیه آن خطاب حاصل می‌شود
و بعد از حصول آن صلوح بحکم قل فلله الحجة البالغة هر یک را از خزائن
بیکرانه وهب آن میرسد که بلسان استعداد مطلب آن مقدار
که در وسع قابلیتش میگنجد و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا
بقدر معلوم و شک نیست که آنها مرتبهٔ علم با حوال جزئیهٔ افراد
کائنات آنست که از رویت حاصل آید ان الله کان بعباده خبیراً
بصیراً پس بر وفق سنة الله بری از تبدیل و تحویل خطاب کن
بر سماع اسوله استعدادات و رویهٔ گنجایش قابلیات تربت
می‌یابد و چون اول کرامتی که از آن داشته میشود محتاج را شنیدن
سوال اوست و زهره از جانب سفلی که رتبهٔ قابل است تالی آفتاب
که مجموع مرتبط اند با و افتاده و بسعادت و انوثت اشتهار یافته
و مبین گشته که هرچه از غیب علم بمشهد عین می‌آید اول از الغیبی معنوی
و تلبس بصورتی مثالی گزیر نیست و حادث بعد از تلبس خطاب کن

می‌تواند

می‌تواند شنید افاضه حسن که از کمالات صوریست بزهره انتساب
یافته و از مؤیدات این سخنست آنکه حضرت یوسف که حسن
در مظهر او باقصی غایة کمال رسیده بر وفق و لنعلمه من تأویل الاحادیث
بکمال اطلاع بر عالم احوال مثال اختصاص داشت چون
واسطه میان نور حدقه و مدرکاتش که در سامعه و شامه هواست
و در ذائقه آب در باصره هم نور است و اجتماع نور علی نور
قوت تمیزی که او راست دیگر مدارک را نیست چه هر چند الوان
مختلف و اشکال گوناگون که در مطرح شعاع بصری وقوع می‌یابد همه
را ادراک نماید هر یک بخصوصیه امتیازی او بی آنکه هیچ از آن امتزاج
یابد با دیگری بخلاف سایر مشاعر و تمیز از لوازم این علم است
افاضهٔ نوعی دانش که غایة آن نمایش و ظهور نصاب کمال یابد
از عطارد که مصر فیض بصر است دریافته اند و چون مجلای صورت
کتابی حرف بصر است از منسوبات او گشته است و نطق نیز از آن
جهة که خطاب کن برویه محل هو اسطه تربت می‌یابد و چون متعلق
آن رویه عین قابلیات مخصوصه است و شان قابل تأثر عطارد از قمر
یافته اند که با هر کوکب که اتصال یابد خوی او گیرد و بیان ارتباط قمر به
کلام و انقیاد فلک بر ملاحظه سیر او بمنازل بیست و هشتگانه که قمر فیض

سبع المثانی واقع شده اند خود اظهر من الشمس را این من الامرست

رباعی ای ذات تو مستجمع اسما و صفات ٭ وی هر صفت و اسم

تو آیینه ذات ٭ بر اوج فلک مظاهر فیض تو اند ٭ کر هست ثوابت

واکر سیارات وفی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح وبالثراء ومن یرد

الحجامة فالثلاثا فی ساعاته یهرق الدما میفرماید در روز دوشنبه اکر سفری

کنی زود فیروز شوی ازان مسافرت به بسیاری مال و روا شدن

حاجت و هر که میخواهد فصد و حجامت روز آن سه شنبه است که در

ساعتهای او خون ریختن به است اشراق یکانکی آفریننده سبحانه

از مقررات است که کان الله ولم یکن معه شئی والان کما کان

پس آفریده اول بمنطوق لا یصدر من الواحد الا الواحد یعنی صادر نمی شود

از و غیر او یکی بود متقدم بر او یکی و نخستین ذاتی که اطلاق دو برو صادق

آید و این عدد را الحکم فطرة سلیمه پس خواص بدیع عجیب هست از جمع

اضداد و احوال متقابله که از نعوت اول اولین حضرتی کماز حضرت

الهی است که با غایة قرب و نزدیکی بواحد با ابعد بعد افتاده از و

که مقتضای ثنویة تفرقه محض است و منافات جهة وحدت چنانچه

در دایره مشاهد بود که چنانچه نزدیکتر از وی بواحد نیست دورتر

از و نیست و یا این تحقق را نحوای مثل سایر لا تثنی الا تثلث لازم

که آنچه

که آنچه بر تحقق با صدق نخستین و یک و دو تربت یابد از اشراق

نیر وحدت حقیقی بسه محسوب کردد که سلسله متسقه عدد همانست

که پرتو وحدتی بر دو تافته و اول محسوب با او حقیقت آدم که با او بود جه

سه درجه است و کمال ظهوری نه آدم که جامع ازل و ابدست که در اتحاد

جیم شده و قوس او با نقطه مرکز مثال کردیده بصوب مبدا

چون صد انسبت بصوت چنانکه در مقدمه کذشت و از ملاحظه

این مقدمات یقینی و تذکر دیکر خواص اثنین چون جمع متنافیین

زوجیة و اولیة بعرف حساب و فنجاب شفیعه و شفاعت منشار

خصایص مترتب بر منقبت علیا خاتمیة روشن کردد از اطلاع

بران در مصطلحات فایز آن بسعادت اکاهی از خصوصیة ولایت

خاص خاتمی اندراج یافته که الحقیقة المحمدیة هی الذات مع التعین الاول

فله الاسما کلها و هو الاسم الاعظم و التفرد الاتم رباعی ای دل

تو نشان ختم از جیم طلب ٭ وین نقطه هم از دایره میم طلب ٭ ور بسلم

کر سر تعانق طلبی ٭ از نیمه آخرین نه زان نیم طلب ٭ پس چو که سیر کند

در طی وادی کمال ظهوری عدد سه حاصل شود که فردیه است و سه در سه

که عدد آدم است و چون سیر کند در طی طوای وادی ایمن سیر دوری

عدد چهار حاصل شود که مثلث بر ده که وحدت جمعی است پس فوری

در سفر و بسیاری مال و روا شدن حاجت اشارة بدان باشد
و اگر کسی در بینات حروف حرف که ۴۳ ۱ است موافق جف القلم
بما هو کاین تامل نماید و دمار املاحظه کند که همان ادم است
که منقلب شده حقیقت ریختن خون در سه شنبه و ساعات او بر و
روشن گردد وان شرب امر دیوما دوار فنعم الیوم یوم الاربعاء
وفی یوم الخمیس قضاء حاج فنیدا امد باذن بالدعا میفرماید
اگر آشنا مد مردی در روزی دارو نی پس نیک روزیست روز چهارشنبه
آن کار را و در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در و خدا گوش
میدارد و بدعا و می شنود آن زاری و انکسار را اشراق قبل
ازین شمه از شان عدد اثنان که مشتملست بر تعانق اطراف
و جمعیة اضداد گفته شده بود و حقیقتش آن بود که بمنطوق الشی
اذا جاوز حده انعکس ضده جون دور کند و بضد باز گردد که چهار است
و ملاحظه انچه در حیطه قابلیة او گنجیده نماید ببینند که محتوی می شود
بر وحدت جمعی کرده است و خمسه نهایه کثرتست و ابعد از دوایر
محیط وحدت نیست چه کمال و تمامی هر عددی آنست که هر چه در و مندمج است
از نسب بطریق تفصیل ظاهر شود و مثلا کمال سه که مخرج ثلث است
و ثلثه امثال ده است که در و ثلث که یکی است و سه مثل او که تسعه است

ظاهر شده

ظاهر شده بصورت تمامی و کمال دو پنج است چه دو مخرج نصف است
و ضعف و در پنج نصف دو که یکی است و ضعف او که چهار است تمام
ظاهر شده و جون دو بدایت کثرتست خمسه که کمال اوست نهایة
کثرت باشد و نیز از و کمتر و بیشتر بوحدت حقیقی اطلاقی چیزی نیست
بس خمسه ابعد اعداد باشد از وحدت حقیقی اطلاقی چنانچه
در محلش مبین شده و در مقدمه مذکور شده و مقوم ششش که عدد
تام است و از تنبیهات بر این معنی انکه تمام اطراف بر عدد
خمس واقع اند همچنانکه در مقدمه گذشت رباعی جون سیر الف
بحرفها گشت تمام ؛ بر ارض حجار ختم شد سر کلام ؛ جون نصف و ثلث
و سدس عین اند او را ؛ از جمله اعداد شده تام انام ؛ بس خوردن
دارو در روز چهارشنبه بر و ظاهر شود که عدد چهار را چون کمال
ظهوری ده است که عبارت از وحدت جمعیت و وحدت جمعی
صاف می سازد ما به الامتیاز ذات را و از مرض اثنینیة
و کثرت خلاص می بخشد عبارت از ان صحت باشد که بعد از
آشنامیدن دارو حاصل میشود و جون کمال ظهوری پنج پانزده است
و کمال دوری او بیست و پنج و انضمام ۲۵ با ۱۵ جهل که کمال نشاه
عنصری در جهل است که قضاء حاجات در ان مرتبه حاصل میشود

وسالک را دران مقام مردم تمام میکویند ازان رو مخصوص بسته نامه
میکردد و فی الجمعات تزویج وعرس ولذات الرجال مع النساء
وهذا العلم لم یعلمه الا نبی او وصی الانبیا میفرماید
درآدینهاست زن دادن وطعام عروس ولذتهاء مردان با زنان
واین علم را نداند مکر پیغمبری یا وصی پیغمبران اشراق بفحوای آن یوما
عند ربک کالف سنة مما تعدون هر روزی از ایام ربوبیه
جنانکه در محلش مبین شده هزار سال بوده وجون ابتدا ازظهور امر
آلهی از سیارات است وایشان هفت اند مقدار دور دنیا نیز
هفت روز باشد که مدة الدنیا سبعة الاف سنة وهر روز سلطنت
کاملی بود که ظهور ما بالقوه دران روز مرتبه آن کامل واقع میشود واین
سخن از کی ذی فطنت را همچنانچه مطابقه زحل با آدم در صورت احصار
قبل ازین معلوم شد سر انشقاق قمر وختم نبوت انجا معلوم کردد جه
همچنانکه ظهور آدم در روز اول هفته بود ظهور خاتم در روز اخر هفته است
که جهة جامعیة بجمعه موسوم شده وسر قیام ساعت با نقضاء روز
هفتم وتعظیم جمعه در شرع محمدی شاهدیست برین معنی سخنان کذشته را
پس از اول روز هفته تا اخر که حق محتجب ومختفی بود در مظاهر خلقیه که سموات
ارواح وارض اجساد است هر آینه حکم واسرار آلهی جنانکه بود ظاهر

نتوانست

نتوانست شد تا آخر روز هفته که جمعه است لابد اسرار وحقایق
که نماز عبارت ازان واقع شده که در تمامی آیام هفته بصورت
حفاظ ظاهر میشد درین روز از زبان خطیب منبر اعلان واظهار
سمت اصدار یافت پس بمقتضای فرموده بارک الله سبتها
وخمیسها جون سبت وخمیس قطب جمعه از برزخ است بین امام الامیر والا
یسر که انجا عبارت از شنبه وپنجشنبه است صلوه وسطی بحکم حافظوا
علی الصلوات والصلوة الوسطی عبارت از صلواة جمعه باشد
سایر ایام صورت نشر دارند وروز جمعه سیرت حشر هر آئینه این روز
روز اتصال عاشق ومعشوق خواهد بود ومحب از محبوب ملتذ خواهد
کشت وممتع خواهد کردید آنها ایام فراق بودند واین روز وصال

رباعی دی روز جنان فراق عالم سوزی ... وامروز چنین وصال را
جان افروزی ... افسوس که در دفتر عمرم ایام ... ان را روزی نویسد این را
روزی

مرثیه حضرت خاتم است صلی الله علیه وسلم وا یا لحجتر ونشر کر
بر اکثر اشخاص منهم امن بعد تکفین النبی ودفنه یا توان
انسی علی ... رزانا رسول الله فنبا فلن نزی بذاک
عدیلا ما حیینا من الردی منفرطیا یا از پی تکفین نبی ودفن او با جامهای ادین تکفین
میشوم پر هلاک شده که مقیم باشند در خاک یا انکه مصیبت رسانیده

شدیم با رسول خدا پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی مادام که زنده ایم
و نجات داریم از هلاک میفرماید رفتی ز برم ای بری از کل عیوب
در خاک کسی همچو تو کی باشد خوب کس چون تو ندیده بود هرگز محبوب
طالب چو نبوده در دو عالم مطلوب اشراق بعضی اشخاص مظهر
نبوت و ظاهر محض نبی بودند و بعضی مظهر ولایت و باطن آنحضرت
و مراد بدفن نبی با اثواب آنکه چون آنحضرت رحلت فرمود در ظاهر
اسلام اختلال پیدا شد که بدانچه فرموده آنحضرت بود قیام ننمودند
کانه که نبی ظاهر اسلام را با خود برد چه اختلاف بسیار است اصدار
یافت باطن آنحضرت برقرار ماند فاما نبوات بدان مثابه از
هیچکس دیگر ظاهر نگشت رباعیه در عرصه کون همدمی نتوان یافت
در قصه عشق محرمی نتوان یافت زان می که حریفان همه خوردند
و گذشت در میکده فلک نمی توان یافت و چون این بحر
را طویل گویند که فعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن است اشعار بدان
میکنند که همچنانکه دانه کمالاتی را که در و مستخفی است در اشجار و ازهار
بطریق انتشار اظهار میکند همچنین جمع الفرق آدم را که بمنزله
آن دانه است در عالم فرق الجمعیت تا خاتم و علی هذا القیاس فافهم
پس چون کمالاتی که آنحضرت را بود انتشار یافت و عدیل او از آن

قیل کم لبت

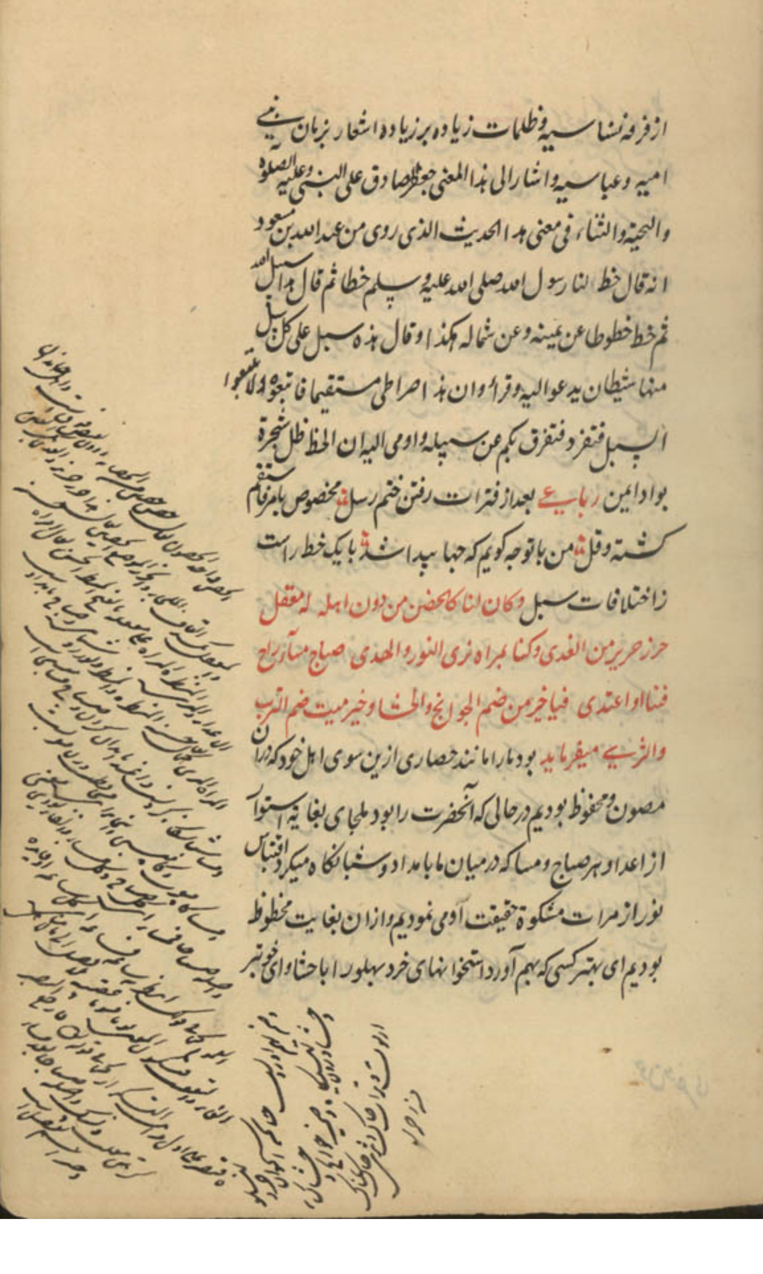
قبیل که نسبت خود و ان حضرت بدو گذارد نبود تا زمان خاتم ولایت
پس تمکین شدن را یک سبب آن ایام طویل باشد و میتواند بود
که بمنطوق این ابیات که چو پشت آینه است از تیرگی تن
ولی جان روی آینه است روشن چو پشت آینه است از تیرگی تن
یکی باشد اگر صد سوی گردد محمد را چو جان تن بود و تن جان بتوی
معراج شد با این و با آن نگفته هیچکس از دور آدم مثال جسم تن
به زین بعالم چون معراج آنحضرت بروح و جسم بود از آن تمکین
شده باشد که چون مستغرق لقای حق نشود شاید دیگر بتکمیل عود
نکند و چون معراج از روی ولایت واقع میشود غسل دادن حضرت
علی حضرت ختمی پناهی را کنایت از آن باشد و دفن کردن با اثواب
اشارت با آنکه معراج بروح و جسم واقع شد نه بروح تنها چه حضرت
حق چون آینه حقیقت او را بر سر دست محبت گرفت و آیینگیش
برگزید هر آینه آینه را یکطرف ظلمانی خواهد بود و یکطرف
نورانی در مبدا عکس از آن جامعیت بر اینهای حقایق تمامی
خلایق انداخت و حال آنکه آدم هنوز علم بود برنافراشته بود
و قلم رقم عالم بر لوح عدم نه انگاشته رباعیه هم اوست کلید در گنجینه
جود هم مخزن گنج خانه نقد وجود هم قبله هر واحد و موجود است

چون روی کرده

هم صاحب حمد والمقام المحمود ٭ ودر معاد نیز بهمان جامعیت همواره
بلبل ورقا سرای ناطقه اش در بیان منقبتش این نغمه خواهد سراید که

رباعی معراج دنی پایهٔ ادنی من است ٭ سیر فلکی موافق رای
من است ٭ هر صبح که بر دمیده ز آفاق وجود ٭ یک شعشعه از ضیای
بیضای من است فقد غشتینا ظلمة بعد موته نهارا فقد
زادت علی ظلمة الدجی میفرماید اگر نیست انجنین پس چیست که بتحقیق ویقین
درآمد در روز بر ما تاریکی بعد از فرو رفتن آن آفتاب مشتمل بر انوار
بهجت وبها پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت بر ظلمت فائق
بر جمیع ظلمتها رباعی در آتش هجر حضرت ختم پناه ٭ یکباره خست
تن وروح درون گشت تباه ٭ بر چشم جهانیان جهان شد تاریک
آمد ز کجا بیش چنین روز سیاه اشراق روز تعلق بنبوت دارد
و شب بولایت پس دران وقت که آفتاب عالمتاب حضرت
خاتمی از مشرق ظهور و اظهار تابیدن گرفت از اشعهٔ لمعات
جمالش عالم منور گردید و چون در مغرب افول فرو رفت از تاریکی
مخالفت ظلمات بعضها فوق بعض بعد از فوت آنحضرت تا انقضای
دولت عباسیان اقالیم شیونات اسلام زیر و زبر گردید پس غشاوه
کنایت از ظلمتی باشد که بعد از فوت رسول بظهور رسیده باشد

از فرقه



از فرقه نسناسیه و ظلمات زیاده بر زیاده اشعار بزمان بنی
امیه و عباسیه و اشار الی هذا المعنی جعفر الصادق علی النبی وعلیه الصلوة
والتحیة والثناء فی معنی هذا الحدیث الذی روی من عبد الله بن مسعود
انه قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله
ثم خط خطوطا عن یمینه وعن شماله هکذا وقال هذه سبل علی کل سبیل
منها شیطان یدعو الیه وقرأ وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا
السبل فتفرد فتفرق بکم عن سبیله واومی الیه ان الخط ظل شجرة
بوادامین رباعی بعد از فترات رفتن ختم رسل ٭ مخصوص بامر ختم
گشته وقل ٭ من با توجه گویم که جدا پیدا شد ٭ با یک خط راست
ز اختلافات سبل وکان لنا کالحصن من دون اهله له معقل
حرز حریز من العدی وکنا براه نری النور والهدی صباح مساً راح
فینا او اغتدی فیا خیر من ضم الجوانح والحشا و خیر میت ضم الترب
والثری میفرماید بود مارا مانند حصاری ازین سوی اهل خود که دران
مصون و محفوظ بودیم در حالی که آنحضرت را بود ملجای بغایت استوار
از اعدا و هر صباح و مسا که در میان ما بامداد و شبانگاه میکرد اقتباس
نور از مرآت مشکوة حقیقت آدمی نمودیم واز آن بغایت محظوظ
بودیم ای بهتر کسی که بهم آورد استخوانهای خرد پهلو را با حشا و ای خوبتر

میتی که بهم آورد او را تراب وثری **رباعی** آنی که محیطی تو که وگاه محاط
گاهی محزون وگاه در عین نشاط گاهی چو زمین خوان کرم گسترده
گاهی چو سپهر در نوردیده بساط **اشراق** وحدت حقیقی با کمالات
تابعهٔ خود مثل حیوة و علم و ارادت و قدرت و احاطه و غیرها که در حین
مراتب موجودات که انسانست می نماید و مسمی بوحدت شخصی
که نفس تصور او مانع از وقوع شرکتست در وی می گردد بعینها همان وحدت
حقیقی و کمالات حضرت احدیه جمعیت که از اوج درجات کلیه
و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض درکات جزئیه و تقیید روی
نموده و در نظر محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر جزئیه تقییدیه می نماید
چنانکه گذشت اما چون در دیده بصیرت اهل مشاهده بواسطهٔ
صدق مجاهده اضافه این امور بمظاهر جزئیه ساقط می شود و
و نسبتشان بمراتب تقییدیه زایل میگردد و باز بمراتب کلیه
و اطلاق عود میکنند می تواند بود که از سقوط اضافت
و زوال نسب و اعتبارات وجود بمرتبه کلیه و اطلاق و احاطه
بهم آوردن استخوانها خرد پهلو و حشا تعبیر کنند و از استخوانهاء
خرد پهلو اجرام سموات سبعه اراده نمایند بمشابهه احاطه و از احشا
طبقات عناصر خواهند که در نشاه کامل که صورت قیامت است

جون عنصری

جون عنصری اند در نوردیده میشوند این هنگام استخوانهای بزرگ پهلو
کنایت از عرش و کرسی باشند که در نوردیده نمی شوند و قابل
خرق و التیام نیستند و چون در طامة الکبری که زمان و مکان نیز
طی میشوند کامل نیز ملابسه بحجاب نیستی می نماید پس دران مرتبه اگرچه حکم محیطیه
داشت اینجا در دایره محاطیه در می آید پس نمودار اجرام
سموات سبعه در مظهر انسان حواس ظاهریه و حس مشترک و قوت
واهمه خواهد بود پوست که در گرد اعضا در آمده بجای فلک قمر و قوت لامسه
بمنزله قمر و سطح لسان بجای فلک عطارد و قوت ذایقه بمنزله عطارد
خواهد بود ازین رو نطق منسوب بدوست و زهره بجای قوت شامه
و فلکش خیشوم ازین روی بویهای خوش منسوبست بزهره
و آفتاب بجای قوت باصره و فلکش عصبی که مثل لام الف تقاطع
نموده و مشابهت او به آفتاب روشنست و مریخ بجای قوت سامعه
خواهد بود از جهت بطش و فلکش صماخ و حس مشترک بجای مشتری
و فلکش مقدم بطن اول از دماغ ازین رو تفاصیل علوم منسوبست
بمشتری و زحل بجای قوت واهمه خواهد افتاد و فلکش مقدم
بطن آخر از دماغ ازین رو امور وهمیه منسوبست بزحل این هنگام
نفس انسانی بجای فلک البروج باشد که فرش بهشتست و عقل او بجای فلک

اطلس که سقف آنست که عنصری نیستند که باستخوانهای بزرگ پهلو
ازان تعبیر کرده خواهد شد و نمودار عناصر که بحشا ازان تعبیر کرده اخلاط
اربعه خواهد بود که صفرا و خون و بلغم و سوداست پس آینه محاط
و محیط و مرکب و بسیط و اول و آخر و باطن و ظاهر او باشد
هم آینهٔ عالم و آدم همه اوست   زان عاشق عالمم که عالم همه اوست
نی جامع اسما و صفات آمد و بس   بل ذات و صفات و اسم
اعظم همه اوست کان امور الناس بعد ضمنت   سفینة موج
حین فی التجر قل سما و ضاق فضاء الارض عنهم من جهه   لفقد رسول الله
اذ قیل قد مضی   فقد نزلت بالمسلمین مصیبة   کصدع الصفا
لا شعب للصدع فی الصفا منصدع گویا بعد از تو نهاده شد کار و بار مردم در کشتی
گرفتار امواج دران درد همه بی دوا و مرض همه بی علاج و تنگ شد
فضای زمین از مردم با وجود فراخی آن آن زمان که منتشر شد خبر در
گذشتن تو و بتحقیق انجامید در میان مسلمانان فرود آمد از نایافت
رسول مصیبتی از شگاف سنگ سخت سختتر چنانچه هیچ اصلاح
را دران شگاف نمانده راه اثر رباعی در رفتن او گشت جهان
بر ما تنگ ∴ مانند شگاف سخت تنگی در سنگ ∴ آزوز نبود
هیچ اصلاح پذیر ∴ در هر چه زدیم بهر بهبودی چنگ قلن یستقل

الناپس

الناپس تلک مصیبة   ولن یجبروا العظم الذی منهم وهی
وفی کل وقت للصلوة یهیجه   بلال ویدعو باسمه کلما دعا
ویطلب اقوام مواریث مالک   وفینا
مواریث النبوة والهدی میفرماید هرگز اندک
نشمارند مردم این مصیبت را که آتش او تنور سینه را تافته و با هم نیاید
استخوانهایی که از حد تنگ او شکافته و نایرهٔ آلام و تشدد
نوایب آن چون تسکین یابد و حال آنکه مثل بلال حبشی از ابر می انگیزاند
و هر گاه که بعد از اذان نام آنحضرت می برد و دعا میکند خون و آب
را در چشمها با هم می آمیزاند رباعی نقدی که عیار دیده روشن بود
چشم بد روزگار از ما بربود ∴ فریاد که فریاد بجایی نرسید ∴
افسوس که افسوس نمیدارد سود ∴ میجویند قومی بعد از آنکه شخصی
از عالم رفت نصیب خود بوراثت قرابت و ولایت و در میان
ماست میراث پیغمبری و هدایت اشارق چون آلهیه را دو جهت
نشان مرتبه یک و جهه او مقتضی آنست که امتداد انبساطی او را که در
عالم ربوبیت معبر بزمانست صورتی جامعه کامله باشد که تمامی معارف
و حقایق موجودات دران صورت مجملا بفعل آید و تفاصیل آن در
مقداری از زمان که مقتضای ظهور آن صورت باشد روز بروز

سمت ظهور یابد واین صورت مسمی به نبی واین مرتبه موسوم به نبوت
کردد و یک وجهه را او که جانب معرفه وانکشاف حقایق این صور است
مفسر بولایت شود هر آئینه اولیا وارث انبیا خواهند بود و میراث
پیغمبری و هدایه درمیان ایشان خواهد بود چه ولایت چهار قسم
است اول ولایتی که باطن نبوة مطلقه است وثانی ولایت
مقیده هر نبی وثالث ولایه مطلقه هر نبی وآن درمرتبه محمدی
اقتباس ولایه انبیا است ودر دیکر انبیا مشکوة اقتباس ولایت
اولیا ست ورابع ولایه مطلقه عامه که مخصوص بنبوت نیست وبر یک
راخاتمیست خاتم قسم اول علی است ولهذا افرموده اکر اهل کتب
اربع جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان به کتاب او قبل ازین
رباعی از روی اجمال مبین بود واینجا بتفصیل بیان میکند که رباعی
از عین علی عین یقین چهره نماست ؛ از لام علی علم لدنی بیدا است
دریای علی کو هر دریای قدم ؛ سبحان الله چه عین وچه لام وچه یا است
ضربنا غواة الناس عنه تکرما فلما راوا قصد السبیل ولا الهدی
فلما اتینا بالهدی کان کلنا علی طاعة الرحمن والحق
والتقی نصرنا رسول الله لما تدابروا وثاب الیه المسلمون
ذووالحجی میفرماید زدیم مردم کمراه راکه برزکی می نمودند ودفع کردیم

ایشانرا

ایشانرا از رسول خدا وهنوز ندیده بودند ایشان راستی راه
یا راه راست وهدایه را او چون آورد او به ما هدایه بود همه ما بر فرما
نبرداری حضرت رحمن وبر مذهب حق وبر پرهیزکاری کردیم رسول
خدا را چون پشت بیکدیکر نهادند وابواب عداوت ومخالفت
بروی خود بکشادند وچون ازیشان واقع شد آن جمعیة آمدند
بجانب رسول مسلمانان صاحب خرد از اهل محبت رباعی بودیم
جو در محبت حق یکرنک ؛ کردیم بر اهل کفر عالم را تنک ؛ در بدر جو
تیغ قیصر روم کشید ؛ کردید همان لحظه نکون رایت رنک اشراق
نفس انسانی از جامعیتی که دارد ملهم است هم بفجور وهم بتقوی از الجهة
منقسم شده بسه قسم اماره بالسوء ولوامه ومطمئنه چه نخست بر تو شعور حس
بر حسیات ووهمیات می تابد وچیزی دیکر نمی یابد وازانها جز
فجور وشرور نمی تراود وظاهر است که تا بهمان برآید الفت بدینها
زیادت شود وضعف افزاید ومسمی بنفس اماره شود لان النفس
الامارة هی التی تمیل الی الطبیعة البدنیة وتامر باللذات
والشهوات الحسیة وتجذب القلب الی الجهة السفلیة فهی ماوی الشر
ومنبع الاخلاق الذمیمة والافعال السیئة قال الله تعالی ان النفس
لامارة بالسوء رباعی نقصان جو پذیرفت تن وجان حکنم ؛

جون درد دلم تمام درمان نکنم اوقات جو در معصیتم ضایع شد
کویند مرا تدارک آن نکنم واکر اورا از ان بازدارند و بر آستانه
از انوار شرع و عقل کمارند بفطرت اصلی رجوع نماید و بصیقل
تقوی زنک کدورات عارضی که از تعلقات کونی اندوخته
از مرآت جوهر قدسی بزداید و هر آینه مخدرهٔ مقصود چهره بکشاید
و در سلک توفیق یافتکان قد افلح من زکیها انتظام یابد
ومسمی بنفس لوامه شود لان النفس اللوامة هی التی تنورت بنور
القلب تنورا ما قدر ما نبهت به عن سنة الغفلة فتيقظت وبدأت
باصلاح حالها مترددة بين جهتی الربوبية والخلقية فكلما صدرت
منها سيئة بحكم جبلتها الظلمانية وسجيتها اركها نور التنبيه
الالهی فاخذت تلوم نفسها فيتوب عنها مستغفرة راجعة
الی باب الغفار الرحيم **رباعیه** آنها که رسیدند بدو وارستند
واماندکان جو خاک این ره بستند قومی که میان این و آن اند
مدام بعضی هشیار و بعضی دیکر مستند تا آنکه آن نور که فایض
است از نیر فضل ونفخ فيه من روحه که روزن اعتدال مزاج کرامت
ثم سواه ترتب می یابد در دار الخلافه بنیه آدم بر تجویف ایسر قلب
تافته و در اطراف واقطار بدن انتشار یافته بر تو التفات

برقبه

برقبه و دماغ انداز د و مسمی بنفس مطمئنه شود لان النفس المطمئنة هی التی
ثم تنورت بنور القلب حتی انخلعت عن صفاتها الذميمة وتخلقت
بالاخلاق الحميدة وتوجهت الى جهة القلب بالكلية متابعة
له فی الترقی الی جناب عالم القدس متنزهة عن الرجس مواظبة
على الطاعات ساكنة الى حضرت رفيع الدرجات حتى خاطبها
ربه بقوله يا ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضية مرضية
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی پس می شاید که از کمراهان نفس اماره
بالسوء وما يتبعها اراده فرموده باشد و خود را که یاری کرده و نصرت
داده با جمیع مسلمانان رسول خدا استعاره کرده باشد از برای
نفس لوامه وما يتبعها و از رسول خدا النفس مطمئنه اراده فرموده باشد
والله اعلم بحقايق الامور **رباعیه** در کوی خرابات کروهی
هستند کاندر ره عشق جملکی یکدستند ساقی و شراب و خم
وخمخانه یکی وانیشان هر یک از می دیکر مستند و ازین جهت
صاحبان نفس اماره سه کروه‌اند **صفت کروه اول از اهل نفس
اماره بالسوء** دیدم شش برفراز کوهی بر صورت آدمی کروهی
سرمایه اصل هر شر و شوری غره شده جمله در زر و زوری فرعون زمان
خویش هر یک نمرود مکان خویش هر یک همسایه حق شمرده

خوورا ۞ همسایه و لیک دیو در ۞ صفت گروه دوم از نفس اماره
زین گونه شدم بکوه دیگر ۞ بروی دیدم گروه دیگر ۞ وین گرده ز قول
یک دگر دین ۞ وانکه همه صاحب القمیصین ۞ هنگام سخن چنران
ناطق ۞ کاذب بدل و بقول صادق ۞ عادت شده جمله را عبادت
زاهد همه از پی سیادت ۞ گفتار درشت نرم کرده ۞ هنگامه سرد
گرم کرده ۞ بس بسته دروغ از پی زر ۞ هر لحظه بر ایزد و پیمبر ۞
در دست گرفت کلک فتوی ۞ وافتاده برون ز مسلک تقوی ۞
اعمی و بصیر خوانده خود را ۞ نابالغ و پیر خوانده خود را ۞
صفت گروه سیوم از اهل نفس اماره دیدم بنشیب کوه زاو باشی ۞
قومی همه فرد و رند و اوباش ۞ فتان و خبیث و کنگ و ناپاک
مردم کش و دیو خوی و بی باک ۞ با خر همه در خلاب مانده ۞ چون سگ
همه در حجاب مانده ۞ چون سگ همه از برای مردار ۞ در یک دگر
افتاده هموار ۞ آدم صورت ولی ز ابلیس ۞ در شیوه مکر هر یک
ابلیس ۞ فارغ همه از حیا و آزرم ۞ بد سیرت و کینه جوی و بی شرم
در وادیه ز جهل مغرور ۞ هر یک بهوای جنت و حور صفت
نفس لوامه شهری دیدم چو خلد خرم ۞ اهلش همه شادمان و بی غم
خوش خلق و ظریف و پاک سیرت ۞ پاکیزه دل و نکو سیرت ۞

کوهرهم

کوهر همه حقه وفا را ۞ صوفی همه صفه صفا را ۞ پس این سه گروه ضمان حبان
نفس اماره و نفس لوامه اشارت باتباع خلفا و نفس مطمینه ایما بحضرت
خاتم انبیا باشد والله اعلم در باب نصیحت امام حسین علیه السلام
و تنبیه بر شهادت آن حضرت و اولاد کرام تبقدیر الملک
العزیز العلام حسین اذا کنت فی بلدة غریبا فعاشر باادابها
ولا تفخرن فیهم بالنهی فکل قبیل بالبابها ولو
عمل ابن ابی طالب بهذا الامور کاسبابها ۞
ولکنه اعتام الاله فاحرق فیهم بانیابها ۞
میفرماید ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن
باداب آن شهر اگر آسایش میخواهی فخر مکن در میان ایشان
بخردها که هر گروهی باشند بخردهای خود مفتخر و مباهی و کاشکی
عمل کردی پسر ابی طالب باین امرها و این وادی را بدین طریق
پیمودی بروجهی که مطابق و مشابه اسباب آن بودی ولیکن او بر
گزید فرمان خدا را او دست اعراض بزد برد امن از اعراض بیگانه
و خویش ایشان پس احداث کرد برهم سودن دندانها در ایشان
در دندانهای پیش ایشان رباعی انکس بود ست در جهان
آسوده ۞ کو از بد و نیک خلق فارغ بوده ۞ وانکس که ره خلاف

این بیهوده نه بگداخته او را تن و جان فرسوده **اشراق** صدرنشینان
ایوان قاب قوسین که عین انسانند بلکه انسان العین دو قسم اند
بعضی مقربان حضرت ذو الجلال اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حواله
تکمیل دیگران با ایشان نرفت یعنی منطوق **بیت** بادشاهان مظهر
شاهی حق ؛ عارفان مرآت آگاهی حق ؛ بعضی اولیا مظهر علم
حق اند و پس و بعضی مظهر علم اند و قدرت آنها که مظهر علم و قدرت
باشند ایشان را از استغراق در عین جمع و لجهٔ وحدت بساحل
تفرقه اندازند هر آئینه چون باحکام شریعت و آداب طریقت معاودت
نمایند به نیک و بد خلق پردازند و کما ینبغی با وامر و نواهی قیام
نمائید و آنها که مظهر علم فقط باشند هر جا باشند و هر کجا افتند
زندگانی با آداب آن مردم کنند و ترک تحکم نمایند نه کسی را
با ایشان کاری و نه از ایشان بر دل باری چنانکه آن عارف فرموده
و درویشی چیست خاکی بیخته و آبی بر وی ریخته نه پشت پا را ازو
گردی و نه کف پا را ازو دردی و همانا آنحضرت از آن خبر داده
که همچنانکه او از پیش حضرت حق سبحانه به امر امامت مکلف است
امیر المومنین حسین مکلف نیست و بارزوی تمام طالب آن مقام
بوده فاما چون برای کاری دیگر آمده و بدان قیام و اقدام نموده دندان

کین بجون

کین بجون او و اولاد امجادش تیز کرده برهم ساویده اند و در مقام
ستیزه درآمده **رباعی** هر کس بجهان از پی این کار آید ؛ بی جنگ
هدف ناوک انکار آید ؛ در باغچه‌اش خار زهر گلزاری ؛ بر سر سنگش
از در و دیوار آید ؛ و این بحر را متقارب گویند و در اصل فعولن فعولن
فعولن فعولن است فاما چون اینجا فعل بجای فعولن واقع شده موسوم
بمتقارب مثمن عروض و ضرب محذوف گشته و تقطیعش چنین است
حسین فعولن اذا کن فعولن ت فی بل فعولن ده فعل عربیا فعولن فعاخر
فعولن بادا فعولن بها فعل **عذیرک من ثقة بالذی ینسیک**
دنیاک من طابها فلا تحرص لا وزارها ولا تضجرن لا وصابها
فلیس العدبالا من کی تنشرح فلا تبتغی زغابها میفرماید سوگند بانکس
که مید هد ترا از متاع خوب و ساز و پیرایهٔ مرغوب دنیا از تمامی
مقاصد و مطلوبات بسیار عذر خواه خود را از انکسی که اعتماد نیست
برو لانّ انت ذی عذر فیما تعامله به من المکروهات پس شاد مشو
برای بارهای گران دنیا و تنگ دل مشو برای رنجهای بیکران او
قیاس کن فردا را بر دی تا بر اسانی پس بجوی دنیا را مثل جستن
راغبان او **رباعی** هر صورت دلکش که ترا روی نمود ؛
خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود ؛ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود

بوده است همیشه با تو خواهد بود **اشراق** بزبان اصطلاح این
طایفه اگرچه عالم را ظل ثانی میگویند ولیس هذا التقدیر الا وجود
الحق الظاهر بصور الممکنات کلها فاما از جهت ظهور او بتعینات
ممکنه موسوم شده بغیر وسوی باعتبار اضافته الی الممکنات ای لا وجود
للممکن الا مجرد هذه النسبة پس دنیا که عبارت است از ماسوای حق
عز و علا در معرض زوال خواهد بود و فنا حقیقتش معلوم است معدوم
و صورتش موجودی موهوم وی روز نه بود و داشت و نه نمود و امروز
نمود هست بی بود و پیدا است که فردا از وجه خواهد کشود از انجهة میفرماید
که زمام انقیاد بدست آمال و امانی مده و پشت اعتماد برین مزخرفات
فانی منه شاد مشو برای بار های گران دنیا و تنگ دل مباش برای
رنجهای بی کران او و قیاس کن فردا را بر دی و بر پای او در چنین
دنیا مثل را اعنان او و حرص متمنای دل را از همه برکن و در خدای بند
و از همه بگسل و با خدای پیوند او است که همیشه بود و باشد و چهره بقایش
را غبار هیچ حادثه نخراشد **رباعیه** ای خواجه اگر مال و گر فرزند است
پیدا است که مدت بقایش چند است خوش آنکه دلش بدلبری دربند است
کش با دل و جان اهل دل پیوند است **کانی بنفسی و اعقابها و بالکربلا**
و محرابها فتخضب منا اللحی بالدما رخضاب العروس باثوابها

ارا٤ ولم یک رای العیان واوتیت مفتاح ابوابها مصابیح تابالک
من آن نرد فاعدد لها قبل منتابها می فرماید گویا من با خود و او لاد او لاد
خودم و در کربلا و محل حرب که بلا و محنت آباد خودم پس رنگ کرده شود محاسن
ما چو نهار رنگ کردن عروس بجامهای او دیدم این واقعه را و نیست
این دیدن بچشم سر و داده شده کلید درهای او و این واقعه مصیبتی چند است
که سر باز زننده اند سیارات او از آنکه باز گردانیده شوند
و چشم توان داشت افول آن پس کاری کن برای آن مصیبتها
پیش از زمان نزول آن **رباعی** تا کی یارب رهین آیا باشی
خویش نباشی نفسی یا باشی دانی که قضا باز نخواهد گردید باید
که برای آن مهیا باشی **اشراق** اعلم ان الکشف لغة رفع الحجاب
یقال کشفت المراة وجهها ای رفعت نقابها و اصطلاحاً هو الاطلاع
علی ما وراء الحجاب من المعانی الغیبیة والامور الحقیقیة وجوداً او شهوداً
او معنوی و صوری و اعنی بالصوری ما یحصل فی عالم المثال من طریق
الحواس الخمس وذلک اما ان یکون علی طریق المشاهدة کرویة المکاشف
صور الارواح المتجسدة والانوار الروحانیة واما آن یکون علی طریق
السماع کسماع النبی صلی الله علیه وسلم الوحی المنازل علیه کلاماً منظوماً
او مثل صلصلة الجرس و دوی النحل او علی سبیل الاستنشاق وهو التنسم

بالنفحات الالهیة والتنشق بفوحات الربوبیة قال علیه السلام
ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها او علی سبیل الملاقیة
وهی الاتصال ورفع الافتراق بین النورین او بین الجسدین المثالین
او علی طریق الذوق کمن یشاهد انواعاً من الاطعمة فاذا ضاق منها
واکل اطلع علی معان غیبیة وهذه الانواع قد تجمع بعضها مع
بعض وقد ینفرد وکلها تجلیات اسمائیة اذ الشهود من تجلیات الاسم
البصیر والسماع من الاسم السمیع وکذلک البواقی اذ لکل منها اسم
یربه وکلها من سوادن الاسم العلیم وان کان کل منها من امهات
الاسماء وانواع الکشف الصوری اما ان یتعلق بالحوادث الدنیویة
اولا فان کانت متعلقة بها کمجی زید من السفر داعطاییه لعمرو الفا من
الدنانیر یسمی رهبانیة لاطلاعهم علی المغیبات الدنیویة بحسب
ریاضاتهم ومجاهداتهم از جهت آنحضرت بواقعه از ان تعبیر فرموده
دبرویا تفسیر کرده واز طریق رهبانیه واستدراج اعراض کرده
وابا نموده رباعی ای نفس اگرت خلد برین منهاج است ؛؛
ور عرش کمین پایه ات از معراج است ؛؛ خودبین نشوی که در خرابات
مغان ؛؛ تا نشنیی آن همه استدراج است سقی الله فانیما صاحب
القیامة والناس فی داءبها هو المدرک الثار لی یا حسین

بل

بلی لک فاصبر لاتعابها لکل دم الف الف وما یقصر فی قبل
اخراتها هنالک ماینفع الظالمین قول بغدر واعتابها
می فرماید رحمت کناد وباآب وتاب داراد خدا
عز وعلا قایم ما را که صاحب قیامت است وهمراه روز جزا و
حال آنکه مردم در کار خود یا در تعب آن مصایب باشند که منتزب
است بران امور ناسزا آن صاحب روز جزا مرا ای حسین بلکه
ترا دریابنده مکافات وطالب خون پس صبر کن بر آن مصایب
واز برای رنجهای گوناگون که از برای هر خونی هزار خون است از عقب
وتقصیر نکند در کشتن کرده های ان مصایب آن زمان گوئند هر
از برای آن ظالمان گفتار بغدر وخشنود کردن آن رباعی
در حشر برآید جوز هر جا دودی ؛؛ هر جای زند سر تن غم فرسودی ؛؛
بر هر دوشی جامه خون آلودی ؛؛ هر عذر که گوینده ندارد سودی
اشراق قبل ازین مذکور شد که جون موثری جزئی مثلا
از حیثیه مظهر خود بوصفی فلکی وانصالی کوکبی اقتضا تعین مزاجی کند
تا اثر ش آن باشد که در مرتبه نباتی یا حیوانی یا انسانی که بصورت
غذائی یعنین نطفه ان مزاج کند متکون شود موثری جزئی دیگر که
حکم او در تاثیر مضاد حکم این موثر ممد باشد اقتضای منع آن کند

تا آن نبات و حیوان در انسان بفساد انجامد و باز بمرتبه معدنی عود
کند همچنین به تشکل و اتصالی دیگر تعین آن مدد کند تا حیوانی که مدد غذایی
در وهم کوزه است متولد گردد و باز موثری دیگر بوضعی و اتصالی که حکمش
در تاثیر مخالف حکم این موثر و ممد و اتصال مظهر او باشد اقتضا منع
کند تا آن حیوان بمیرد و باز بمرتبه نباتی یا معدنی رجوع نماید همچنین
آن مدد در صدد تعویقات بسیار می افتد و در مرتبه معدن و نبات
و حیوان و باز در مزاج پدر بازاله نطفه در غیر موضعش و در رحم مادر آفتی
که طاری شود تا آنگاه که اتفاق افتد که آن موثر از حیثیة مظهر خود مستغنی
معارضی و مخالفی بوضعی و اتصالی تعین آن مزاج کند تا بصورت
غذائی آن مدد نطفه شود و در رحم استقرار یابد و سالم
ظاهر گردد و به هر نوعی از تعویقات مستلزم قیدی و وضعی نا ملایم
و مستدعی حجابی مظلم و حایل محکم است مر وجودی را و چون
تمامی اشخاص جزئی بمنزله قوای کامل اند و شخص کلی بمثابه دل بعد از آن
استحالات و انقلابات در مرور دهور و اعصار و انقضاء
سالهای بسیار و عمرهای بیشمار دل و قوای او استیلا می یابند
و قوای نفسانی مستهلک الحکم و الاثر می گردند و تمامی آن قوای فدای
دل و قوای او میشوند چه آن اکبر است و آنها اصغر او صاحب قیامت

ومظهراو

ومظهر او روز جزا است و آنها بمثابه اجزا چنانکه از تصغیر اسم حسین
درین خطاب معلوم میشود پس تمامی این اجزا ارجع بر کل داشته
باشند که صاحب روز جزا است **نظم** هست داش کاسهٔ
چرخ سپهر ؛ کاسه آن داش جام ماه و مهر ؛ مشتمل بر چار طاق
و نه رواق ؛ از صنایع در همه آفاق طاق ؛ در وی از فرمان استاد
قدر ؛ چار شاگرد هنرور کارگر ؛ آن یکی در آتش افروزی علم
آن یکی افروزد آتش را بدم ؛ دیگر آرد بر بشت از پشته خاک
وآن دگر برخاک ریزد آب پاک ؛ هفت دیگی چرخ گردان ساخته
کاسها را پشت و رو پرداخته ؛ در تک این داش زیر پای
و دست ؛ صد هزاران کاسه در جامی شکست ؛ از پی چل سال
همچون داش چین ؛ پخته شد از اتفاقات این عجین ؛ از صفات
خانهٔ نقاشی ذات ؛ بسته بر هر کاسهٔ نقش کاینات ؛
ریخته هر کاسه را بر قدر وی ؛ ساقی عشق از خم توحید می ؛ باز بیر
میفروش از عین ذات ؛ ریخته در کاسها آب حیات ؛ هر یکی
را مستی زین می شده ؛ کاسها گردان پی اندر پی شده ؛ هر کرا
برتر فتاده ساغرش ؛ مستی و دیوانگی افزون ترش ؛ خم اسرار
ازل آمد بجوش ؛ سالک از سرپوش عقلش داشت گوش ؛

هرکرا افزون تر افتد جوشش او ٭ پس گزین سر بر فتد سرپوش او
ساقیا بر کن ز می پیمانه را ٭ پنجبر گردان دل دیوانه را
تا بگویم کاندرین پیمانه چیست ٭ مقصد و مقصود ازین میخانه چیست
کاسهای منشات عنصری ٭ میکند میهای حق را اساغری
تا شوند ابرار مست ابتهاج ٭ از شراب عشق کافوری مزاج
گرم ز طبع می ظاهر شمار ٭ سردی و خشکی است با کافور یار ٭
ز امتزاج این طبایع شد عیان ٭ در عناصر نشاه میهای جان
خاک و آتش را دو حد خشک او فتاد ٭ سرد و گرم و تر میانشان آب و باد ٭
عشق دریائی است پر در عدن ٭ در میان این دو خشکی موج زن ٭
موج او هر دم برنگی دیگر است ٭ زیر هر موجش نهنگی دیگر است ٭
لاجرم در شورش دریای عشق ٭ در تموجهای استغنای عشق ٭
صد هزاران طفل سر ببریده شد ٭ تا کلیم الله صاحب دیده شد ٭
صد هزاران خلق در زنار رفت ٭ تا که عیسی محرم اسرار رفت ٭
صد هزاران جان و دل تاراج یافت ٭ تا محمد یکشبی معراج یافت ٭
پس قایم قیامت در نشیمن این انجمن بجای سلطان حقیقت و آل باشد در بدن که قوی شود و نفس مطمئنه مستولی گردد و فرع به اصل و جزو به کل و مقید بمطلق ملحق گردد و حکم

جمع



جمع بر تفرقه غالب آید و کثرت در وحدت مندرج نماید و اگر کسی با معان نظر دقیق در سقی الله قاصمینا تحقیق نماید این سر نازک برو بادنی تاملی در بادی النظر جلوه گر گردد چنانچه بنیات حروف الله برین منوال لف ام ام او بنیات حروف اکبر بهمان حال الف اف الو زبر کلمه قاصمینا بدین صورت یکایکی مال ق الام ن ا بر ان اقبال مینماید و العلم عند الملک الخبیر اللطیف المتعال
حسین فلا تنضجرن للفراق فدنیاک اصحت لتخرابها سل الدور تخبر و افصح بها بان لا بقا رلار بابها منقرضا ای حسین پس تنگ دل مباش برای فراق احباب که دنیای تو گشته است برای ویرانی مهیا پرس خانهارا تا خبر دهند و چه فصیح اند در اخبار به آنکه هیچ بقا نیست مالکان آنهارا از فقرا و اغنیا س خود گرفتم آنکه عالم مال امال تا بعرش از فرش پر گنجست و مال ٭ یا سماط دولتت پر مایده است چون نخواهد ماند پس بیفایده است اشراق هر چیزی که بحواس ظاهر نزدیک تر بود تغیر و تبدیل در و ظاهر تر مینماید چون اعراض نسبت با جواهر سفلی و جواهر سفلی عالم کون و فساد بنسبت با علویات و علویات نسبت با جواهر روحانی اگرچه حرکت و تبدیل اظهر متاخر مسبوق است بمتقدم اخفی و مرتب

بران جه ظاهر است که تبدل اعراض بی اقتضاء جواهر استعدادات
آن صورت نه بندد و حرکت سفلی بی اقتضاء علویات تاثیرات
آن وجود نگیرد و علویات بی مدد روحانیات حرکت نکنند از آنجهة
فرموده که اعتبار گیر از خانهای بیدار بر رهگذر سیل تا با فصح
بیان با تو گوید حال این جیل رباعی جون خانه خود بر گذر سیلابی
که بر سر آتش و گهی بر آبی ۞ از هر طرفی رسیده سیلی و تو خوش
که مست غروری و گهی در خوابی ان الذین لا نشک للمومنین
بایات وحی وایجابها لنا سمة الفخر فی حکمها وصلت علینا
باعرابها فصل علی جدک المصطفی وسلم علیه لطلابها می فرماید
من بی شک بطریق تناسب معاد طاهرین و طینیم بل محض دینیم
مر جمعی را که ایمان دارند با آیات قران و واجب ساختن ان
آیات محبت مرا بر مومنان که مار است نشانه فخر در سخن است
آن رسیده است بما یا درود داده برما به بیانی که مخصوص است
بآن پس درود فرست بر پدر ما در خود که بر گزیده است از جمیع
موجودات و سلام کن برو برای طالبان آن آیات رباعی
سلطان سریر کشور دین مائیم ۞ خورشید سپهر عز و تمکین مائیم بدر
شب قدر اوج طه نه همین ۞ سیاره چرخ ال یاسین مائیم ۞

اشراق

اشراق در نشأه اکمل اولاد آدم که مسماست بقطب الاقطاب
وغوث الاعظم جون سلطان دل قوی شود و فرع باصل و جزء بکل
بپیوندد و مقید بمطلق ملحق گردد و حکم جمع بر تفرقه غالب آید و کثرة
در وحدت اندراج یابد چنانچه باطن وجود در آئینه کثرت شیون
یابد و کثرت شیون را آئینه وحدت وجود و از میان احکام
اسم ظاهر و باطن بهیانی اعتدالی جمعی قلبی سمت ظهور یابد و بعد از آن
ابتداء سیر در مقام الکملیه برای تحقق تجلی احدی جمعی که بحکم وراثت
حاصل شده واقع شود مظهر قیامت او باشد و جون امکان ندارد
که همه جیز در یک جا جمع شود مگر دران مظهر از ان رو مسماه به یوم
الجمع شود و جون محال است که همه جیز در یک محل از یکدیگر جدا شوند
مگر دران مظهر از ینجهت موسوم بیوم الفصل گردد و جون همیو اند بود
که تمامی خفیات ضمایر در مظهری ظاهر گردد مگر در نشاه او پس
یوم تبلی السرایر او باشد و جزاء عمل همه اشیا محال است که
در یک محل برسد مگر در نشاه او پس یوم دین او باشد و جون حضرت
موسی آئینه کمون نمای یوم الجمع بود و حضرت داود بموافقت حضرت
سلیمان یوم الفصل و حضرت عیسی یوم تبلی السرایر و حضرت ختم
پناهی مستجاب الدعوة اللهم ارنا الاشیاء کما هی یوم الدین و بحکم

نه افراق مبنی و بینک جون میان آنحضرت وحضرت علی ارتفاع
بینونة وانقطاع کینونة نشده بود وانا الدین فرمود وحقیقت انانیه
در مقدمه در شرح انا النقطه التی تحت البا رجون مستوفی مودی
شده بزیادتی بیان واظهار تفاصیل آن محتاج نمید اند
قصیده در حرف با رمن در نصیحت عین الانسان وانسان
العین قرة العین لرسول الثقلین امیر المومنین وقاید الغر المحجلین
آمام حسین رضی الله عنه احسین انی واعظ ومودب فافهم
فان العاقل المتادب واحفظ وصیة والد مهحن یغذوک
بالاداب کیلا تعطب ابنی ان الرزق مکفول به فعلیک
بالاجمال فیما تطلب میفرماید ای حسین بدرستی که من
واعظ ومودبم وتو خبیر پس دریاب سخن مرا جه بدرستی که خردمند
عالم است وادب پذیر ونگاهدار وصیت پدر مشفق مهربان که
می پرورد ترا باداب تا هلاک نشوی ناکهان ای پسرک من بدرستی
که روزی مکفول به است وحضرت رزاق ضامنی جنان پس فرا
گیر راه نیکی کردن در طلب آن یعنی بطلب اجمالی اکتفا کن که
احتیاج به تفصیل نیست واندک سعی به تانی کافیست محتاج باضطراب
وتعجیل نیست بیت سعی مکین جنانکه کاهل نشوی ؛ زود آن همه

تاکه جاهل نشوی

تاکه جاهل نشوی ؛ سررشته بدست تو ازان داد حنین ؛ کامروز بخود آهی
وغافل نشوی ؛ جون عالم متصل واحدیست وخلع حال وبدل ما یتحلل
ضروری بر سبیل تعاقب امثال و در هر لمحه تمامی موجودات از صورتی
بصورتی مبدل میکردند بلکه در هر آنی هر موجودی را خلعی ولبسی در وجود
وتعین پیدا میشود لبعضی محسوس جنانچه در انقلابات واستحالات
واعراض غیر قارّه مشاهده میشود ودر بعضی نه جنانچه فحوی وتری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب افصاح ازان میکند اما با وجود
این سرعت تغیرات وتجددات تعینات هر فردی را بحسب
توافق وتناسب وتخالف وتباین اجزا تعینی دیگر هست که
مدتی مدید که مقتضای توافق اجزا است باقی مینماید بمثابه تعینات
نوعیه با تعینات شخصیه هر آینه طول اعمال واعمار وخلود اشخاص بحسب
توافق تعینات وکثرت آن بود در کمیة وکیفیة جهة مناسبت قرب
او بمبدا از اصلی بحسب ارتفاع اختلافات وتضاد مثلا زمان که
اجزای آن یعنی آنات در غایت توافق است دراز عمر
تر است از افلاک که اجزا ومقدار آنها که بحسب اوضاع وغیر
آن متخالف اند وهمچنین افلاک که بسیط اند وخالی از کیفیات
متضاده از عناصر دیرینه تر اند وعناصر که بسیط اند از موالید

مرکبه اند اسطقسات وجواهر فی الجمله از اعراض وچون آخرت و
آخرتیان که عبارت از رفع تخالف نشات دنیوی است که
ایشان از تعارض وتخالف نشات دنیوی ظاهری خلاص شنده
درغایت اعتدال وتوافق اند تاغایت انکه تشابه والتباس
دران واقع میشود بسبب ارتفاع مابه الامتیاز لاجرم منطوق
سخن اناس سرمدیون دایم الوجود ومخلد باشند مانند مبدا
وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من
تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی
رزقنا من قبل واتوا به متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها
خالدون پس خلود بی غذا چون محال است ومدد وجودی
بجهت تعاقب امثال بر سبیل استمرار واتصال پس مکفول به
خواهد بود رباعیه زین سوی بود اگر چه دایم تبدیل ✿ از جانب
حق مدام باشد تکمیل ✿ رزق تو ز تو بر تو بود عاشق تر ✿ در
جستن آن چرا کنی پس تعجیل لا تجعلن المال کسبک مفردا
وتقی الهک فافعلن ما تکسب کفل الاله برزق کل بریة
والمال عاریة تجی وتذهب والرزق اسرع من تلفت ناظر
سببا الی الانسان حین بسبب ومن السول الی مقر قراره

والطیر للاوکار حین تصوب ابنی ان الذکر فیه مواعظ
فمن الذی بعظاته یتادب فاقرا کتاب الله جهدک واتله
فیمن یقوم به هناک تنصب بتفکر وتخشع وتقرب ان
المقرب عنده المتقرب واعبد الهک ذا المعارج مخلصا
وانصت الی الامثال فیما تضرب میفرماید حصول مال
وامانی وآمال را تنها از کسب خود مدان وبخشش وعطا حق را
درملاحظه کن وپرهیزکاری حق وناپروائی او را دران طرف
ساز وهمه از عطا او دان فاما چون عالم اسباب است ظهور بعضی
را وابسته بکسب وسعی وکوشش بین که سبب رزق شتابنده
تر است از نگریستن بنیاینده شخصی که او را سبب رزق دانند
واز جمع شدن سیلها در قرارگاه واز فرود آمدن طیور باشیانهای
خود هم اسرع است ای پسرک من راستی را که در قرآن پندهاست
پس کیست آن نیکبخت که پندهای قرآن ادب پذیرد بخوان
کتاب خدا را در حالتی که دران جد وجهدی داشته باشی وبی روی
کن انرا در میان جمعی که مراعات آن کنند آنجا وخوب خوانند
بانداندیشه وخضوع وخشوع وفروتنی وتقرب که خواننده قرب
متقرب حق است وعبادت کن خدای صاحب معارج را در حال

اخلاص و استماع مثلها نمای در مواقعی که در قران منطوق و تلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون واقع شده رباعیه درخواندن
قرآن چو تو غافل نشوی ش باصاحب او چگونه واصل نشوی ش لیکن
چو تر انظر فتد بر امثال ش باید ز مناسبات ذا هل نشوی اشراق
چون وسعت عالم معانی وحیاط دایرهٔ حقایق و معارف ازان
متجاوز است که صور محصوره الفاظ بواسطه نسب جعلی وضعی
ووسیلهٔ دلالات مطابقی وتضمنی والتزامی متصدی اظهار آن
تواند شد ولهذا معبران دقایق تاویل ومفسران حقایق کشف
ورموز تنزیل بر مقتضای فرموده ویضرب الله الامثال
بی دستیاری امثال و اشباه پای مکنت واقتدار ایشان
در میدان ابراز آن معانی کند سیر افتاده لاجرم در اظهار
مخدرات معانی بر مجالی صور حرفی هر حقیقتی را بدقیقه مناسبتی
که با یکی از محسوسات دارد در سلک بیان کشیده باسم او
ازان حقیقت تعبیر میکنند تا بحکم وراثت اوتیت جوامع الکلم
هم اهل معنی ازان حقایق محظوظ گردند وهم غیر ایشان ازان صورت
مجازی بی بهره نمانند از انحضرت حق در قران مجید مثلها زده
وتشبیهات کرده چنانچه درین ایه یاد را یه ان الابرار یشربون

حقیقتی

من کاس

من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها
تفجیرا ویسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا عینا فیها تسمی
سلسبیلا جمعی را که در استغراق در عین جمع ولجه فنا برد الیقینی
تمام حاصل شده باشد ازان برد الیقین بشراب کافوری تعبیر
فرموده وچون ازانجا ایشانرا بساحل تفرقه می آورد باحکام
شریعت واداب طریقت معاودت مینمایند هر آینه شراب
جذب محبت را با زلال علم و معرفت می امیزند از ان جذب
محبت بشراب زنجبیلی واز ان زلال علم و معرفت می آمیزند ازلالی
جذب محبت بشراب زنجبیلی به سلسبیلی تعبیر نموده وهم درین
طور تلالا لمعات اشراقات ایه الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من
یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم
آئینه سینه هر یک ازشا بها ازان فضای هوای معانی را
علی علی الاختلاف طبقاتهم وتفاوت ادراکاتهم بنوعی عکس
پذیر اضواء غره غرای خود گردانیده چنانکه بعضی از مشکوة

که وارده شده در اتیه مذکوره روح حاس فهم کرده اند ازحیثیة انکه
همچنانچه نور مصباح از منافذ مشکوة مرئی میشود همچنین نور روح
ازمجازی روح حساس لامع میگردد و از زجاجه روح خیالی
خواسته که همچنانچه زجاجه دراصل ازجوهر کثیف است که رقیق
وصافی شده همچنین روح خیالی در بدو فطرت از طینت عالم سفلیت
چه شئی ذو مقدار و ذو شکل است و در آخر صافی و رقیق میشود
موازیا للمعانی العقلیة و از مصباح روح عقلی اراده کرده که بواسطه
او معارف الهیة مدرک میگردد و دیگری از مشکوة اراده قوت
استعدادی کرده که موسوم است بعقل هیولانی که همچنانچه مشکوة
در نفس خود خالیست از تمامی صور تنها چنانچه و از زجاجه عقل بالملکه
خواسته که شفاف و قابل نور است و از مصباح عقل بالفعل
که بذات خود نورانیست و دیگری از و بهیات بدن انسانی
فهم کرده از حیثیة انکه در ذات خود ظلمانی است و از لمعات
مصباح روح نورانی و از زجاجه قلب خواسته چه زجاجه همچنانکه
جامع ظلمت و صفا است نیز جامعست جهة تجرد و نوریت
را که بنقطه وحدت مرتقی شده و جانب تعلق و ظلمت را
که بقاعده کثرت منتهی گشته تشبیه بالکوکب الدری لبساطتها

و مستعد قبول است لا علی التساوی
نسبت وی ... همچنین عقل هیولانی
دید و بنظرات از جمیع صور خالی
و مستعد همه صور است

وفرط

وفرط نوریتها و علو مکانتها و کثرت شعاعها کما هو حال القلب
والشجرة التی توقد منها هذه الزجاجة هی النفس القدسیة المزکاة
الصافیة شبهت بها لتشعب فروعها و تفنن قواها نابتة
من ارض الجسد متعالیة اعضانها فی فضاء القلب الی سماء الروح
و وصفت بالبرکة لکثرت فوایدها و منافعها من ثمرات الاخلاق
والاعمال والمدرکات و شدة نمائها بالترقی فی الکمالات
و حصول سعادة الدارین و حصول العالمین بها و بعضی دیگر مشکوة
را به غشاء غلیظ و قحف و سایر اعضائی که محیط دماغ اند فرود آورده
اند که روح نفسانی اولا از منافذ او جریان یافته و ثانیا ضور
او عکس بر اعضا انداخته و حصول حس و حرکت بران مترتب گشته
و بعضی دیگر از و عالم شهادة خواسته اند که در نفس خود اگرچه ظلمانیست
اما قابل نور وجودی است که بالذات واحد است و بحسب افراد
متکثر و دیگری از مشکوة اراده آدم و حوا و اولاد از زجاجه نبوت
و رسالت و ولایت و از مصباح حرف و نقطه و اعراب فرموده
و بعضی دیگر از مشکوة مقادیر رقمیه یا صوتیه خواهند که اول نطق
یا نقط از ان بادید می گردد که بالذات اعراض کونیة مظلمه اند
و چون ممتد شد ند صور حرفیه از ایشان متکون شد کالزجاجة للمصباح

المعاني المنيرة المشعرة والزجاجة هذه هي الكواكب الدري الموقد من
الشجرة المباركة الآدمية التي لا اختصاص لها بشرق الوجود ولا بغرب
الامكان وتكرار الزجاجة في الآية اشعارا بما للحرف من الصورتين
واگر مشكوة را عبارت از عالم شهادت دارند و زجاجه را از آدم
كه تمامی مرتبه ظهور و اظهار است بما له من النور والصفاء والحسن
والبهاء ذات الشعور والاشعار للمصباح هم شايد و اگر يك مرتبه
ديگر ترقی نمايند آدم را عبارت از مشكوة توان داشت چه لمعات
انوار مصباح همچنانچه از ثقب و مجاری مشكوة می نمايد همچنين اشخاص
انسانی كه هر يك تجلی و پرتوی از آفتاب وجود اند از مظهر آدم
بدر می آيند اين هنگام وجه مشابهت زجاجه بحقيقت خاتم اول الزمان
ختميه كه جامع ظاهر و باطن است در غايت مناسبت می افتد والزجاجة
هذا الكوكب الدري الذي توقد من الشجرة المباركة النفس القدسية
المصطفوية التي لا اختصاص لها بشرق النبوة ولا بغرب الولاية
و وجه اختصاص مصباح بخاتم ثانی در غايت روشنی است و ظهور
نور علی نور و بعضی ديگر تاك را عبارت از مشكوة داشته اند
از آن حيثيه كه در نفس خود خالی است از جميع صور فاما مستعد قبول
تمامی صور تها كه از و امكان ظهور دارد و هست و از زجاجه انگور اراده

فرموده

فرموده و از مصباح شراب و عقد در القابل بيت جمال دختر رز
نور چشم ماست مگر كه در نقاب زجاجی و پردهٔ غيبيست بيت
در كوی خرابات مغان رند انند زانگونه كه تير رفته بر گردانند
هر چند كه محكمات نيكو دانند پس در متشابهات سرگردانند
واذا مررت باية تصف العذاب فقف بها خشيا و دمعك
ليسكب يا من يعذب من يشاء بعدله لا تجعلني في الذين تعذب
اني ابوء بعثرتي وخطيئتي هربا وهل الا اليك المهرب منفرمايد
چون گذری بآيتی كه وصف كند عذاب را پس توقف كن بسبب
آن از روی خوف و خشوع وقتی كه از هر قطره روان كنی سيلاب را
بگو ای كسی كه عذاب ميكنی هر كرا ميخواهی بعدل خود مگردان مرا
در ميان جمعی كه عذاب خواهی كرد ايشان را كه آمده ام بعذر خواهی
بدرستی كه من باز ميگردم و می روم با سر در آمدن خود و گناه خود
از روی گريختن و نيست گريختن مگر بجانب تو و در دامن تو او گريختن
بيت هر جا كه رسی بر سر آيات عذاب خون جگر از ديده در آميز با آب
ويران چو شود خانه تبا بد خورشيد پس بهر چه غم ميخوری ای خانه خراب
از مقررات قضايايی كه مودی
براهين قاطعه شده آنست كه هر تفرقه كه جمع گردد تا محاط طبيعی

وحدانی نشود و بفیضان مزاجی ظهور سلطان آن سوره متقابله ایشان
که مبادی طلایع جنود تفرقه اند شکسته نگردد مصدر اثری مخصوص
نتواند گشت بلکه موصوف بصفتی وجودی هم نشود و در کشاکش
تعویقات چنانکه گذشت بماند ازینجاست که حقیقة الحقایق در سایر
مراتب استدعی و استقراری قبل از ظهور تقابل طبایع و استیلای
قهرمان احکام کثرت مصدر آثار عظیمه و محل صفات کریمه بود از حیوة
و علم و قدرت و ارادت وغیره و بعد ذلک بقدر ظهور آثار تقابل
و ثوران احکام کثرت آن صفات و آثار در حجاب اختفا و کمون متواری
میگشت تا منتهی شد بجماد که منتهای مراتب اختفاست بعد ازان
دیگر بقدر انکسار آن کیفیات و اختفای احکام این کثرات مصدر
آثار وجودی و مظهر صفات حقیقی شد مترقیا فی ذلک الی ان وصل
الی الحقیقة النوعیة الانسانیة کما نطق به قوله جل طوله لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
که سرگشتگان بوادی طلبند که بعد از تاثیرات اسمار جزئیه و تغییرات
و تبدیلات و مانعات و تعویقات که رقیقه ارادتی که در باطن
ایشان مکمون بوده بواسطه تراکم حجب ظلمانی و غواشی هیولانی
در فیافی حرمان سرگردان مانده باشند بدستیاری وعده و وعیدی

که ازان

که ازان آیات عذاب که استماع نمایند و از مصحف حقیقت خود بر خوانند
کمند شوق در گردن جان ایشان انداخته ازان مهاوی خذلان
بیرون کشیده بر سر چارسوی عشقشان بر آرند متعطشان بوادی
طلب را نومید نباید بود که درین راه ازین شیوه بسیار افتد رباعی
که طره دلبران گره بسته شود ❀ که زیر دو لعلشان گهر بسته شود
که شان گل چهره در بسته بر وی بسته شود ❀ این شعبده ست تا دلی خسته
شود ❀ لا تا منم از عشق نگردانده سیر ❀ لا تیاسم ای دل نکند نیز دلیر
درخوف و رجا بمانده جای دل من ❀ کز هیبت آن آب شود زهره شیر
واذا مررت بآیة فی ذکرها وصف الوسیلة والنعیم المعجب
فاسال الهک بالانابة مخلصا دار الخلود سوال من یتقرب
واجهد لعلک ان تحل بارضها وتنال روح مساکن لا تخرب
وتنال عیشا لا انقطاع لوقته وتنال ملک کرامة لا تسلب
بادر هواک اذا هممت بصالح خوف الغوالب اذ تجی
وتقلب منفر باید که در وقت قرائت کتاب حقیقت خود در حین انقشاع
سرادقات تعویقات چون گذری بآیتی که در وصف وسیله را که بلند
ترین درجات بهشت و نعیم خوش آینده است وصف کرده باشند
بس بخواه از معبود خود بتوبه و بازگشتن در حال خلاص خانه جاوید را

خواستن چو نیده قرب قاب قوسین و بگوش شاید که نزول کنی
به زمین آن خانه و پای بی مسکنی چند که ویران نمیشود هرگز و بر بیتی یعنی
که هیچ انقطاع نیست وقت آنرا و پای ملک کرامتی که ربوده نشود
از بنیش دستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی به اعمال صالحه
از ترس خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب میشوند در رفع خواطر
در اعمال صالحه وقتی میشود که توبه از توبه کرده باشی و طی طومار اعتذار
تمنیه آثار نموده **رباعیه** بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه
زیرا که درو هست سه دعوی تباه دعوی وجود و دعوی قوت و حول
لا حول ولا قوت الا بالله **اشراق** حضرت رسالة صلی الله
علیه وسلم فرمود مقربان خود را سلوا الی الوسیلة گفتند یا رسول الله
ما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد رجو ان
اکون انا هو و الجنة علی اربعة اقسام اولها جنة الافعال و هی
الجنة الصورتیة من جنس المطاعم اللذیذة والمشارب الهنیئة والمناکح
البهیة ثوابا للاعمال الصالحة عند رفع الخواطر وتسمی جنة الاعمال و ثانیها
جنة الوراثة و هی جنة الاخلاق الحاصلة بحسن متابعة النبی صلی الله
علیه وسلم و ثالثها جنة الصفات و هی الجنة المعنویة من تجلیات
الصفات والاسماء الالهیة و هی جنة القلب و رابعها جنة الذات

وهی من مشاهدة

وهی من مشاهدة الجمال الاحدی وهی جنة الروح والدرجة العلیا من درجات
تلک الجنة هی الاستقامة عند البقاء بعد الفناء والعبور علی المنازل
کلها والسیر عن الله بالله فی الله بالانخلاع عن الرسوم بالکلیه
وهو اعلی درجة من الدرجات موسوم بالوسیلة فالدرجة الاولی
فی الجنة مجلی عالم الملک بالکشف الصوری وعجایب عالم المثال والمدبرات
الکونیات فی عالم السفلی والدرجة الثانیة مجلی عالم الملکوت والمدبرات
السماویة والقائمین بالامر الالهی فی العالم الربوبیة والدرجة الثالثة
مجلی عالم الجبروت وانکشاف الارواح القدسیة والدرجة الرابعة
مجری البرزخیة الاولی ومجمع البحرین ومقام قاب قوسین ولها
النهایة وهی مجلی الذات الاحدیة وعین الجمع ومقام او ادنی والطامة
الکبری ومجلی حقیقة الحقایق وهی غایة الغایات والنهایات واشار
سلام الله علیه وکرم الله وجهه فی الابیات الی هذه الدرجات ورفع
التعویقات ورفع المانعات فانظر فی دقایق اشاراته وغوامض
معضلاته واز غوائلی که می آیند و غلبه میکنند بخواطر تعبیر فرموده
والخواطر ما یرد علی القلب من الخطاب او الوارد الذی لا عمل للعبد
فیه وما کان خطابا فهو اربعة اقسام ربانی وهو اول الخواطر ویسمی سهل
السبب الاول ونقر الخواطر وهو لا یخطی ابداً وقد یعرف بالقوة والتسلط

وعدم الانتفاع بالدفع وملكي وهو الباعث على مندوب او معروض وفي الجملة
كل ما فيه صلاح ويسمى الهاما ونفسانی وهو ما فيه حظ النفس ويسمى هاجسا وشيطاني
وهو ما يدعو الى مخالفة الحق قال الله تعالى الشيطان يعدكم الفقر ويامركم
بالفحشاء وقال النبي صلى الله عليه وسلم لمة الشيطان تكذيب بالحق
وايعاد بالشر ويسمى وسواسا **رباعی** درکوی توصد هزار صاحب
هوس است ٭ تا خود بوصال تو کرا دست رس است ٭ آنکس که بیافت
دولتی یافت عظیم ٭ وانکس که نیافت داغ نا یافت بس است ٭

واذا هممت بسیئة اغمض له وتجنب الامر الذي تجتنب
واخفض جناحك للصدیق وکن له کاب على اولاده یحدب مشفقا

جون در اهنگ عمل صالح نفی خاطر کردی پس جون آهنگ بدی کنی
اغماض کن و پلک چشم برهم نه برای آن و دوری جوی از کاری که دوری
جسته شود ازان و نیازمندی کن از برای دوست و باش او را
جون پدری که مهربانی کند بر فرزندان **رباعی** جز صاف مخور
باده جو هستی با هوش ٭ ور درد دهی صرف هم و بد دهر نوش
پیش آید اگر بدی ازان کن اغماض ٭ عیب همه از روی کرم هم می پوش
اشراق قبل ازین به تقریر و تطمیر در تجلیات کلیات و جزئیات
اسمای بشرح پذیر شد انکه هر صورتی از صور اشخاص انسانی فی نفسه

به مددی

به مددی وجودی محتاج است و مدد هر شخصی با سمی کلی یا جزوی که رب او
بدان اسم مخصوص است و مبدا او آن اسم و مرجع او و عاقبة الامر
با آن اسم خواهد بود متعلق و اسمای سعادت الدرجات اند در حیطه
و کمال کلیة و جزئیة و هر اسمی را در هر فلکی صورتی و مظهری من حیث
الکواکب والمنازل وغیرها ثابته و ظهور اثار و احکام اسمای مذکوره
درین عالم کون و فساد بان مظاهر بار بسته لاجرم هر مددی که از جهة
تعین صورتی مزاجی انسانی از حضرت اسمی من حیث مظاهره متعین
میشود اگر آن اسم کلی می باشد مطلقا تعیین مزاج کامل میکند و چنین شد
آن مدد احدی السیر بی توقف و تعویق بعناصر و مولدات میرسد
و بصورت غذائی به مادر و پدر می پیوندد و مزاج ان کامل متعین می شود
که بنفی خواطر بدان اشارت کرده رفع تعویقات در مظاهر تعینات
و تشکلات فلکی و ایجاد در مولدات در تعویقات می افتند تا عاقبة الامر
بمرتبه کمالی میرسد از انجمه فرموده دوری جوی از کاری که دوری جسته
شود ازان در پی روی و متابعت نبی و نیازمندی کن برای
دوست و باش او را جون پدر مهربان نظر بمعاد تناسبی **رباعی**
ما و تو بهم نمونه پرکاریم ٭ سر گرچه دو کرده ایم یکتن داریم ٭ جون نقطه
نهاده ایم در دایره پا ٭ تا آخر کار سر بهم باز داریم ٭

والضیف اکرم ما استطعت جواره حتی یعدک وارثا نسیب
واجعل صدیقک من اذا اخیته حفظ الاخاء وکان دونک یضرب
واطلبهم واطلب المریض شفاءه ودع الکذوب فلیس ممن یصحب
واحفظ صدیقک فی المواطن کلها وعلیک بالمرء الذی لا یکذب
واقل الکذوب وقربه وجواره ان الکذوب ملطخ من یصحب
یعطیک ما فوق المنی بلسانه ویروغ عنک کما یروغ الثعلب
واحذر ذوی الملق اللئام فانهم فی النائبات علیک ممن یخطب
یسعون حول المرء ما طمعوا به واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا
ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی والنصح ارخص ما یباع ویوهب

میفرماید مهمان را گرامی دار مادام که توانی همسایه او بودن تا شمارد
ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود
آنکس را که چون برادری کنی با او نگاه دارد برادری را و باشد
که بپش تو زنده و دشمنان ترا یعنی غیر ترا براند از نظر و بجویی دوستان را
مثل جستن خسته تندرستی و شفا خود را و بگذار دروغ گو را که نیست
او و از جمعی که صحبت داشته شوند نگاه دارد دوست خود را در همه
مواطن و فرا گیر مردی را که دروغ نگوید و دشمن دار دروغ گو را و قرب
و مجاورت او را راستی را که دروغ گو آلوده سازنده است کسی را

که صحبت میدارد با او میدهد ترا آنچه بالای آرزو است به زبان خود
و منحرف میشود بحیله از تو چنانچه منحرف می شود بحیله روباه بپرهیز
از صاحبان چاپلوسی فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که
واقع شود بر تو از جمعی باشند که همه در آتش خفته نهند و گرد تو نوند
مادام که طمع داشته باشند بتو و چون پشت کند روزگار جفا کنند
و غایب شوند و من هر آئینه بحقیقه نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی
نصیحت مرا و نصیحت ارزان تر چیزیست که فروخته و بخشیده

رباعیه خواهی که بدست آوری احیا نرا ٭ معمور کنی ولایت
ایمان را ٭ یاری بکسی کن که نگهدارد عهد ٭ بر دیدهٔ خویشتن نشان
مهمان را ٭ با هر که نشستی و نشد جمع دلت ٭ وز تو نرمید زحمت
آب و گلت ٭ زنهار بگرد صحبتش بیش مگرد ٭ ور نه نکند جان گرامی
بحلت اشراق جون ذو الجلال را الحکم ان الله جمیل یحب الجمال
محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را بموجب خلق الله
تعالی آدم علی صورته بر صورت خود آفریده است خلعت صفات
خود بپوشانیده پس بالضرورت میل خاطر بحسن و جمال شیوهٔ
اصلی او باشد و انجذاب باطن بفضل و کمال سیرهٔ جبلی او در هر مرتبه
از مراتب وجود که فی الجمله جمالی به نظر او در آید دل در ان بندد و در رشته

تعلق بدان پیوند دو شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر
تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هرچند محبوب را مایه حسن و بهجت
ارجمندتر محب طالب را بایه همت بلندتر و اعلی درجات آن محبت
ذاتی است که محب طالب را میلی و تعلقی و انجذابی و تعشقی بمحبوب
در باطن پدید آید و چنان از خود بستاند که گنجایی توانایی بر دفع و رفع
آنش نماند نه تعیین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلبی دوست میدارد
اما نمیداند که چون و چرا و در خود کششی می یابد لیکن نمیداند که از کجاست
تا بکجا و علامه صحت این آنست که صفات متقابله محبوب از وعد
و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و اهدی و اضلال بر محب یکسان
شود و کشیدن مرارات آثار نعوت قهر و جلال چون چشیدن
حلاوت احکام صفات لطف و جمال بر وی آسان گردد و چون محبت
ثمره مناسبت است بین المتحابین و حکم علیه مابه الامتیاز بین محبت
ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی و تالی محبت ذاتی است
محبت محبوب بواسطه اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام بمحبوب
داشته باشد چون قرب و وصول بدو و این نسبت بمرتبه اول
اگرچه نازل است معلول فان للمحب فی المرتبة الاولی وقوفا مع المحبوب
و فی هذه المرتبة وقوفا مع حظ منه اما نسبت بمرتبه که تالی اوست

رفیع

رفیع و عالی است و آن محبت محبوبست بواسطه اموری که اختصاص
و ارتباط مذکور نداشته باشد چون فوز بمرادات عاجله از مطعومات
و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات
آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که اینجا نیز تفاوت
بسیار است میان وقوف مع المحبوب و وقوف مع الحظ منه و وقوف
مع الحظ من الآیة و نهایة چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصالة
و مقصود بالحقیقه راحات دنیوی و لذات اخروی است و حضرت
محبوب را وسیله حصول آن ساخته و واسطه وصول بدان شناخته
و ماعدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت صفاتی
و اسمای یا افعالی و آثاری تواند بود و محبت صفاتی و اسمای آنست که محب
بعضی از اسما و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز
و اکرام بر اضدادش ایثار و اختیار کند بی ملاحظه وصول آثار
آنها بدو و محبت افعالی و آثاری آنست که آن اختیار و ایثار بنا بر
وصول احکام و آثار آنها باشد بدو و این محبت لایزال در صدد زوال
و معرض تغیر و انتقال می باشد هرگاه که محبوب بصفات حمیده
و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است تجلی کند به همگی قصد
و همت خود بران اقبال نماید و دران آویزد و چون بمقابلات این

تفاوت میان وقوف مع الحظ منه

صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند تمامی
حول و قوت خود ازان بگریزد و اعراض کند و بپرهیزد قال الله
تعالی و من الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن
به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه پس بیت اول منطوق حبب
الی من دنیاکم ثلث الضرب بالسیف والصوم بالصیف واکرام الضیف
که تجد ذات و ارادهٔ غیبیه است و موید این معنی امر بعد از تنبیه
بتعرض در فرموده ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات علی قایلها افضل
الصلوات واکمل التحیات که اکرام ضیف کنایه از آنست عبارة
از وست یعنی محبت ذاتی و بیت ثانی اشارت بمحبت صفاتی
و اسمائی که مبتنی است بر محافظهٔ اخوة و احتراز از کذاب و ملاق که ابیات
دیگر ناطق اند بدان اشارة به محبت افعالی و آثاری وجه ملایم است
فحوای بیت اول بطریقه اهل وحدت و بیت ثانی بطریق حکماء متکلمین
و باقی بطریق اشاعره و سوفسطائی و اعراض ازین و اقبال بدان که
ازین یک طریق بکذب تعبیر کرده و از دیگری بملق و ازان بتنقیص
که و تمت کلمت ربک صدقاً و عدلاً که از حیثیة صدق اشتمال دارد
بر اصول و تفاریع معارف و حقایق آلهی و کیانی بجدافیرها و از حیثیة
عدل بر کلیات و جزئیات مامور مترتبه بر عدالت امزجه کیانات

والخراف

والخراف ازان از ابتدا حدوث تا انتهاء رجوع که دور منه بدا و الیه
یعود دیمت اتمام یابد و نظر باصطلاح این طایفه ضیف بجای وجود
مضاف بامکنات خواهد افتاد و با سایر نسب و اضافات و کذب
بجای معدومات و ملق بجای ممتنعات که جمیع حقایق ممکنة الوجود
در خارج موجودند تحقق افراد موقوف اوقات معینه است و
هر یک در وقت خود موجود می شوند که الامور مرهونة باوقاتها
واما ممتنعات بعضی آنند که صور ایشان در علم حق متحقق است
و مظهر اسمی چند اند که هرگز از خلوت خانه خفا بیرون نمی آیند
و دعای حضرت ختم پناهی صلی الله علیه و سلم انجا فرموده اللهم
انی اسالک بکل اسم هو لک سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک
او علمته احدا من عبادک او استاثرت به فی علم غیبک اشارة
باین اسماست و ایشان را مفاتیح غیب گویند و مبادی آن اسما اند
که مبادی اعیان ثابته اند و بعضی آنند که صور ایشان در علم حق نیست
مثل شریک باری و امثال این و احاطهٔ علم حق بایشان باعتبار
علم اوست بوهم و عقل که توهم و فرض آنچه وجود ندارند میکنند و چون
نیک نظر کنی معدومات مسلوب القابلیات باشند و وجود
ناقص ممتنعات و کامل مطلق واجب الذات پس برین طریق که مذکور

شده امر باکرام ضیف فرموده واحتراز از باقی نموده رباعیه
چون هستی ناقص بود از ممتنعات ∴ کامل باشد واجب بادات
وصفات ∴ جمع است حق وتفرقه باطل لیکن ∴ میجوی چو خضر آب
حیوة از ظلمات مثنوی وآردات الانس باشد میهمان
کودر آید در سرایت بی کمان ∴ وآردات الغیب در بادی النظر
هست چون جان دارش از جان دوستر ∴ کر دهد زهرت چو
شکر نوش کن ∴ کر بد وکر نیک کوید کوش کن ∴ در دکر بارا ست
آن مرهم بود ∴ در د ریش بادو اهمدم بود ∴ در عدالت کوش
دور از ظلم باش ∴ باش همچون شمع خاور نور باش ∴ هر که
کذابست ازین کویش بران ∴ بد بود طرحش بنا نهی بران ∴
کاذبا نزا فی المثل دان شاخ مار ∴ کو همین آرد برایت زهر بار ∴
هر که صادق نیست در اقوال خود ∴ کر بیرکن کو بر خود واحوال خود
جا بلوسا نرا مکن همراز خویش ∴ هیچ مفسد را مکن دمساز خویش
خواهی ار از قدر کردی سرفراز ∴ از خوشی آمد کوی بکین احتراز ∴
محرم خود همدم خود خویش باش ∴ خود بخود هم مرهم وهم ریش
باش ∴ خود بخود از خود سخن کن استماع ∴ کل شیء جاوز الاثنین
شاع ∴ در همه روی زمین همدم کجاست ∴ باکه بتوان کفتن این

محرم

محرم کجاست ایضاً در نصیحت امام الخافقین امیر المومنین حسین علیه السلام
تردّ رداء الصبر عند النوائب تنل من جمیل العواقب وکن
صاحباً للحلم برافکن ردا صبر را بر دوش وآمدن حوادث ونوایب
تا یابی از صبر نکو شدن سرانجامها وعواقب وباش صاحب
حلم وخداوند بردباری در هر مجمعی وآرام کاهی که نیست حلم مکر بهتر دوستی
وهمراهی رباعی انجام تو خواهی که بود خوشتر ز آغاز ∴ پیوسته ردای
ردا صبر بر دوش انداز ∴ قفلی ز وقار بر در طیش افکن ∴ در خانه
دری ز بردباری کن باز اشراق صبر کن که حبس نفس است از
جزع درجات دارد وضعیف ترین درجات او الصبر لله است
ای لجزاء الله واین صبر عوام است که از برای ثواب وامید
جزاست وفوق او صبر بالله است که از حول وقوت خود منسلخ کشته
واین صبر مرید است وفوق این هر دو صبر علی الله است یعنی صبر
بر حکم وقضایی که حق تعالی در ازل رانده است که هر چند نفس را
المی باشد اما دانسته که تغیر وتبدیل را بآن راه نیست واین صبر
سالکان راه است وقوی ترین صبر صبر مع الله است که صبر اهل
حضور ومشاهده است که در وقت لقای محبوب صبر کنند وشل
اهل تلوین بی طاقتی نکنند وفوق او صبر عن الله است که صبر اهل

فی کل مشهد فالحلم الاخیر
حذن وصاحب منبر مادم

محبت است که در وقت آنکه محبوب فراق محب خواهد او فراق
اختیار کند فاما درین دو بیت که نصیحت میفرماید نظر به مقام
تمکین کرده و تکمیل را منظور داشته حلم را بردباریست با آن
انضمام داده وکن حافظاً عهد الصدیق وراعیا تذق من کمال الحفظ
صفو المشارب وکن شاکراً لله فی کل نعمة یثیبک علی النعمی
جزیل المواهب باش نگاه دارنده عهد و میثاق دوست در
ظاهر و رعایت کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن
عهد صفای مشارب و باش شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد
ترا بر بالای نعمت سابق جزایل مواهب رباعی چون عهد الست
ساز میثاق درست ؛ می باش بصدق همچو عشاق درست ؛
چون هر سر موی خویش پیدا و نهان ؛ می گوی مدام شکر ارزاق
درست اشراق شکر که الثنا علی المحسن وصرف الجمع ما خلق
له است سه درجه دارد درجه اول شکر بر محاب و فقد مکاره است
که محبوب و مرغوب طبایع است و درین شکر جهود و ترسا و گبر با
مسلمانان شریک اند و از سعت و فسحت میدان کرم و لطف
و احسان اوست که با آنکه قیام باداء شکر باستعمال آلات
و جوارح است که هم نعمت اند این را شکر شمرده با آنکه نعمت

شکر

شکر بلکه نعمت جدیده است و بحکم لئن شکرتم لازیدنکم وعده
زیادتی فرموده است و درجه دوم شکر بر مکاره است که نسبت
قصد می و مکروه طبایع و این شکر از کسی که پیش او بلا و عطا و نعمت و نقمت
برابر است اظهار رضاست و از آنکس که حالات متباینه
چون مدح و ذم تمیز میکند و بمقام رضا نرسیده شکر او بر مکاره فرو
خوردن خشمیست که از چشیدن مکروه باو رسیده و بقوت صبر
شکایت نکرده است و ادب را رعایت نموده و چون رضا رفتار
حال او نشده سلوک مسالک علم کرده چه علم حکم می کند بشکر
در جمیع اقوال و این شاکر اول کسی بود که بحکم حفت الجنة بالمکاره
او را به جنت خوانند چه دشوارترین مکاره شکر است بر الجزع
که بران طاقت صبر نباشد از جهت آنکه اکثر مردم در بلا جزع می
نمایند و شکایت میکنند پس هر که جزع نماید و استتار شکایت
کند و شکر را بر صبر افزاید مستحق جنت خواهد بود زیرا که جنت لازم
مقام رضاست و رضوان خزانه داران دار الصفا و درجه
سیم آنست که چنان مستغرق مشاهده منعم گردد که از نعمت ر
ذاهل ماند و این استغراق بر سه قسم است یکی استغراقی است
در شهود از روی بندگی که حفظ ادب لازم اوست و این

مرعایت نه جهت استعظام منعم است و استحقار قابل چنانکه بنده سلطان را و دوم استغراقیت از روی عشق و محبت که محب

هرچه از محبوب می بیند همه مرغوب طبع اوست چنانکه هرگاه

او را ابتلا سازند بیلا همه نعمت بیند و هر تلخی و محنت که از محبوب

بدو رسد همه را بطیب نفس لذیذ و شیرین شمرد و سیوم استغرا

در شهود از روی تفرید و این مقامیست که در وی غیر منیت لیس

درین مقام نه مشاهده بلا بود و نه عطا بلکه درین مقام از خود نیز

فانی شود چه جای مشاهده و جزیل مواهب باید که آن بوارق

لمعات بقا ربعد الفناست که مترتب است بر عهد و میثاق

که در روز ازل است علی بسته با اسمی که رب اوست مضمون آنکه

غیر بندگی آن اسم نکند و به آن اسم عهد و میثاق و پیمان و فا

نموده باشد و نفس خود را اقرار داده در آن مرتبه کما اومی الیه

سلام الله علی النبی و علیه شعر وما المرء الا حیث یحل نفسه فکن طالبا

فی الناس اعلی المراتب وکن طالباً للرزق من باب حله

یضاعف علیک الرزق من کل جانب وصن منک ماء الوجه لا تبذلنه

ولا تسال الانذال فضل الرغائب وکن موجبا حق الصدیق اذا اتی

الیک بسر صادق منک واجب
وکن حافظا للوالدین وناصرا
لجارک ذی التقوی واهل الاقارب

میفرماید

نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دید خود را در آن مرتبه و منطوق

من استوی

من استوی یوماه فهو مغبون در ترقی باشد و روز افزون

بس باش میان مردم طلب کار ارفع مراتب و باش روزی

حلال را طالب یعنی از در حلال درای و از گرد آن خرمن تحصین

خوشه تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه و نگاه دار آبروی

خود را و بذل مکن جاه و مخواه از اراذل فزونی عطاها سبب

خدایا شیوه روزی کن این نفس سگ آسا را که از درهای

دو نان بهر نان فارغ کند ما را رباعی تا کی یارب ز گردش این کج

رو ❊ وز دولت این کواکب خور پرتو ❊ از بهر دو قرص نان

ارزن یا جو ❊ باشیم چو چرخ روز و شب در تک و دو اشراق

پوشیده نماند که تحریم را حد و دو مراتب است مرتب بر خیریت و شریت

و مبنی بر منفعت و مضرت آن چیز که این حکم بدان متعلق بود و اصل

و در جمع اشیا رحل چنانکه در قرآن کریم بدان اشارت رفته

که خلق لکم ما فی الارض جمیعا پس از ینجا بود که گفته اند متناولات

در ذات خود همه حلال باشند که هر چیز که هست تا خیر در و غالب

نبود در وجود نیاید از انکه خیر مطلق واجب الوجود است و شر

مطلق ممتنع الوجود و بحسب قسمت عقلی سه قسم دیگر باشد خیر غالب

و شر غالب و خیر و شر متساوی و بی شک شر غالب موجود نبود

ازان روی که چون شر زیادت است مثل چیزی که دوست وضع کنیم آنچه باند شر محض بود و منبع خیر منشاء شر نشود تعالی عن ذلک اذ هو الذی احسن کل شی خلقه و قسم دویم نیز در کتم عدم بماند از بهر آنکه خیر و شر در و مقابل شوند تعارضا تساقطا مرجح وجود باید تا بوجود اید قسم اول که آن خیر غالب است موجود بود پس هر چه باشد نیک باشد و اگر استقراء کاینات کنند معلوم شود که هر چه بآن شر نسبت کنند برای امری عدمی است پس بحسب ذات در همه خیر و نفع هست و تحریم آن جهت بهیچ یک متعلق نشود اما بر حسب محال حکم آن بر سه قسم بود قسمی آنکه در همه محل خیر ازو صادر شود چون علم و معرفت و غذای ناگریز و آن مطلق حلال بود شرعا و عقلا و قسمی آنکه در بعضی موجب خیر گردد و در بعضی مقتضی شر و مراد بخیر و شر درین موضع کمال و نقصان دین و دنیا بود و قسمت بتطویل نه انجامد و این قسم باز دو نوع بود نوعی آنکه در بیشتری محال مصدر خیر گردد و دیگری آنکه در اکثر محال منشاء شر شود و نوع اول بر خاص و عام حلال بود و اگر ضروری باشد چون لطایف اغذیه و اشربه و نوع دوم یا در ان محل که منشاء خیر است منفعتش ضروری بود یا نه اگر ضروری بود یا شرعا بر همه حلال

بود

بود و عقل را حاکم تمیز باید کرد و در محل خود بکار داشت چون ادویه سمی یا حل المخصوص بود بعقبی چون گوشت مردار و اگر در مظهر خیر منفعتش ضروری نبود از سه قسم خالی نباشد یا نفعش در محل خیر غالب بود بر ضر در محل شر یا بعکس یا هر دو طرف یکسان بود قسم اول ازان روی که اکثر شر است بحرمت آن حکم کنند لا مطلقا لیکن بحسب ازمان و مصالح چون شراب که در جمیع شرایع حرام نبوده است بلکه در هر قرنی که قوای نفوس بسلامت بوده است یا ضعیف و منفعت در ظاهر خیر غالب و مضرت در ظاهر شر اندک حلال گشته است چون زمان موسی و عیسی علیهما السلام و بعضی از زمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه در قران آمده است که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوت و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و آن دلالت دارد بر حل و نیز حضرت حق جل و علا بدان منت بر بندگان خود نهاده و فرموده که و من ثمرات النخیل و الاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا چنانکه در باقی قران پیغمبر را صلی الله علیه و سلم چون نفوس قوی گشت و مضرت آن در بیشتر غالب آمد امر فرمود که بر جمهور حرام کرد چه در حکم عام آنچه در فعل آن بیشتر را مضرت و کمتر را منفعت بود بضرورت حرام گرداند الا ضبط نماند و آن دو قسم اخیر با حرام

مطلق بود چون سرقه یا مکروه چون انواع هذیانات وخرافات وعبث
وامثال آن وازینجا معلوم گردد که چون حل وحرمت دایر است
بر خیریه وشریه بر هر که در وجهت خیریه غالب آید بکلی حرام بود
وبر هر که در و هر دو طرف یکسان بود شرعاً حرام بود وعقلاً عبث
ونسبت باانکه نفسی خیر دارد یا جهت خیرش بر جهت شر غالب
میگرداند ومضرتش منفعت معمور میشود شرعاً وعقلا موقوف
برانکه آن شخص ازانهاست که حق تعالی بطریق الهام اورا تعریف
بعضی احکام کند یانه اگر هست ممکن که ماذون بود چه همچنانکه در بعضی
از قرون حلال میبوانده بود به نسبت با بعضی اشخاص نیز شاید که
باشد که هر چند طریق وحی مسدود ابواب دیگر مفتوح است وتعریف
وتعلیم آلهی در وحی منحصر نه که وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من ورائی حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء ومردم از روی
حقیقت در اصل فطرت وعزیزت هر چند یکسان افتاده اند
کما قال تعالی کان الناس امة واحدة وقال النبی صلی الله علیه
وسلم کل مولود یولد علی الفطرة وقال علی علیه السلام ان ابانا
آدم لم یلد یهودیاً ولا نصرانیاً وما کان ولده الا حنیفا مسلما
وازروی خلقت وتربیت طبقات واصناف متخالف گشته اند

کماقال

کماقال تعالی ولایزالون مختلفین وقال النبی صلی الله علیه وسلم
فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه لیکن با وجود آن اختلاف در
دو قسم منحصر اند مشرک وموحد مشرک را خلاص از عذاب ابدی ونجات
سرمدی ممکن نه چنانکه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به موحد را
کیف ما کان بهر حال که باشد فلاح در شمار وثواب امید دارد که ویغفر
ما دون ذلک لمن یشاء واهل توحید سه مرتبه اند اول موحد تقلید
وایمان که فلا تدعو مع الله احد دوم محقق به تحقیق وبرهان که ولا تجعلو
مع الله الها آخر سیوم موحد بعرفان وعیان که عرفت ربی بربی
طبقه اول بر دو قسم اند نیکوکاران وایشان اهل بهشت اند
وعد الله الذین آمنو وعملو الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار
وگناهکاران وایشان اصناف اند وذکر هر یک از مقصود خارج
افتد لیکن همه در معرض مغفرت ومحل مرحمت اند که قل یا عبادی
الذین اسرفو علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وپیغامبر صلی الله
علیه وسلم فرموده شفاعتی لاهل الکبایر من امتی وطبقه دوم نیز دو
قسم اند ابرار ودر وصف ایشان آمده است اولیک هم المؤمنون
حقا لهم درجات عند ربهم وفجار وایشان بحسب عقاید خود ناجی
باشند ودر حق ایشان وارد است که بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش

وبا پیغمبر فرموده است ما علیک من حسابهم من شی پس امیر نظر
بمقام ابرار فرموده باشند و در آوان سلوک از روی تقوی چو
ملاحظه حلیه بجهت خاصیت ضرورتست حرام از حلال جدا میشود
و نظر که بمرتبه شطار فرموده نظر نفس شخص است که از حلیه اشیا
در ابد تا همه برو حلال بود و رزق مضاعف شود فافهم فانه دقیق
و چون عارف بدین مقام متحقق شود صاحب قیامت گردد و جزا
هر چیزش باید رسانید نظر لفوق که والدین اند و نظر بتحت
که دوست و همسایه واقربا اند ایضاً فی النصیحه لو صیغ من
فضة نفش علی قدر لعاد من فضله لما صفی ذهبا ما للفتی حسب الا اذا
کملت آدابه حوی الاداب والحسبا فاطلب فدیتک
علما واکتسب ادباً تظفر یداک به واستجمل الطلبا میفرماید
اگر خلق کرده شود یعنی مصور گردد از زر نقشی بر دیگی از قرص سیاه هنر
هر آینه باز گردد باصل خود از فضل او هرگاه صاف شود آن
زر نیست جوانمرد را حسب کامل از طرف آبا مگر وقتی که تمام شود
اداب او و شرف انضمام یابد آن اداب با احساب او بس بجوی
که فدای تو شوم دانش و ادب و کسب کن آنرا تا ظفر یابی و فیروز
شود دوست تو بدان و جمیل شمار طلب علم و ع فانرا رباعی

اول

اول دل خود بعلم آبادان کن ؛؛ از علم و ادب دولت درمان کن
بر قصر دنی بین مقامات همه ؛؛ وانگاه بنای جمله را ویران کن ؛؛
اشراق حیوة بر دو گونه است یکی حیوت حسی حیوانی که مشترکست
میان همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری حیوت روحانی حقیقی
که مختص است بخواص افراد انسان و این بر سه درجه است درجه اول
زنده شدنست بعلم و دانش از مردگی جهل و نادانی قال الله تعالی
او من کان میتاً فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحییناه
بالعلم زیرا که دل بواسطه علم حق را میداند و در طلب آن جنبش
مینماید و دانش و جنبش از خواص حیاتست چنانکه نادانی و سکون
از خواص موت درجه دوم زنده شدن دل است بجمعیت همت
در توجه بجناب حق و قصد سلوک راه او و عمل باداب طریقت که
طرق العشق کلها اداب و طی وادی ایمن محبت کردن از
مردگی تفرقه و این جمعیت مودی بحیوة حقیقی ابدی است بلکه
عین آنست چنانکه تفرقه که توزع خاطر است به سبب تعلق نفس
بمحبوبات متنوع و مشتهیات گوناگون که همه مردگانند و تعلق
بمردگان عین مردگیست درجه سیوم زنده شدن است بوجود
و یافت حق از مردگی فقد و نایافت بآن معنی که در بقای حق

سبحانه فانی شود و به بقای او باقی کردد و بحیوت او زنده شود
و بداند که هر زندکی که نه بدوست مردکیست و هر کرمی که نه
از وست افسردکی پس حضرت ناظم اشارت بدین سه مرتبه
از مردکی و زندکی فرموده و کفته اکر برساند نوری از انوار درخ
از آثار علم و عرفان بشخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه
یا موت فقد و نایافته دریافته باشد هر آینه عود کند بسوی او
روح علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود و یافت حق همچنانکه
اکر صورتی از زر بر دیکی سیاه نکارند و تخم قابلیته او را در زمین
سیاه بکارند بعد از انکه بتفضل توفیق لوحش صاف شود بصیقل
آیینه اش عکس بذیر باصل خود باز کردد و زر خالص شود از ان
تربیت کیمیا تاثیر پس بدو دست اشارت بدان دو مرتبه
کرده که یکی اشارت است بادب و دیکری اشارت بعلم است
و معرفت و از انجهت است که در دعا هر دو دست بر میدارند
و باستعمال طلب ایما بمرتبه سیوم فرموده از ان سه صفت
و چون آن شخص که بدین مرتبه رسد هر آینه درخت قابلیتش مثمر
فتوت و مروت کردد و ریاض جمعیتش کلشن عالم صورت
و معنی شود فرموده لقد درفتی انیابه کرم یا حبذا اکرما اضحی

لہ نبا

له بیتاً هل المروت الا ما تقوم به من الزمام
و حفظ الجار ان عتبا من لم یود به دین المصطفی ادبا
محضاً تحیر فی الاحوال و اضطربا

میفرماید مرخدا یراست فعل جوانمردی که نسبتهای او کرم است
از روی حسب ای قوم خوشا کرمی که کشته مرا جوانمرد را نسب امنیت
کمال مردی و مردانکی مکر چیزی که قیام تمامی با آن بدین آئین
و محافظت کنی انرا از عهد و نکاهداشتن همسایه اکر کردد خشمکین
هر که ادب نکند او را شرع مصطفی ادب خالص از شایبه ضلال سرکشته
شود و اضطراب کند در احوال رباعی می پاش چو مهر نور با پیمان
باش ∴ با مردم بیکانه چو با خویشان باش ∴ از شرع بیاموز
ادب ورنه مدام ∴ سرکشته و حیرت زده چون حیوان باش ∴ اشراق
از افعال پسندیده و اخلاق حمیدهٔ انسان چون صفتی مثل کرم
و جوانمردی که مسماست به فتوت و مردی و مردانکی که موسوم است
بمروت هیچ صفت نیست درین ابیات آزاد کر فرموده و دل
بدست آوردن و صبر و تحمل و بردباری کردن مبالغه نموده و
مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری رحمته الله نظر بدان

مقام گفته نماز گذاردن کار پیر زنانست و روزه داشتن صرفه نانست و حج گذاردن تماشای جهانست دلی بدست آر که کار آنست چه مادام که صاحب دلی نشوی نماز و روزه و حج ترا همان رنگ خواهد بود و اگر دل شکسته بدست نیاوری و در مقام بردباری در نیائی از آن باب دری نخواهد گشود **مثنوی**

بی اثری شایبهٔ ارتیاب رفت بداود ز غیب این خطاب کز خلف آل کرامت یکی چون تو اولو العزم شود بی شکی خواست بداند که کدام است آن آنکه درین کار تمام است آن گفت یکی را که درین شاه راه آنکه کند از پی قصد تو چاه توجه کنی گفت نکوی کنم در حق او هر چه تو گوئی کنم گفت بر و گرد کر آنکس ز حد گفت که من هم کنم آن لحظه بد از پی او گفت بدیگر پسر چند حکایت هم از آن رهگذر پرده برافکند ز راز نهفت بعد دو بد کنم او نیز گفت شد پس از آن نوبت آن دیگری کو فت بسی در نگشود تش دری لعبت بد گفت برابر نشوم بلکه ز بد گفت که بدتر شوم دور سخن چون بسلیمان رسید قصه این کار بپایان رسید گفت که گر بد کند او بی شمار غیر نکوئی نکنم هیچ کار گفت که کردم سخنت را

قبول

قبول لیک نکردی ز نکوئی ملول گفت ملول او نشود چون ز بد من ز نکوئی ز چه کردم ملول گفت پدر هست یقین این رسول صدر نشین حرم قدس ذات قدوه این طایفه پیر هرات گفته سه فقره بطریق مثل درج در آن حاصل علم و عمل گر نکوئی ست سر یاری هست نیست شکی کان ره فرخار ست گر بدی کس بدی آغاز کرد هم در سگساری خود باز کرد با بدی آنکس که نکوئی کند دهر بد و هر چه تو گوئی کند بر افق گوهر قدس بود اختری بر سر افلاک شود افسری نزد خلایق ز صغار و کبار نیست حسینی به ازین هیچ کار **نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب و اظهار اصطبار بر سختی روزگار الدهر تخنق احیانا قلادته علیک لا تضطرب فیه و لا تثب حتی تفرجها فی حال مدتها فقد یزید اختناقا کل مضطرب انی اقول لنفسی وهی ضیقة وقد اناخ علیها الدهر بالعجب صبراً علی شدة الایام ان لها عقبی و ما الصبر الا عند ذی الحسب سیفتح الله عن قرب بنافعة فیها**

دهر خفه میکند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در آن وقت و برجه و هرزه مگو تا بکشاید دهر آن قلاده را در حال کشیدن آن طناب که بحقیقت افزون می کند خفه شدن را

هر کسی در حال اضطراب راستی را که من میگویم نفس خود را بصبر تنک
و حال آنکه او از غم و اندوه غمگین است و دل تنک و بحقیقه کار
تقدیر کرده است بروز کار با مر عجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روز
و تعب بدرستی که آن سختی را انجامیست و غایتی عینت صبر مکر تزد
صاحب حسب یا بصیرتی زود بکشاید خدا بعد از زمان نزدیک
بجزی سودمند در کنج که باشد در ان مثل ترا راحتها از رنج **رباعی**
صبر است درین تیره شب دهر سراج ❁ صبر است و شکیب بهر هر درد
علاج ❁ از صبر رسی بر سر ان مراد ❁ از صبر روی همچو نبی بر معراج
اشراق چون صبر در بلا بملاحظه حسن جزا و مطالعه انچه در
قران مجید وارد شده از حسن جزا صابران دل را قوتی و انتظار
روح فرح و راحت بکام رهی از شداید الالام آن که ملاحظه رهای
موجب قوتست بر شکیبائی و صبر در بلا باسان کردانیدن آن
بشمردن نعمتها و احسانهای بی منتهای لاحق و یاد کردن نعمتهای
سابق که سبب قوت و تحمل کشیدن بار بلا و محنت است چنانچه
آنها نمانده این هم نخواهد ماند و بخواهد گذشت اطمینانی تمام
در شداید الالام میدهد و مرهمی بر داغ نهانی می نهد بنوعی
که سالک را از طی طوای این وادی خونخوار باز نمیدارد درین باب

بران

بران اشارت فرموده و نهایات آن مقامات را باز نموده **امر**
بسخاوت و کرم با جمیع طوایف امم و اظهار انکه دنیای که نمی شود
و بیدل و ایثار و بنجل نیز نمیکردد بسیار اذا جادت الدنیا علیک
فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب فلا الجود تفنیها اذا هی اقبلت
و لا البخل تبقیها اذا تدهب میفرماید
میفرماید چون سخاوت کند دنیا بر تو و در مقام اغزاز باشد
و اکرام پس سخاوت کن تو نیز بدنیا بر مردم دنیا تمام بدرستی که
دنیا میکردد و بساط انقباض و انبساط هر دو در می نوردد پس
نه وجود فانی می کند دنیا را آن زمان که روی بتو کرده و در صدد اقبال
در امده و نه بخل باقی میدارد دنیا را آن زمان که رو از تو بکردانیده
و در مقام ادبار ارتحال در امده **رباعی** در دهر شوی چون که با اقبال
علم ❁ در جود و سخاوت باش پر از حاتم ❁ زیرا نشود به بخل تو دنیا
بیش ❁ زیرا نشود به بخششت دنیا کم **اشراق** چنانکه قبل ازین
مذکور شد واصلان و کاملان دو قسم اند بعضی مقربان حضرت
ذو الجلال اند که بعد الوصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران هم
بدیشان نرفت و ایشان در مقام قرب نوافل اند و بهو تعلق
بسیر السالک المجذوب و یسمی ایضا بالسیر المحبی المتضمن فناء الصفاة

و فی هذا السیر یکون الحق سمع السایر و بصره و جمع فواده کما قال کنت
سمع و بصره السالک المجذوب فی هذا المشهد یستدل بالاثر علی المؤثر
والیه الاشارت بقوله تعالی ان فی خلق السموات والارض و
اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب و بقوله تعالی سنریهم
ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و هی المخلوقات والمصنوعات

۱۷ الفهم ۲

و بعضی آنند که حواله تکمیل دیگران بدیشان سخت وایشان در
مقام قرب فرایض اند و هو تعلق بسیر المجذوب السالک و یسمی الفنا
بالسیر المحبوبی المتضمن فنا الذات و فی هذا السیر یکون السایر سمع
الحق و بصره کما جا فی الصلوات سمع الله لمن حمده والمجذوب السالک
فی هذا المشهد العلی یستدل بالموثر علی الاثر و هو اعلی المشاهد و الیه
اشار بقوله اولم یکف بربک انه علی کل شی قدیر و بقوله الم تر
الی ربک کیف مد الظل فان النزل عن معرفت ذات الحق الی
معرفة مظاهر اسمایه و صفاته من خصیصة اخص الخواص و درین وادی
از روی سخن کذاری در مدح مقرب باری خواجه عبد الله انصاری
کفته رباعیه تا بر هرات زاولیا پس راهست ∴ کفتم سخن
راست خدا آگاه است ∴ در قرب نوافل کر انا الحق شنذ کر ∴ در
قرب فرایض انا عبد الله است ∴ پس کامل مکمل را که از قید نفس

وهو

و هوا جسته است و از حباله عجب و ریا باز رسته می شاید که آن
حضرت بحکم واما بنعمت ربک فحدث امر بذل و ایثار فرموده
باشد تا بر طالبان مستعد و مریدان مسترشد از برای تاکید رابطه
ارادت که واسطه هر دولت و سعادتست فضل و کمال خود را عرضه
کند و حسن و جمال خود را جلوه نماید که نه بدان طریق چیزی بران حقیقت
می افزاید و نه ازین چیزی میکاهد از ان و کم می اید رباعی
تا عشق مقوم دو عالم نشود ∴ بنیاد اساس کون محکم نشود ∴ این
بحر چه بحریست که با این همه موج ∴ یکقطره از و زیاده و کم نشود
رباعیه چون زاحسن صورت رخش آراسته شد ∴ کفتم که مکر
صد کل نوخاسته شد ∴ در باغ رخش بعکس بستان جهان ∴
چیزی نفزود نه ازان نه هم کاسته شد چان نضاد میان خرد
وغنا و تبیین مراتب سالکان وادی مقدس قاب قوسین
او ادنی لو کان بالحیل الغنی نوجدتنی بنجوم اقطار السماء تعلقی
لکن من رزق الحجی حرم الغنی ضدان مفترقان ای تفرق
می فرماید اکر بنجارها توانکری دست
دادی هر آینه می یافتی مرادست به ستارها کنارهای آسمان
زده و طالع خود را تغیر داده ولیکن هر کس را خرد روزی شده

وبی بهره گشته از توانگری و دارند کی دوتا نا همتا پراکنده اندجه
پراکنده که **رباعی** دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد ؛ آنچه سعی است من اندر طلبت
بنمایم ؛ این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ؛ مشکل عشق نه در
حوصلهٔ دانش ماست ؛ حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ؛
اشراق بر ضمایر آفتاب مآثر اهل الله و خواطر کیمیا نظایر ارباب
کشف و انتباه که آینه سینه ایشان از واردات الهامات غیبیه
و فیوضات مواهب لاریبیه عکس پذیر خواهد بود روشن است که
همچنانکه سخنان حقایق ترجمان حضرت رسالت پناه ختمی جامع همه
اطوار است همچنین کلام با کرام الهام انجام این حضرت را جامعیتی است
که همچنانکه دریاکشان توحید از خمخانه فیوضات او هر لحظه سیراب
شراب تطورات شیونات میکردند محصوران شهرستان صورت
که جرعه نوشان صوامع تقلیدند هم از رشحات جامات او مستیها
میکنند **بیت** این طرفه که از یک خم هر یک زمی مستند ؛ وین
نادره کز یک گل در هر قدمی خاری ؛ هر آینه چون تجلی بقدر استعداد
متجلی که است باید که در مدارک هر طایفه صورتی که مناسب قوای
ادراکی او باشد بر وجلوه کند و بر حسب بینش هر قومی او را نمودی

خاص

خاص مقرر و معین باشد و چون طبقات مراتب هر طایفه بر طبق
عقاید و علوم شان بر مدارج متفاوت واقع گشته هر آینه
طبقات کلام و اصول هر یک در ذیل شرح این دو بیت
در رشته انتظام کشیده میشود **طبقه اول** اهل ظاهر اند که دانایان
ایشانرا بعرف زمان اشاعره میگویند و بزبان ایشان همچنانکه
داب ابنای زمانست که دانایان ایشان در اشعار شکایت
روزگار و از دور چرخ کج رفتار مینمایند آنحضرت اظهار کمال
فطانت خود و بیان تضاد میان عناد خرد کرده بزبان لسان الوقت
آنجا که گفته **شعر** سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد
که کام بخشی او را بهانه بی سببی است ؛ که اگر توانستمی بجا رها
توانگری بدست آوردن دست در ستارها کنارهای نیز دم فاما
هر جا دانایست گرفتار بفقر است و فنا و هر جا نادانیست پرورده
ناز و نعمت و صدر نشین صفه غنا **طبقه دوم** حکما اند که ایشانرا
مشائین و اشراقین میگویند و بزبان ایشان تبیین معانی این ابیات
رحیق آیات بر موقوف بر تمهید مقدمه ایست و بیانش آنست
که نزد اکثری از ایشان زحل نحس اکبر است و مشتری سعد اکبر که
اثری که از ایشان دریافته اند آنست که در طالعی که مشتری چنانچه می باید

درمحلی مخصوص خوش حال واقع میشود صاحب طالع را اسباب
وادوات دنیویه آن مقدار که مطلوبست حاصل میکردد واز
زحل بعکس آن ازان روان یکی را سعدین واین یکی را نحس کفته اند
فامّا نزد بعضی دیگر زحل سعد اکبرست ازان روکه بسیار کم واقع
میشود که درطالعی از زحل مددی نرسد وآنکس از علوم حقیقی
حظی ونصیبتی باید از جهت زحل را سعد اکبر کفته اند پس جمعی که اقتباس
نور از مشکوت نبوت وولایت نمایند بلاشک عطیه کلی از
زحل دارند هر اینه جانب آخرة ایشان قوی وجانب دنیا ضعیف
خواهد بود پس از انجهة فرموده که هرکس که مظهر عقل کل واقع شود
وفقر ذاتی اورا حاصل باشد توانکری با آن سمت انضمام نخواهد
یافت واکر کسی در احصاری زحل تامل نماید که عین آدم است
ازین معنی واقف خواهد شد طبقه سیوم محققان صوفیه اند
ونزد ایشان نیز در تقشیر لب این اسرار از تمهید مقدمه ناچار
خواهد بود وآن مقدمه آنست که قضا دو نوع است قضاء مبرم
وقضاء معلق قضاء مبرم را بهیچ حیله وچاره دفع نمیتوان کرد اما
قضاء معلق را دفع می توان کرد بهم بقضا پس از انجهة فرموده
که اکر بچاره دفع قضاء مبرم توانستی کرد که انسان مظهر جبر

واختیارست

واختیارست وانسان کامل صاحب اقتدار تغیر توانستی داد
وبنا براین بر عقل ودانش است که ارباب ادراک وعقول که
احتیاطی اندیشیده اند که اینچنین است بیت قضا چون زکردون
فرو هشت پر همه عاقلان کور کشتند وکر طبقه چهارم رمز
خوانان حروف قرانی اند که اقتباس نور از مشکوت نبوت
می نمایند چه علم این طایفه بی وسیله فکر وعمل وواسطه کسب ونظر
ایشان از همان اوج قدس وذروه تنزیه نزول کند که با انبیا
نازل شده وبزبان ایشان نیز بیان این شان موقوف است
بر تمهید مقدمه واین مقدمه آنست که مرتبه ابن الوقتی است ومرتبه
ابو الوقتی که در مرتبه اول سالک بهرچه واقع می شود راضی است و
در مرتبه دوم هرچه میخواهد چنان میکردد مرتبه اول موسوم است بفقر
ودویم بغنا چه در مقام اول سالک هنوز از مرتبه وحدت شخصیه
بیرون نیامده واز انانیت مجازی درنکذشته وکسی در احصار
باطن حی که بنجاه ودو است وظاهر آنانکه اشارت بوحدت است کور
تامل نماید وتوافق معلوم کند باد نی التفاتی حقیقت این سخن بر و
جلوه کر خواهد شد کاربری حی ایم ١٢ ۵ ١٢ ا ١٢ ۵ ١٢ ۵ ١٢ ۵
با تو مارا در حقیقت آنجا نفت اتحاد که اول واخر یکی وباطن یکیست

ظاهر

وتضاد وتباین میان آن دو مرتبه نیز بر وظاهر خواهد شد که بیت
من و تو عارض ذات وجودیم ٭ مشبکهای مشکوة وجودیم
طبقه پنجم اولوا الایدی والابصار ند که خادمان خاص حضرت
خاتمی و وارثان کمال او بند وتبیین اسرار این ابیات نیز بر
زبان ایشان موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن مقدمه آنست
که عبد متصف بجمیع صفات حق میتواند شد بغیر از غنا بس میگوید
که اگر تخلق باسما و تحقق بدان شدن منتج حصول غنا بودی وحدت
تشخصی عین وحدت حقیقی گشتی و اگر کسی تامل نماید وبیا کل
تراکیب این ابیات را بچشمی دیگر به بیند مشاهده شود بالاعین
رات والاذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر چه جیل بحسب عدد
جهل و هشت ست موافق حم یعنی ۹۹ اسم آلهی و نجوم ۹۹ و اقطار او
سماکه یکی سین سویت اعتدالی است که در شجره سینه اغصان
۱۴ میشود و موافق دوازده برج عدد خی و میزان و دیگری الف
ذات احدیه که جی عقل ست و عقل جبس فنقول کانه عقل له شی
ای حبس که درین مقام هنوز سالک محبوس حصار جزئیه شعار
تعین ست و وابسته آن بکر فافهم و تدبر سه نکتهاچون
تیغ فولادست تیز ٭ چون نداری تو سپر واپس گریز ٭٭

این نیز

ازقصهای

این نیز سطری چندست از قصای غمهای کهن نه آن را سری پیدا
و نه بن بعضی منثور و بعضی منظوم بزبان اشارت بر صفحه عبارات
مرقوم در بیان معانی لغزی از الغاز تخت نشین عالم راز
و همای بلند پرواز فضای انجام و آغاز یعنی این شیر بیشه
مروت و فتوت امیر ولایت منش رو کاروان غنایم
استفسار العشق اذا آتیها بواب انا مدینة العلم وعلی بابها
واللغز صد اعینان عینان لم یکحل حو نها فی کل عین من العینین
نبیان نونان نونان لم یخططها قلم انی کل نون من
النونین عینان حبیت این آئینه گیتی نما ٭ ما تری مثلا لها
عین السما ٭ خطه اش مطموره ذات العماد ٭ مثلها لم یخلق
ارما فی البلاد ٭ جملگی کوهها ئے او عظام ٭ یافته ارزیم
از زر انتظام ٭ منظرش را عرش و کرسی بر سپهر شیشهای
روزن او ماه و مهر ٭ پردهٔ هر سوی بسته از حریر ٭ وار سپید
لون او همرنگ شیر ٭ نقش آسا از صبا بر روی آب ٭ بسته بر در
پرده آن صد طناب ٭ بر سر ایوان آن منظر سه طاق ٭ همچو
گردن منطقه گردش نطاق ٭ چشمهای او دو دریا سرنگون
آید از هر چشمهء او بوی خون ٭ بطن یک ماهیش یونس را مقام

حضر موسی را یکی دیکر طعام ٭ نیری یک رکن او بالا نشین ٭
پای تا سر همجو لعل آتشین ٭ مثل طاوسی مرصع بالها ٭ کل کل وبردی
زر رحل خالها ٭ نه سپهر کرم رو دل کرم ازو ٭ موم اسا سنک
را دل نرم ازو ٭ مهر ازو پروانه پر سوخته ٭ شمع ازو دیوانه
سر سوخته ٭ ارتفاع قصر قدرش نه فلک ٭ جون سمندر
زآتش آید زو ملک ٭ تا بقصر او سه در بست و بلند ٭ بر یکی
نتوان رسانیدن کمند ٭ خشتهای بام قصر از سیم و زر ٭ لاژور در
ساخته بر یکدکر ٭ فرشهای روی بامش سیم و خام ٭ خشتهای
فرش او سنک رخام ٭ نور او بر عکس خورشید جهان ٭ شب
عیان در روز می باشد نهان ٭ دیدن او کر ترا باشد هوس
رهنمائی تو بدو عشقست وبس ٭ عشق جان و ما همه همجون تنیم ٭ عشق
یوسف ما همه پیراهنیم ٭ جنبشی کرددا کر ظاهر ز تن ٭ غیر جان
نبود درو جنبش فکن ٭ نیست غیر از عشق بر جرخ اختری ٭
نیست جز عشق از ثریا تا بری ٭ که بود بر عین سین قافش علم ٭
که لوا افرازد از نون والقلم ٭ کاه دریا و که امواج است عشق
کاه افرادو که ازو اجست عشق ٭ کر در الحی یک زمان در دیر او
مست هشیاری نیابی غیر او ٭ جملهٔ اضداد را جامع همو ست

قول اوقایل

قول او قایل همو سامع همو ست   قاصر از وصفش حسینی نقلها
این لغز را جون کشاید عقل ما اشراق محصل و ملخص این کلام
هدایت انجام یعنی این ابیات حقایق آیات که نزد سالکان
طوبی لهم وحسن ماب ولغز کشایان دیوان فصل الخطاب کرلی شک
وارباب مخازن اسرار و مطالع انوارند انست که عین اسمیت
مشترک میان جشم و جشمه ظاهر القرینه لم تکحل ایجا بجشمه در
اختصاص یافته و مناسب این مقام از ذکر نون حوت را یافته
بس فرموده دو عین است انجا که جفن او مکحل نشده و در هر یکی
ازین دو جشمه دو نون است جنانکه هیچ قلم ننوشته و فصل ممیز این
نون از نون مکتوب مثل لم تکحل در اول لم یخطط کردیده و بدان
مخصوص بماهی شد و در هر یکی ازین دو نون دو عین اثبات کرده
واز ان دو جشم خواسته و قید دو عین اثبات کرده و دو نون
در هر یکی و انحصار او از انجاست که صاحب اشراق آورده که
دو جشمه است از جشمه سار عالم مثال یکی در محاذاة قطب جنوب
ویکی در محاذات قطب شمال و در هر جشمه دو ماهیست در غایت عظمت
وبزرکی و هر ماهی که دران دو جشمه غیر آن دو ماهی بیدا می آید طعمه
طعمهٔ آن دو ماهی میشود این بود تبیین معنی ظاهر لغز که مودی

شد و اشارات دقیقه آن بعبارات لائقه باز نموده میشود **اشراق**
می تواند بود که عینان را استعارت کرده باشد از برای مرتبهٔ عاشقیه
و معشوقیه که هر یک چشمه اند از دریای عشق و از دو نون عاشق
و معشوق اراده نموده که چنیان آن دریا اند و جون بمنطوق این
ابیات حضرت عطار که **رباعی** در عشق چو من تو ام تو
من باشی ∴ یک پیرهنست کو دو تن باشی ∴ جون جمله یکیست
در حقیقت ∴ کو یک تن را دو پیرهن باشی ∴ که عاشق میگوید معشوق
را که جون من تو ام تو هم عاشق باشی و جون اشتقاق عاشق
و معشوق از عشق است یک پیرهن است که کنایه است از عشق
کو دو تن باشی درین پیراهن عشق در آمده که یکی عاشق باشد
و یکی معشوق و بعد از ان نظر بعالم وحدت جون عشق و عاشق
و معشوق فی الحقیقه یکی اند کو یک تن را که عاشق باشد یا معشوق
دو پیرهن باشی یعنی کو دو عشق باشی یکی عشق عاشقی و دیگری
عشق معشوقی و جون بحکم من عشق و عف وکتم و مات مات شهیدا
از هواجس جسمانی و خبایث شهوانی گذشته اند و چشم بهوا
نفسانی سیاه نکرده از عدم اکتحال چون عینان آن اراده کرده
و جون هر کدام را هم عشق عاشقی و هم عشق معشوقی هست پس هر

نونی را

نونی را دو عین و هر ماهی را دو چشم باشد یعنی دو عشق باشد یکی
عشق عاشقی و یکی عشق معشوقی **توضیح** عاشق و معشوق در
بیدای عشق ∴ گشته هر یک ماهی دریای عشق ∴ داده زین معنی
نشان مولوی ∴ در دو سه بیت از کتاب مثنوی ∴ مست جام
عشق از روز ازل ∴ دیده بانی فی ذری اعلی القلل ∴ هر که عاشق
دیدیش معشوق دان ∴ کو بنسبت هست هم این و هم آن
جون درین دل برق مهر دوست جست ∴ واندر ان دل دوستی
میدان که هست ∴ جذب آنست این عطش در جان ما ∴ ما از آن
او و او هم زان ما ∴ هیچ بانک کف زدن ناید بدر ∴ از یکی دست
تو بی دست دگر ∴ تشنگان گر آب جویند از جهان ∴ آب
هم جوید بعالم تشنگان ∴ لیک عشق عاشقان تن زه کند ∴
عشق معشوقان خوش فربه کند ∴ باطنت معشوق و عاشق ظاهر
اولت معشوق و عاشق آخرت ∴ تو بخواب و بر سرت یار آمده
وانکه مطلوبت طلبکار آمده ∴ هر دو را در عاشقیت کاه بین ∴
پس معشوقیت ای دل کن گذار ∴ هر دو را بین جون خزان و
جون بهار ∴ هر دو در یک چشمه غواصی کنان ∴ عاشق و معشوق
هم این و هم آن ∴ هر یکی را هر دو باز افسر شده ∴ هر یکی فارغ

ازان دیگر شده ٭ هریکی کرده صاحب نشاتین ٭ این بود اسرار
هر نون را دو عین اشراق آفر و می تواند بود که بفحوای س دو
عاشق اند دو معشوق در مکین و مکان ٭ ولی تصور اغیار محض پندار ست
عینها را استعاره کرده باشد از برای وجوب و امکان یا ظاهر و
باطن یا تنزیه و تشبیه و از نونها که از حروف دو ایند حتمین خواسته
و چون خاتم ولایت همان خاتم نبوتست و جامعیت لازم
نشاتین و دران وحدت جمعی تنزیه در عین تشبیه و تشبیه در عین
تنزیه هر نون را دو عین باشد عین ظاهر و عین باطن تامل تعلک
تذر توضیح حیست امکان و وجوب ٭ با هزار انهار و عیمان

٭ عینان نجوم

شعوب ٭ کیست نونان ماهیان آن بحار ٭ هریکی بحری در وماهی
هزار ٭ افتابی دان نبوت را تمام ٭ طالع از مشرق پیک هیاة مدام
مغرب او حضرت ختم رسل ٭ جمله عالم خار زار او شاخ کل ٭
بازگرد چون که خاتم زین سفر ٭ آفتابش اید از مغرب بدر ٭ منت
زاشخاص زمان دیده وری ٭ کین قیامت را ببیند محشری ٭
تا شود روشن معانی زین بیان ٭ لا تقوم الساعه را ایک زه ای نجوان
پس برین منوال مید ان آن دگر ٭ می رو از سر تا بپا پا تا بسر
در زمین افکند شخصی دانه ٭ بردمید آن دانه جون دیوانه ٭

شاخ برگی

شاخ و برگی کرد در هر گوشه ٭ تا برون آورد تا که خوشه
خوشه ختم شاخ و برگ دانه است ٭ غیر خوشه ان دگر افسانه است
صد هزاران دانه شد آن خوشه باز ٭ تا دگر ره ختم کرد آن شاخ و برگ
شد حیات این را و انرا کشت مرگ ٭ نبود آن یک دیگر و این
یک دگر ٭ احولی بگذار و یک بین شو دگر ٭ گل بسی خواهد بروید
دل ز باغ ٭ وز شراب شوق تر سازد دماغ ٭ هم درین وادی
زغمهای کهن ٭ هست در زیر زبانم صد سخن ٭ لیک مستیهای
مرغان چمن ٭ می نهد مهر خموشی بر دهن اشراق آخر و می شاید
که مراد از عینان حقیقت محمدی و حقیقت آدمی اراده کنند
که اول عبارت از تجلی و تعین اول و وحدت مطلقه و عشق باشد
که برزخ است بین الاحدیه و الواحدیه و العاشقیه و المعشوقیه
و دوم عبارت از تجلی و تعین ثانی و وحدت جمعی و حقیقت انسانی
بود که برزخ است بین الوجوب و الامکان چنانکه جام جهان نما
مشتمل بر دو دایره مبنی است ازین معنی این هنگام در هر عینی
دو نون کنایت از قوسین هر دایره باشد در سیر نزولی و در سیر
عروجی و در هر نونی یعنی در هر قوسی از قوسین هر دایره دو عین
یعنی دو حقیقت و عدم اکتحال چون اینجا کنایت از رفع رقیقه

امکانیه وقمع ماده اثنینیه وقطع نظر از خط مار بین القوسین دایره است
که مشابه بمیلی است که بدان سرمه می کشند و رفع ما بین الامتیاز است
بین الحقیقتین فافهم فانه دقیق وان هذا سر عجیب و امر غریب و بحر عمیق

توضیح شد زهر موجی هویدا صد خروش * قلزم وحدت
در آمد چون بجوش * با ابد نور ازل چون جمع شد * آن یکی پروانه
دیگر شمع شد * جنبش هر ذره دانی کز کجاست * جوشش هر قطره
دریا چراست * دل لباس عاریت را شق زده * دم مقید بر دم
از مطلق زده * من نمیدانم چه گل بشکفت باز * این چه الماس
است کین در سفت باز * عکس می یا بر لب جام او فتاد * یا همای
پیدا که در دام او فتاد * یا ز قاف عشق عنقای الست * باز
در دام بلی شد پای بست * چشم دل بگشای تا بینی عیان * جمله را
از زمره سبحانیان * عاقل و دیوانه و هشیار و مست * داغ او
دارند هر جایی که هست * در عدم پیدا قدم چون آفتاب * در قدم
آن همچو بر دریا حباب * نی میان آن را نهان در میان * نی کران
این را هم از پیدا عیان * هیچکس از کنه او آگاه نی * در حریم
حرمت او راه نی * هست آن یک همچو دل این یک چو خال *
دایم این یک را با آن یک اتصال * عکس خال روی زیبایست دل

بی قراری

. بی قراری ناشکیبائیست دل * قاب قوسین این یک آن ادنی
این یکی اعلی و آن بود ادنی اشراق آخر و می تواند بود که مجاز
و استعاره را دخل ندهند و از عینیان چشمان حضرت ختم پناهی
صلی الله علیه و سلم اراده کنند که انسان العین حدقه ظهور است
و درین معنی است رباعیه سحر از چشمش موسی عمران برد است
از لعل لبش عیسی دل جان برد است * سبزی خطش کرد لبش دانی چیست
خضریست که پی با آب حیوان برد است * و نظر العکس دوم کرده ببینند
که باز آن عکس را چشمیت نگرند که نونان کنایه از انست لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار بس خود نگر نیه خود در خود باشد
چه دیده و عکس و مردمک عین یکدیگرند و این شهود احدیه جمع و مقام
محمدیست که حقیقت وحدانیه در فردانیه تجلی کرده توضیح
گرچه آدم نور چشم عالم است * مصطفی انسان عین آدم است
گشته چشمی دیگرش در دیده بار * دیده هر دو کون دیگر دیده باز
بس ازین رو درد و مرآت اینچنان * روی نماید روی الا این در روی نان
عکس از شکلش چو گردد مختلف * نقطه با گردد دران و با الف
دیده از عکسش چو یابد اکتحال * مثل در آیینه بنماید جمال * در حقیقت
آن زمان بی در مجاز * دیده دیگر بود از دیده باز * دیده او ل رخ

خود بین مدام ∴ عکس این رو دیده دیگر تمام ∴ عکس هم خود مردمک
خود دیده خود ∴ روی خود در دیده خود دیده خود ∴ چون که آن بیننده
این آیینه است ∴ صورت آن همچو دل در سینه است ∴ باشد آن
دم روی آیینه نهان ∴ تا نباشد غیر صورت در جهان ∴ عکس این
بر عکس آن باشد مدام ∴ ناظر از هر عکس چشم هر کدام ∴ چشم آن
در عکس این رای او ∴ مقتبس زان نور بینائی او ∴ دیده
این عکس زیبائی خود ∴ دیده در مرآت یکتائی خود ∴ چشمها
هر عکس را نظاره کرد ∴ هر یکی بهر دل خود چاره کرد ∴ نیست
بر جا هیچ دل از دست او ∴ چشم بد دور از دو چشم مست او

اشراق آخر و می تواند بود که از عینان عین و غین
از حروف تهجی خواهند که عبارت از هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت
بود که نقطه حول نقرفه نمای زیور لوح جمعیت طغرا شده باشد
اینجا دو نون در هر عین کنایه از شک و ریب خواهد بود
که لازم حجابات نورانیه و ظلمانیه است چنانکه صورت
احصای نونین نیز افصاح ازان میکند و جمل صغیر هر دو نون
چهارده که بمنطوق انا عند ظن عبدی بی آن شک مبتدل شده
باشد بظن که مقام ختمیه است چنانکه صاحب سوانح را باشد

که درین

که درین دریا علم راه بساحل نیست چون علم غرق شود یقین
بگمان گردد از یقین و گمان ظنی متوا اسی برا و رند تا در لباس
تلبیس ظینت متعرض این مقام گذریا بدآن ظن غواص این
بحر است مگر کو هر بدستش افتد و چهارده را که کمال ظهور راو
صد و پنج است عدد خاتم مقوم صد و شش است عدد نون
پس در هر نون که دو عین باشد احاطه هر یکی از خمین باشد
هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت را و نقطه دو مینی را بفحوای
یا ایها المدثر قم فانذر از عین حقیقت محو گردانیدن و
حروف صد و جهل مع بنیات موافق راع و الربع العود
و العود احمد و بینه آن صد و سی و یک مقوم قلب

توضیح تیغ برگیر و ز لوح خویش فاش ∴ نقطه حول
دو پی نی برتراش ∴ حرف صافی هستی تنهای ماست
نقطه رو همی نغینهای ماست ∴ عین باشد گر بگرد
غین عین ∴ عین خود در اصاف کن از نقش عین ∴ گر بگردی تو
حجاب روی خود ∴ کی بری زین کونه آب روی خود ∴ از خودی
بگذر درین ره بی زخود ∴ رو تو خود را دان که خبر تو نیست خود
شو چو دل بر مجمر تن عود سوز ∴ باش همچون شمع خور عالم فروز

رشته تابی هست تا بر جان تو ٭ صد گره کردیده با بر جان تو
تا نگردی فانی از هستی زخود ٭ کی خلاصی یابی از پستی زخود
درد دل می بر بران در که بسی ٭ زانکه کی بی درد ره یابد کسی
کرده این معنی با یجاز بیان ٭ عارفی در منطق الطیرش عیان
قدسیان را عشق هست و درد نیست ٭ درد را جز آدمی درخورد نیست
نقد جان را درد دل باشد محک ٭ او برد ز آئینه دل درد زنگ
دل ازو یابد بتوحید اختصاص ٭ آتش از قلبی کند زر را خلاص
به ز صد طاعت میان درد تو ٭ یک دعای گرم و آه سرد تو

اشراق آخر و می تواند بود که بدین اصلاح دو عین را استعاره کنند از برای نبی و ولی و دو نون را از برای دو قوت از قوی از قوت عاقله اشرف و اعلی که یکی از ان مخصوص است با نبیا و دیگری با ولیا چه یکی محل تفاصیل علوم است و صاحب تعانق اطراف و جمعیة اضداد و دیگری مدرک خفیات ضمایر است در ما به الامتیاز و ما به الاتحاد و بودن دو نون اینجا در دو عین و دو عین در دو نون لطیفه ایست شرح آن از حیز بیان بیرون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **توضیح** برتر از غفلت دو گونه مدرک است ٭ آن دو مدرک در جهان مستدرک است ٭ زان یکی کو

خاص

خاص انبیا ٭ هست با آن اختصاص انبیا ٭ چون ازو بگرفته فیض الا نبی ٭ برده بیرون از میانش لا نبی ٭ اولیا را زان دگر خلعت و بس ٭ نیست روشن شمع غیر زان ٭ در نبی خیر و ولی چون جمعیت وا بر ولی زین رو نبی بس غالب است ٭ ختم ثانی مصطفی نی حالیاست مصطفی در حشر ختم اولیاست ٭ هر دو قوت را ازین رو بس مدام ٭ در نبی و در ولی بین والسلام ٭ نور شمس این دم هم ار خشنده بود ٭ تا قیامت بلکه رخشنده بود ٭ لیک نبود قهر او از انسان بلند ٭ کافکند بر غرفه او کس کمند ٭ بر ندارد هر که از خورشید چشم ٭ گرددش در یکنظر اسفید چشم

اشراق آخر در عالم تعانق اطراف نجوی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو لکل شیء علیم اصل مصدر چون بجای هویت مطلقه افتاده و از صور اشتقاقیه ماضی بجای اول و مستقبل بجای اخر و جحد و نفی در ذیل هر دو و نهی و امر بجای باطن و ظاهر و امر و نهی عاملت در بطن هر دو همچون بنیات نونان و فاعل و مفعول کارگر در میان می تواند بود که از عینان بدین زبان فاعل و مفعول اراده کنند و از نونان از یکطرف ماضی و مستقبل و از دیگر طرف امر و نهی و اخوات ایشان و ایضا منها

کافکند ص

اگر از دو عین متکلم بی غیر و متکلم با غیر و از دو نون نون مغایبه و مخاطبه
مونث اراده کنند هم شاید **توضیح** از بزرگی کرده درویشی
سوال ⁂ حق چه باشد گفت او از روی حال ⁂ دفتر جمعیت آخر هست حق
نقطهٔ حرف همه اشیا ست حق ⁂ سر بسر ملک و ملک چون شد
تمام ⁂ جوهران جمله حق آمد بنام ⁂ هو دو حرفست و با حصا یازده
آین یکی از حرف حلق آن از شفه ⁂ یعنی اول او و آخر نیز اوست
عین باطن محض ظاهر نیز اوست ⁂ اول و باطن یکی زان هر دو حرف
همچو ماضی و جو نهی از فن صرف ⁂ آخر و ظاهر ازو حرفی دگر ⁂ امر
و مستقبل ازان رو جلوه گر ⁂ هر دو را هستی ز ادوهای و هو
در میان هر دو از هوهای و هو ⁂ عاشق و معشوق واو و های هوست
هو ترا آئینه با پشت و روست ⁂ وحدت ذاتی ازو پیدا بود
وحدت جمعی که نحن نام اوست ⁂ در مخاطب نون جمع انجام اوست
او می نابست و نون او را ست جام ⁂ مستیش زان جام تا یوم القیام
این مقدس فیض اقدس آن دگر ⁂ کعبه این قدس و مقدس
ان دگر ⁂ از انا شد چون نهارت فتحجاب ⁂ از میانه رفع کن
تا خطاب ⁂ گفته زان مست شراب انا ⁂ در مقام سکر در دار
فنا ⁂ بر جبال فی ذری اعلی الغرف ⁂ بر فراز طاق قصر من عرف

انا من اهوی

انا من اهوی و من اهوا انا ⁂ سخن روحان حللنا بدنا **اشراق**
و می تواند بود که نظر بعالم حقیقت غیب و شهادت کرده بمنطوق
هو الله الذی لا اله الا هو از دو عین واو هو و سین حاصل از دو
لام الله را خواهند و از دو نون دو های دو چشم هو و الله را
این هسکام دو عین اینجا در دو نون و در دو نون در دو عین
و الف وحدت در میان عجب می افتد و می شاید که از
عینان و نونان چهار حرف الله یا چهار ملک یا چهار نبی صاحب
کتاب یا چهار کتاب یا عشق و قلب و عقل و نفس خواهند یا سمع
و بصر و کتاب و کلام یا چهار ارکان یا موالید ثلاثه و انسان و العلم
عند الملک العلیم المستعان **توضیح** واو سین را اگر عدد
شصت و شش است ⁂ چشمهائی و آن که آتش آتش است
آن یکی را لام جان و جسم اه ⁂ کرده برق آه او بر عرش راه
و آن دگر را چون شود درخشان شرار ⁂ زاه آتش بار او
بینی هزار ⁂ در هو الله چشم باطن باز کن ⁂ در فضائی قدس
او پرواز کن ⁂ هر طرف افکن نظر در چشم ها ⁂ تا ببینی چون
گشاده چشمها ⁂ ان یکی بگشاده هر دو چشم خویش ⁂ و آن دگر
رانی بجز یک چشم بیش ⁂ آن یکی از یدرک الابصار چشم ⁂ باز کرده

درد و همیش چار چشم ؛ آن یکی ماهی همی بیند همان ؛ وآن دگر
تاریک می بیند جهان ؛ وآن یکی سه ماه می بیند بهم ؛ این سه کس
بنشسته یک موضع بغم ؛ چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز ؛ در تو آویزان
واز من در گریز ؛ دادت آواز این سه بیت از مثنوی ؛ گوش
بگشا تا صفیرش بشنوی **اشراق آخر** و می تواند بود که بمنطوق
الله نور عینان را بهمین اصطلاح استعاره کنند از برای مشکوة
وشجره مبارکه نظر با جسام و ارواح و نور نار از برای
زجاجه و مصباح و روح حساس من العینین والاذنین یا قوت
استعدادی از اوایل حال یعنی عقل هیولانی و عقل بالملایکه
وعقل مستفاد و فعال یا دل و هیاة بدن انسانی و روح حیوانی
ونفسانی یا غشاء غلیظ و قحف و سایر اعضای محیط بدماغ و روح
نفسانی درخشنده و تابنده مثل چراغ فان هیئتها بالنسبة الیه
کهیئة کرة مجوفة بالنسبة الی جرم الطف منه نیر یحیط فی جوفها
وهی ذات المنافذ والثقب تجری فیها ذلک النیر
ویتعاکس ضوءه منها الی الخارج کما هو حال النور الذی
فی المشکوة فان الروح النفسانی المتکون فی تلک الکرة فی المنافذ
او لا ثم یتعاکس ضوءه الی الاعضاء فتحصل لها به الحس والحرکة

الارادیة یا آدم و حوا و حرف و نقط یا منفاد بر صوتیه و رقمیه که نقط و نطق
ازان پدید میگردد یا عالم و آدم و هر دو خاتم یا اعداد منتخانه فافهم والله
تبارک و تعالی اعلم **توضیح** بنگر اندر آیت الله نور ؛ تا روان یابی ز معنی عبور

روح حساس این که مرآت دل است ؛ مطلع انوار مشکوة دل است
راست چون عقل هیولانی که او ؛ گشته در مشکوة تن مصباح جو
بعد ازان روح خیالی چون زجاج ؛ آن جو رکان روح عقلی چون سراج
نور عقلی باشدت مصباح نور ؛ مشرق شمس ظهور فی الظهور
روح فکری منشعب همچون شجر ؛ آن جو عقل مستفاد این آن دگر
آن دگر عقل قرین مستفاد ؛ مبدا آن یک را و این یک را معاد
بعد ازینها کوکب دری و زیت ؛ راست مثل مار سیت وا ذرمیت
عقل بالفعل این و فعال آن دگر ؛ این محل زان هر دو حال این دگر
زیت همچو روح قدسی مشتعل ؛ کوکب دری چراغ جان و دل
کرم مشکوة است با اعصاب وی ؛ روشن آن مشکوة از مصباح وی
بیبود مصباح روح و شیشه دل ؛ آفتاب می از انجا مشتعل
وان شجر سر و قدسا قی بود ؛ دری آن وجهه الباقی بود
لمعه نور علی نور او ج می ؛ زیت برق نور اسرافات وی
چیست این می چشمه الحیات ؛ گشته پنهان در جمادی قدس ذات

ساقی آن بزم می ختم رسل ، جان علوی روح قدسی عقل کل
بس معطر زین ریاحینش دماغ ، روشن از نور علی نورش چراغ
آنکه ختم اول و آخر وی است ، ساقی و خمخانه خود هم خود وی است
مطلع اشراق انوار علی ، پادشاهی کشور بینش علی
از شرابات خرابات مغان ، در فضای قدس بس نزهتگاه جان
کاسه لب ریز و بیالی دیده بود ، هر زمانی مست نرگردیده بود
ریخته در جان از آن یک جرعه می ، رسته زان یک جرعه می زان جا بنی
زان می کان ساقی جان کرده نشر ، نغمه ار اکشته آن نی تا بحشر
همچو آن نی زان می از روز الست ، گشت تا بر در دیو ار مست
رفت در میخانه پیر می فروش ، از نسیم نکهت آن می زهوش
زان می دوشینه در صحرای دل ، گشته پیر دیر بزم آرای دل

اشراق چون مادهٔ تکون فلزات بخارست و دخان و بعد از احتباس بخار و دخان
در اجواف جبال و بطون اطلال از یکی سیماب و از دیگری کبریت تولد میکند
و بعد از تعادل و توافق اجزای سیمابی با کبریتی و صباغیة و نضج تمام طلا
حاصل میشود بر مادهٔ اجزای سیمابی بر کبریتی بشرط نضج و طبخ قریب باعتدال
نقره پس می تواند بود که بزبان اصطلاح ایشان از عینان طلا و نقره و از
نونان سیماب و کبریت اراده کنند و در هر عینی دو نون و در هر نونی

دو عین

دو عین با عدم اکتحال جنون و تحطمات هر یک از دو نون کسی که بر قواعد
ضوابط شمسی و قمری اطلاع داشته باشد و آن طبیعت را که در اطراف
جبال بنضج و طبخ باعتدال اشتغال دارد باز یافته فهم تواند کرد و آن دور
در آن دو دو بعکس تواند دید و هو تمهید مقدمه فی قواعد التوحید ان فی
ذلک الذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید **توضیح**

ما چو خاکیم و طلا و نقره اوست ، او چو مغز و ما همه او را چو پوست
نیست در یک جزو از اجزای خاک ، آنکه نبود مستتر آن نور پاک
دیدهٔ حق بین گشا آدم دمی ، دیده در هر ذرهٔ خاک آدمی
تو به بین هم بر سر هر خاک کوی ، او فتاده صد هزاران چوب روی
خاک در جنبش که آید بر درخت ، خواه بی بر خواه گیرد بر درخت
شاخ و برگ و میوه در جوشش چو دخش ، تا شود گندم نمای جو فروش
جنس حیوان در یک و دو در یک طرف ، تا شود خورشید ایشان در شرف
نوع انسان روز و شب در جست و جوی ، تا کشد از کلبه عطار بوی
خوانده باشی از کلام مولوی ، هم درین وادی دو بیت از مثنوی
بهر انسان جمله حیوان را بکش ، جمله انسان را بکش از بهر هش
بار دیگر بایدت جستن ز جو ، کل شیء هالک الا وجهه
کرده آن عارف بالحال بیان ، سر این در منطق الطیرش عیان

صدهزاران طفل سر ببریده شد ● تا کلیم الله صاحب دیده شد
صدهزاران خلق در زنار رفت ● تا که عیسی محرم اسرار رفت
صدهزاران جان و دل تاراج یافت ● تا محمد یک شبی معراج یافت

اشراق مقدمه بیان این رمز آنست که همچنانکه کلام کامل خاتم
النبوة که بکمال صورت عبارة از السنت بی حجاب ارتیاب متقضی و متضمن
تمام معنی است و معنی هرچه هست و بوده و خواهد بود تا غایة بکمال هر یک در و
درج است همچنین کلام الهام انجام حضرت نبوت و لایة پناهی مرکز دایره کاهی
سلام الله علیه از ان قبیل است فاما کم کسی راه بیرون شد آن دانسته
و بغیر از اساطین اهل البیت کشف نقاب از چهره آن ابکار معانی
کسی نکرده و اگر بعضی از کاملان حقایق مآب را الجلایل اذواق کشف نقاب
آثار و معارف بحقیق شعار و توجه بصوب صواب ان دست داده هم از
محض موهبت و کمال عاطفت ان زمرهٔ عالی منقبت بوده که رشحه از رشحات
سحاب افاضت مآب و قطره از قطرات بحار زخار فیوضات آن اکابر دین
لاحق طینت قابلیة ایشان شده و استخراج از جد اول الجار و جفری که از
ایشان مانده و بجفر موسوم گشته کرده اند هر گاه این مقدمه مبین گشت
معلوم شد که عنان و نونان درین لغز ان راه نموده و نشان ان داده
بطریقی که هم مسلم ایشان و هم خادمان ایشان دانند

حوراسان		حراسان	
لشمس ا. اثل ع		ن ابای ع	
۱۷ ع ۱۷	۵	۲۱۳	۳۱۳
ون ۵	ن ۸۶۳	ن	ن
		۵۰	۸۶۳
۸۱۹	۹۱۲		

علی وثق کی ب اول ۶۹۶

ومواقق آن تاثیرات از قرانات سمت اظهار یافته چنانچه آفتاب
ادراک اهل فطنت و ذکا بر مبنا آن فنها چه براد کیا روشن هست
که در هر بیست سال تقریبا قران علوین واقع می شود در هر مثلثه دوازده
قران آن در مدت دویست و چهل سال چنانکه قران اول که در اول حمل
واقع شود و قران دوم در قوس و سیوم در اسد و ان را قران صغری گویند
و قران چهارم باز در حمل و قران ششم و دهم نیز در حمل واقع شود و این
را قران وسطی خوانند و بعد از ان قران سیزدهم در مثلثه خاکی در ثور
واقع شود تا آنکه دوازده قران دیگر در مثلثه خاکی شود و دوازده در مثلثه
هوای دوازده قران دیگر در مثلثه آبی چنانچه مجموع دویست و چهل و هشت
قران باشد در مدت نهصد و شصت سال و هر قران که از مثلثه بمثلثه دیگر
نقل کند قران کبری گویند چون قرانات باز بمثلثه آتشی نقل کند بعد از

نهصد و شصت سال آن قران اول را قران عظمی گویند که از مبادی
کلیه است و موجب تغیرات عظیم که ظهور ملوک بشن و خروج خوارق حرب [?]
بر آن است و ظهور امور نیز والبته مان **توضیح** پس ز بعد بیست سال آخر

مشتری را با زحل افتد قران | یعنی اندر دور این چرخ کهن
ز اقتضای قضای امر کن | از قران علوین اثنی عشر
گردد اندر هر مثلث جلوه گر | زین قران ظاهر شود پس انتقال
وین بود در مدت یک مز سال | آنچنان کاول قران انتقل [?]
او فتد در اول حمل و از حمل | پس دوم و آنکه سیوم در هر صد
این یکی در قوس باشد وان اسد | نزد اهل بینات این از خاص و عام
از قرانات آمده صغری بنام | پس چهار و هفت دوه چون در حمل
از قران واقع شود هم در حمل | پیش اهل علم و ارباب فهوم
نام آن وسطی بود اندر نجوم | از مثلث بعد از اینها مانده پس
پیش زابی خاکی و بادی و پس | سیزده زان این زمان از بهر دور
بعد از آن واقع شود در برج ثور | از قران تا آنکه بنماید دگر
در مثلث هم ز خاک اثنا عشر | باز در ابی و بادی منتقل آن
رو نماید در همین دور از قران | وز ره حسا شود ظاهر که هست
جز حمل و هست این زمان بعد از دویست | هشت این دوم زین شجر پس بعد از

از پی سه چار از این اثنی عشر | باشد اندر نهصد و شصت سال
منتقل تغیر ها بار تحال | گردد این دم انتقال اختران
این بدان یک از ثلاث و قران | پیش ارباب یقین کبری بنام
زانکه می باید بعظمی انضمام | وز مثلث چون ببرج آتشی
باشد آنها ز او گرفتها منتشی [?] | از پی آن نهصد و شصت درست
آنکه آیا نشد با حصا پیش نخست | از قران اوش عظمی بود
کو فترین طامة الکبری بود | کز مبادی است آن کلیه نام
چون تغیرات و تبدلات تام | پس بخاصیت ز دور روزگار
فتنها بسیار گردد آشکار | زان بهر چل سال از بعد دویست
اقتضای هست کان از اشتل نیست [?] | در بروز کمل از کتم عدم
از نتوّهای این بحر خضم | پس ز بعد نهصد و شصت از زمان
ز اقتضای چند نوبت زین قران | در تلاطم می فتد بحر قدیم
میشود پیدا از آن امر عظیم | می فتد دور و هر ترتیبی دگر
میشود هم رسم و آیین دگر | نسخ ادیان و شرایع میشود
فسخ بسیار از وقایع میشود | تفصیل تتمه قرانات که از مطلق

الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع
سنین معلوم میشود و از آنچه امیر ولایت باشارهٔ علیه و الهامات لاریبه در

منطوق

خطبه قطقطان فرموده حیث قال وابیاکین اهل خرابیان ممانزل
بهم من المصفر الرجلین الویل لاهل خراسان کو رهم در سامتقیهم ثم تخرج منها
المصفر الرجلین حتی یاتی فارس یکون له وقعه عظیمه مع فتی صبیح الوجه
من نحو الدیلم من ولد الحسن یصیح بصوت له فصیح تکون الدبرة علیه یهوی
منهزما فیسبی حریمه و تنهب منازله ویفرق جمعهم ویبدل شملهم وتظهر من
قرانات واقع شد این رباعی — منی بحج ملک جهان برگشته
وانکه زر و زر بر برگشته — کر بعد طده زنده بمالی سی
ملک و ملل و دول مغیر گشته — واز ان تاریخ قدوة المحققین سعد
الطالعا عن افق الیقین خبر داده آنجا که فرموده
اذا المغ الزمان عقیب صوم — باسم الله فالمهدی قاما
توشیح شاه مردان شیر یزدان بحر جود — در دریای یقین کان جود
کفته است اندر حما احمای دل — در مقام قرب اوادنی دل
چون ز بعد هجرت خیر الوری — عالم آرا خواجه هر دو سرا
بگذرد صد پس یکی و یازده — یعنی از صد بگذرد چون یازده
بعد از ان انقضای هشت و بیست — بیست و دو سال دگر بعد از دو بیست
از پی آن انفصال انفصال — سیصد و سه دیگر ز سال
پس چهل و چار دگر با چار صد — هم بدان اسلوب پیش از روی عد

وز پی اظهار آنها بر ترتیب — پانصد و پنجاه و پنج و دیگر
شصد و شصت و شش با اتصال — ز هفتصد و هفتاد و هفت از روی مثال
هم بدین آیین و طرزی که گذشت — بعد از انها هشتصد و هشتاد و هشت
از پی ان نهصد و نه یا بود — از تنوعها می غایات آمده
جلوه گر گردد شیونات غریب — بر فراز دهر رایات عجیب
پس کند ظاهر هزاران لکنه — در زمان هر یک از ین نه مرتبه
وز پس شصت و شش بصبح سنین — از عدالت پر شود روی زمین
نهصد و نه مصفر الرجلین گشت — نه از ان شد علم و نهصد عیش گشت
مرعدورا هست در جها دو با — این یکی زان حرف ظا و ان حرف طا
زین یکی ده گشته از روی شمار — زان یکی گردیده صد صد هزار
تا شصت و شش زنه نه بر نه است — وقعه دیگر عظیمه در ره است
زان در اثنای از میان گفت و گو — وای بر اهل خوراسان گفت او
اشارت بظهور شخص موعود سمی صاحب لوا الحمد و المقام المحمود چون قبل از
ظهور حضرت ختمی پناهی مستجاب الدعوه اللهم ارنا الاشیا کما هی
بشش ماه قران نحسین شد در سرطان که طالع عالم است وزهره در
درجه اشرف از بیت خود بود در حوت و چون حساب دقایق او کردند
تا با آخر حوت که چه قسمت اوست — دقیقه آمده و زهره بعرب

منسوب پس حکم نحومی آن نشد که در عالم فتنه شود و دولت بعرب
منتقل گردد و عالم خوش شود و چون این عدد ۶۹۳ که عدد چهارده حرف
منقطع قرانیست بصورت مکتوب محسوب گشت و ان عدد دلاله می کرد
بر انقطاع دولت از عباسیان و انقضا قصه ایشان و انتقال دولت از
عرب بترک و بر وهنی ظاهر او صورت شریعت بواسطه استیلاء اهل باطل
و تلبیس حق و صورة شریعت را تابع رای کردن و این انقضا منطوق و ا
بر بلدة میتا کذلک الخروج موجب ظهور احکام و لایات سادات و بروز
براهین قیامات و انتقام مظلوم از ظالم در عرصات بود و در کذلک الخروج
اشارتی لطیف برین احوال و خا تاریخ ولادت چنگیز خان و اشارت
بحر ابه دخان تاریخ استیلاء او سعه و عدد ۶۹۳ که عدد متقطعات
بود تاریخ نهایت استیلای او و انقطاع او بر خلفا حضرت شاه ولایت
پناه اشارت بدان کرده فرمودی اذا جاشت الترک فانتظروا الایة
مهدی یقوم و یعدل یعنی بعد از جوشش ترک ظهور خاتم
ولایت را چشم می توان داشت و علم دولت آل محمد را بر می توان افراشت
که دولت از عجم چون منتقل بعرب شد و از عرب بترک و از ترک بعجم باز
انتقالش می باید یافت و چون کسی در احصار زبر و بینات جاشت که
۹۲۵ است برین موجب جاشت یم لف ن تامل نماید این سنازک برو

جلوه گر خواهد شد و بعد از آنکه عدد الترک را که بعینه موافق ست ما
عدد دهان ملاحظه نماید که محصل معنی پیت آن شود که ای بیبرک من جوش
جوشش کند ترک یعنی چون دریای قلق و اضطراب اتراک مشتلاطم گردد
چنانکه زمان استیلا خود را که ا ع ۶ است به زمان ۹۲۵ رسانند
انتظارکش و چشم دار حکومت مهدی را که برخیز و بس عدل کند و در آن
زمان چون انقضاء دولت ترک خواهد بود و ملوک روی زمین از غلیکی آل
هاشم و غرت ایشان خوار و ذلیل خواهند شد و مبالغه خواهند شد در آن
زمان با کسی نشد یدالخوته بس با عظمت و هیبت از اولاد حسین که با وجود
آن عظمت و هیبت هزل بر مزاج مبارکش غالب باشند موافق با زمان
از روی نعانق اطراف و جمعیته اضداد و العلم عند الملک الکریم الجواد
و ذل ملوک الارض من آل هاشم و بویع منهم من تلید و یهزل هیچ میدانی که
آنکس چه نوع شخصی باشد کودکی بود از کودکان که بی مدد رای از دامور
سمت ظهور یابد بلکه هر جا صادر شود از روی ارادت غیبیه و
الهامات لاریبیه باشد و هرچه ظهور آید نه از روی جد بود و نه بعقل
منسوب بوهم و نه از آن طریق نیز که منسوب باشند برود رک و فهم
صبی من الصبیان لا رای عنده و لا عند جد و لا هو یعقل
و احصا جملی که ۹ ست که منطوق محمد السلام و علی ایمان با بیات حروف

والّا از عرب بترک و از ترک بعجم باز انتقالش می باید یافت و چون کسی در احصاء زبر و بینات جانشت ایهم علی مطابق افتاده و از بطن او بدر آمده شاهد بیت بین معنی سخنان کذشته را پس بعد از ان قایم شود شخصی موعود چنانکه قران نحسین در سرطان پیش از حضرت رسالت آن اقتضا کرد که مذکور شد قران علوین در تاریخ ۹۰۱ بعد از هجرت آن اقتضا کند که پادشاهی در عراق خروج کند و تمام اطراف خود را مسخر سازد چنانکه تفصیل آن در احکام قرانات که نوشته اند بتعبیر و قطعه مذکور مسطور کشته **فثم یقوم القایم الحق منکم و بالحق یاتیکم و بالحق یعمل** پس قایم شود قایم بحق از شما و چون مفاتح اقفال ابواب غیب الغیوب بدست ان محبوب قلوب باشد از غیب بدر آمده بحق بیاید به شما و بحق عمل کند و اگر کسی در احصای تمامی حروف مصراع آخر این بیت تامل نماید و مجمل تراکیب آنرا بدیده تدبر نگاه کند باد بی التفاتی این معانی بروظاهر خواهد شد چه احصاء آن ۹۰۶ است با تاریخی که کذشت که اشارت بزمان حضرتست که یوم تبلی السرایر نظهر خبیات الضمایر خبیات علوم را ظاهر کرداند که **رموز خبیات العلوم کلها رتبانه کم یبق منهن مشکل** پس آنچنانکه حضرت رسالت ستوده بود اذین ستوده باشد **سمی بنی الله نفسی فداؤه فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا** یعنی همچنانکه در مظهر مصطفوی

ظهور ذات بدان صفات معینه واقع شده بود در مظهر شخص موعود نیز بهمان صفات معینه ظهور کند از ان رو چون حضرت شاه ولایت پناه در ان مظهر مستهلک الحکم و الاثر شده بود درین نشاه نیز از روی معاد ثنا آسی بهمان طریق نفس خود را فدا ساخته باشد و در بازکشت جمیع نشات در ان مظهر بتحریص و ترغیب اولاد امجادش تعبیر نموده این وقتیست که بر نسخه بلید بدال مهمله روند نیفال لده بلیده خصمه و اگر بر نسخه بلید روند بدال معجمه معنی این ابیات آن باشد که ای پسرک من چون خوش کند ترک پس حشیم دار حکومت مهدی را که اگر برخیزد پس عدل کند و خوار و ذلیل شوند پادشاهان روی زمین از غلبه آل هاشم و بیعت کرده شود از ان پادشاهان انکس را که زمره کند و بازی کند کودکی از کودکان که نباشد هیچ اندیشه نزد او نه جد باشد نزد او و نه خرد پس آن زمان قایم قیامت برخیزد بحق از شما و بحق آید بشما و بحق کار کند و هم نام حضرت نبی باشند نفس من فدای او باد پس فرو مکذارید او را ای پسران من و بشتابید **تعمیه باسم خاتم انبیا و خاتم اولیا تعمیه در ان اسرار مبدا و معاد بر وفق حساب ابجاد الاحد دعد موسیر مرتین اوضع اصل الطبایع تحت دین و سکته خان سطرنج فحدها وادرج بین دین المدرجین فذلک اسم من یهواه و قلب جمع من بنی فی احاقین**

غریبست اقتضای آن میکند خفا و پوشیدگی الف که مبدا و اصل حروفست

و دال بر وحدت و یکتائی و زیادتی و بلندی و نمایش با دال بر تنویه و تفرد و

وجه دلالت این دو امر بر آنچه گفته شده بغایت واضح است و مؤید این سخنانست

مذکور در مصطلحات صوفیه الالف یشار بها الی الذات الاحدیه ای الحق من

حیث هو اول الاشیاء فی ازل الازال والباء یشار بها الی اول الموجودات

الممکنة و هو المرتبة الثانیة من الوجود و در حسنین حرف از بسمله که تتمه آن

نموده شد بسی لطایف و اشارات اندراج یافته و از مقرر الست نزد ارباب

طریقت که سالک را تصحیح مقامی کما ینبغی در مقام اعلی از آن میسر گردد

و از آیات صحت این کلام است آنکه در تفاسیر مندرج است و له بسی معانی بلند

و لطایف ارجمند که بهمان قواعد و ضوابط معتبره بیش جمهور بی ملاحظه

دلالت ذاتی حرف استنباط می توان نمود از نظر فطانت افاضل رفیع

منزلت در فنون علوم محجوب مانده بود و تفسیر لب این سخن را بابالی

مستولی آنها میرود که از غایت نزه و لعدس حضرت که فاتحه کریمه

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن متیسرست بدان و خاتمه عظیمه ما یفتح الله

للناس من رحمته فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو

العزیز الحکیم مسکیه الختام گشته و اجرا و صنفین العزیز الحکیم بر اسم اعظم

عظیم مناسب افتاده درین محال که دلیلست خود باستقلال چه از

میفرماید وعده موسی را دوبار

فراگیر و نه اصل سررشته‌ها را در زیر این دو دخانها کاروان سبر ای

شطرنج صغیر پس نام اکمل است که دوست میدارد او را دل و دل همه کسان

که در مشرق و مغرب انداز مر دو زن اشراق حضرت ولایت پناه در تعیین

فن معما اشارت بجمع متقابلین نموده چه متصدی نظم معما را قصد اولی

باز نمودن نامی معین می باشد که عبارتست از اظهار تام با عتنا و اهتمام در

پوشیده داشتن و اخفا و چون از کوبیات آنچه مینماید بی بهره است از

بقا و باقی بر دوام احل و اعلا مختفی در حریم عظمت و کبر تا بذکر این حال و مقصوره

مخدره نتق غرت و جلال بر لوح خیال نواند گاشت خرق عادة که در

صورت کتابی بسمله محوط مانده و برای العین در می توان یافت از اول

کلمه آن کریمه و موید پس این که با وجود اختلاف علما در بعضی احوال و

احکام آن باتفاق امت با جمعهم مجموع سور قرآنی من اوله الی آخره

مقدر است بآن الا سوره برات و بیزاری مشرکان محروم از ادراک کرامت

پس باید که از مخیلات موهمه شعری و کلمات خطابی که در اوایل کتب و

رسایل با ایراد آن ارایند و در واقع بحقیقت نباشد آن انتشار زند و تذکر

تصویری که اسناد کرده شد بخرق عادت در بسمله مشتمله بر رحمتین عام

و خاص بیانش آنست که در نوشتن بسم دوام بر خلاف آن واقع شده که

قاعده

لمعان بوارق لطایفش شعشعهٔ این حال درفشانست که مقتضی عزت
چنان ذاتی تفرد و عدم شریک نواند بود در سرچه از غایت محجوب
افتند و چه از هستی عزیزتر و مرغوبتر تصور توان کرد و بس ظاهر است
اقتضاء این حال بکمال انتفا و انتفاء غیر مطلقا و حکمت شامل را اقتضاء
اظهار آثار بی حد و انتها در مجالی و مظاهر بیرون از حیز حصر و احصار و
از اشارت بشارت کریمتین کتب علی نفسه الرحمه و رحمتی وسعت کل
شی مستفاد که اقتضاء ثانی هم ذاتیست و جمع این دو اقتضاء ذاتی
واحد من جمیع الوجوه را سبحانه و تعالی میل حیرت کشیده بر دیدهٔ عقول و
افهام عقلا و ارباب خبرت و ذکا چه فی الحقیقه هرچه هست یا از هستی نصیب
می یابد حالش در پیدائی و پنهانی از سه وجه بیرون نیست یا از
خفا بمرتبه ایست که آگاهی غیری از وجز بآن طریق که اهل نظر در صحبت اجبار
از مجهول مطلق بیان کرده اند متصور نیست و مراد ازین حضرتست
که محققان صوفیه یاد از آن بهویه مطلقه و غیب الغیب فرموده اند یا
از ظهور بجنسی که توجه دریابنده کافیست دانستن آنرا و این ظاهرست
و ثالث نیز که نه چنین ایست و نه چنان ولی شبهه حضرت هویه مطلقه منزه
است و مبرا از تغیر و تبدل ازلا و ابدا و غیر او از تسری پوشیده
معبر بتوجه حتی پیدا می شود با آنکه می نماید از ثبات و تقاهره ندارد و

محصل

محصل این احوال بلسان اجمال این است سری ساری و نهری جاری بطوری
طاری که لمحه فلحظه تجدد و تصرم می پذیرد و بلسان تفصیل حضرت حنان منان
سبحانه ثم سبحانه اولا اسوله السنه استعدادات غیر مجعوله را که صور فیه
شیونات ذاتیه و اعیان ثابته میگویند آنرا از فضل بی نهایت اجابت
نموده مراوات اسماء حسنی را از اجراء احکام خاصه خویش در مجالی
و مظاهر که اعیان مذکور خواهند بود بعد از ظهور و بروز از علم بعین اعطا
میفرماید پس هرچه پدید آید اثر شانی از شیونات حق باشد و بعد از وقوف
حرازه نماند در آنکه البته در ضمن علم معین تجلی بذاته لذاته که محصل معنی
بسم الله و الحمد لله بما نسبت اشیا را با سرها معلوم شدی بالتبع اندرج داشته
و هر آینه از آن هرچه بظهور آمد چنان و چند ان تواند بود که اقتضاء از
معلومیته ضمنی بوده و ملخص آن اجابت و اعطا افاضهٔ رحمت عام رحمانیست
بر وفق رحمت خاص رحیمی که فی الحقیقه عالم و عالمیان با جمل و تفاصیل
احوال نشان از رحمات آثار این دو اسم بزرگوار است و بحسین کلام تمام
قرآن معجز نظام بظاهر افاده آن میکنند و تا غایت بر توعبور بران منفیاد
در کتب مذکوره و توضیحش آنکه متعلق جار و مجرور در بسمله مفتتح فاتحه
است بی تقدیر امری خارج از آن کلام که بار عان در عربیه نظایر الحمد لله
جمله فعلیه در اصل داشته اند که باراده افادهٔ دوام و استمرار بصورت

اسمیّه مودی شده و قرائت نصب دال هم دالست واز کی شاهدیست
فضیلت اتصال بسمله به الحمد الله کاه تلاوت چنانکه در مفتح کتاب ابایدان
رفت بان جعل آلبا الجارة متعلقة بالحمد الذی هو مصدر و تحقق بالحقیقة الالهیة
الکمالیة بالحمد الله سبحانه بها فان اسم الله حقیقة هو تلک الحقیقة وحمد الله
بها انما هو بالتحقق بها بحیث تظهر تلک الحقایق کلها فی العبد الحامد ویدل علی
احدیته جمیع الاسما الالهیة کلها ولا شک ان مثل هذا العبد نادر فی الخلایق
خلیق بما ورد فی حقه من الاکرام الفایق والتعریف اللایق و چون
محصل معنی حمد اظهار کمال محمود است ملخص ترجمه ظاهر بسمله با متعلق
جار مجرور راجع بدین شود که حضرت مستجمع جمیع اسما و صفات بر جمیع عالم
و خاص اظهار کمالات خویش فرموده و میفرماید و ثنای خود کفته و میگوید
و عالم و عالمیان ازان پدید آمده و می آیند که قوله الحق وله الملک و این
امریست مستمر در جهان تا باشند و چون آسمانها در نورد دیده شود و زمین تبدیل
پذیر کردد در نشاه آخرت نیز بود دانم و اعلی ازین سعادتمندان رستکار را
افضل پروردکار اعلی علیین اسر دعویهم ان الحمد الله رب العالمین
خطاب بحارث اعور همدانی و نوید دادن او را که از دار باران
بسر بازار انا الحق هست داز قاران سور سخانه یا حار همدان
من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا یعرفنی طرفه

وا عرفه بنعته واسمه وما فعلا وا عند انت الصراط معترضی

ای حار همدان و ای وارث عارف همه دان هر که از مومن یا منافق در
دام اجل اسیر شود آینه ادراکش از صورت من عکس پذیر شود و بعد از
تلاقی خطوط شعاعیه بشناسد مرا و شناسم او را در عالم مثال او شناسه
مرا بذات و شیون احوال و شناسم مرا او را بصفت و اسم و فعال الجا
که در آینه یکی کردیده مری و رای تو رود در روی من بیابی پس قرین
در حالت خود را بدین صورت در اینه دیدن از پیر در آمدن اعربدین رباعیه
از دیده عکس یعنی انسان العین بی شایبه قطع نظر از کونین
در اینه صورت مرا ای را ای ببیند رخ خویش را کریم الطرفین
اشراق تفسیر لب این سخنان حقایق افشان موقوف بر تمهید مقدمه
است اول انکه از مقررات قضایا ای که مودای براهین قاطعه شده
آنست که هر تفرقه که جمع کردد تا محاط طبیعی وجدانی نشود و صیانی
صورتی مزاجی و ظهور سلطان آن سورة متقابله ایشان که مبادی
طلایع جنود تفرقه از سکسته نکردد مصدر اثری مخصوص نتواند کشت
بلکه موصوف بصفتی وجودی هم نشود پس چندانچه صورت وحدانی
مزاجی بوحدت حقیقی اقرب است و ترتیب اجزا الکثیره را تناسب بیشتر
بی شک در تاثیر قوی تری باشد هر اینه ترتیب حروف و تالیف کلمات

سر این حکم اصل همین اقتضا کند که چند انچه صورت آن تجلی تناسب جواهر
انتظام آراسته تر عقد قبول آن در قلوب زاهرتر و آثار رسوخ او در باطن
ظاهرتر و تصدیق مشاهده در اثبات این دعوی شاهدیست قوی چه قاطعی
چون ما فتای وجدان حکم جزم میکند که تاثیر نظم در طباع بیشتر از
نثر است و حال او بیشتر و همچنین از نظم انچه صورت تالیف آن با لحان موسیقی
راست سازند در بارگاه ذوق کام سماع آوازه دیگر دارد و از ان هر انچه نغمات
ملایم موزون شود ذوقی دیگر بخشد چه چند انچه دقایق تناسب در وجوه
کثرت ظاهرتر میشود کمند جاذبه جنون در گردن باطن سرگشتگان عشق
قوی تر میگردد و ازین جهت خطاب بجارت در صورت نظم واقع شده با خصم
او که اسقاط حرف ثا ثنویه کثرت شعار اثنینیه تفرقه آثار است و این که حسن رباعیه
را تناسب نسبت منا کرده ∙ گرچه نه همانست که در اثبات
از روی تناسب همه یکتاست ∙ لیکن نه همانست که می پندارند
آنست که در تن تناسب جانست ∙ دوم آنکه انچنانکه در قصیده برده
آنجا که ∙ فما لعینیک ان قلت اکففا ∙ همتا از حسن اتفاق که بر صدق
نیت و خلوص طویت ناظم ترتب یافته فک ادغام است در صیغه اکففا
که قاعده صرف مقتضی وجوب ادغام است در او با جواز امرین در صیغه مفرد
تا ذوق هوشمند را اندکر این معنی گردد که محل اعتبار موضع واحد است

که دو عصب

که دو عصب منشعب از مقدم دماغ پیش از وصول عینین متصل میشود یکدیگر
و لهذا با دو مقابله بتبدیل دو مرئی یکی می نماید چنانکه هست در واقع و این حکمت
باهر بر تو دوق بیشان موفق بران امر محقق که وحدت ذاتی مسبب را
که کثرت اسباب و الات قادح نیست تافته از سر مسعد و فقه الله و الاسوله
آگاه گردند همچنین اینجا نیز بهمان طریق شده حیث اومی الیه بانه کوکمان تقدمان
الجنة تنزلهان الثمر وبعاهن الاسد رباعیه در آینه دیده حق بین ازل
حق است همه آخر و هم اول ∙ بوده است چنین و هست و خواهد بودن
اما چه کنم که چشم غفلت احول ∙ سیوم آنکه مردم از روی حقیقت
در اصل فطرت و عزیزت هر چند یکسان افتاده اند فاما با وجود آن اختلافی
در دو قسم منحصر اند مشرک و موحد مشرک را خلاص از عذاب ابدی و نجات سرمدی
ممکن نه چنانکه فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و موحد را کیف ما کان
بهر حال که باشند خواه موافق و خواه منافق فلاح در شمار و به ثواب امیدوار
که و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء از نتیجه فرموده من مومن او منافق رباعیه
الا تا ننهم از عشق نکرد اندیشه ∙ لا تا نهم ای دل نکند تیر دبیر
در خوف و رجا مانده جای دل من ∙ گر هیبت آن آب شود زهره شیر ∙
و آن مقام که هر که بمیرد در ان بموت ارادی یا طبیعی در یکی از برازخ چند
او را الحکم آینه باد رانه و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم کنایتست از

اعراف و آن موضعی بلندست از صراط و الاعراف هو المطلع و مقام الاشراف

علی الاطراف و قال النبی علیه السلام ان الکل آیة ظهر او بطنا و حد او مطلعا

و اگر کسی در صورت یرلی و یعرفنی تامل نماید حقیقت این سخن را از کلمه بی

که بر صورت نفی واقع شده که آنحضرت نفی وجود عارضی خود کرده و موافق سین

سویه اعتدال بردین قویم و صراط مستقیم افتاده در صورت احصایی تامل نماید

که صد و یازده است موافق الف احدیه ذات بر این اسرار اطلاع یافت حقیقت

حارث را فهم تواند کرد و کما اشار الیه سلام الله علیه حیث قال اقول

للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجل درته لا تقربیه ان له

حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی

الحلاوة العسلا قوله علیه لحارث عجب کم تم اجوبته

له سلامی فیه باید کویم آتش را از روی ابو الوقت

مکر را مشافهه که بکذار این مرد را که پیش آمده با من مواجهه که او را نسبته

پیوند بست با حبل المتین صراط مستقیم وصی پیغمبر از افراط کفر و از تفریط شر

و با جمعیت اتحادی برابر ای حارث آب دهم ترا آب سرد در حالت تشنگی از

چشمه سلسبیلی که پنداری آنرا در شیرینی انگبین است چه آمیخته باشد آن

آب در میخانه عشق و محبت با شراب زنجبیل در کفتار علی حارث را چون از

معضلات اسرار است بسیار هست از عجایب مشتمل و محتوی بر غرایب الشراق

بفحوای مواد ای آیه کریمه ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا

یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا

عینا فیها تسمی سلسبیلا جمعی را که در استغراق در عین جمع ولجه فنا برد النفس

تمام حاصل شده باشد ازان برد الیقین شراب کافوری تعبیر مینمایند

و چون از آنجا ایشانرا بساحل تفرقه می آورند باحکام شریعت و آداب

طریقت معاودت میفرمایند همانا به شراب جذب محبت را با زلال علم و معرفت

می آمیزند ازان جذب محبت شراب زنجبیل و ازان زلال علم و معرفت به

سلسبیل تعبیر میکنند رباعیه کر جام و شراب بهم پیوستی میدان بیقین

که رند بالا دستی جام است شریعت و حقیقت باده کر جام شکستی

بیقین بد مستی چه شرابات آلهی در سه قسم منحصر است شراب زنجبیلی که

که غایت حرارت و قلق و بیقراری لازم اوست و شراب کافوری که از

لوازم آن برد الیقین و بیاض نورینه و تفریح قلبست که سوخته باشد بحرارت

شوق و شراب ممتزج از زنجبیل و کافور مبتدیان در سلوک یعنی ابرار که از

حجاب و افعال و آثار بیرون نیامده اند نصیب ایشان از کاسات شرابات

صفات صرفست اما متوسطان در سلوک را ذوق از شراب صفات نیست

بلکه بمقتضای آیه مذکوره شراب ایشان ممزوج از لذات محبت ذاتست

یعنی از عین کافوری و مزاجه من تسنیم العشق الحقیقی الصرف و هو محبة الذات

زنجبیلی

المعبر عنها بالكافور باعتبار الحاصلية حال الجمع عبر عنها بالتسنيم باعتبار
المرتبة حال التفصيل والتسنيم عين في الجنة يشرب بها المقربون اما
نصيب شطار كه اهل تحقيق و رندانند شراب كافوري صرفست والكافور
عين يشرب بها صرفه عباد الله الذين هم خلص من الاوليا الفانين في الحق
الباقين به من ارباب تعانق الاطراف وجمعية الاضداد والمخصوص محبتهم بعين الذات
دون الصفات لا يفرقون بين الصفات المتضادة بخلاف الابرار فانهم
يحبون الصفات الجمالية ويكرهون الصفات الجلالية رباعيه يك قوم كشند ند
مي نوشيدند.. يك قوم بآشوب و شغب كوشند. اين فرقه چه كر باده
پرستند اما.. اين قوم مقام ران بالا دستند. از جهت در حق حارث
مذكور فرمود. . امسك من بارد على ظما. بحالة في احلاوه العلا
وموي اليه را مخصوص بمقام تعانق اطراف كردانيد و ازان قول نشانه
داد به سخن عجب و در تكرار لفظ ذريه اشارت بدان فرمود كه او مبراست هم از
افراط و هم از تفريط بيت در كوي خرابات كروهي مستند. كر جام
جهان نماي خود مي مستند.. جام مي حودي زخم خانه عشق. خوردند بيكبار
و ز خود وا رستند. و چون در نشات انبيا غير حضرت مصطفي يا تنزيه
غالب بوده بر تشبيه يا بعكس و در مشهد خاتم انبيا منطوق بيت
چو پشت آينه هست از تنزيه كه تن. ولي جان روي آينه هست روشن
چو پشت آينه چون روي كردد. يكي باشد اكر صد سوي كردد
محمد را چو جان تن بود و تن جان. بسوي معراج شد با ان.
تنزيه در عين تشبيه و تشبيه. در عين تنزيه افتاده و حضرت علي
با آنحضرت رفع ما به الامتياز فرموده حارث را از كمال متابعت رتبه را
حاصل شده باقي به بقا حقيقي كرديده و مطابق خاتم نبوت و ولايت دائم
كشته بحمائزي حارث الف ۱۱ ۳ ۱۱ باقي ۳۴ ۱۱ رجل ايم ام ۲ ۹ محمد ۲ ۹
محمد ۲ ۹ جل ۵ ۴۰ ۱۱ ام ۲ ۳ ۴ زبرمع طيبه ۳۳ ۸ الحمد ۳ لله ام ام ۲ ۳ ۸ وهو صاحب
لوا الحمد والمقام المحمود فشبه الواحد والموجود بيت جف العلم بما هو كاين تمام
شد. تفصيل يافت صورت اجمال كاينه و ازان مقام تعانق اطراف و جمعيت
اضداد منطوق شعر تعانقت الاطراف عندي والطوي بساط سوي
عدلا بحكم السوية اين رباعي خبر داده رباعيه يارم بوفا دربي
بكشود دست. بكسيخت طناب صحبت ما پيوست. هيهات كه
وصل ناپديدش كم شد. فرياد كه عهد صد نادرس بكسيخت بس
بعرفي طرفه درين مقام باشد چه طرف دو چشم اسد فوق جبهه كه كنايه
از تعانق مذكور باشد عبارت از يكي ديدن دو عصب منشعب مذكور است
كه مرئي درين صورت مرده بموت ابيو داست و هو احتمال ادي الحلق لانه
اذا لم يجد حرجا من اذاهم و لم يتالم نفسه بل يلتذ به لكونه براه من

مجموع فقد مات بالموت الابیض فهو الفنآء فی الله لشهوده الذی سنّ لر تو
فناء الافعال فی فعل محبوبه بل برؤیته نفسه وانفسهم فانین فی المحبوب
وجسد به یحیی بوجود الحق من امداد حضرت الوجود المطلق واعرفه نعمته
وابیمه وما فعلا در مقام موت احمر واخضر وابیض بود صفات در مقام موت
احمر واسما در مقام موت اخضر وافعال در مقام موت ابیض در بیان
جامعیت انسانی در احتوا او بر فضایل جسمانیه و روحانیه فی دوارک
نبیک ولا تفخر دواک منک میفرمایند دوا تو در تو است ونمی دانی و درد تو
از تو است ونمی بینی رباعیه چون روی تو صبح عالم آرایی نیست
چون قد تو هیچ سرو بالایی نیست .. درد تو هم از تو و دوا در تست
اما چه کنم که چشم بینایی نیست اشراق بر ضمایر منیره اهل الله وار آ
کشف و انتباه که آینه سینه قابلیه ایشان از بوارق لمعات غیبیه عکس
پذیر است و بدر مستغنی حقیقت ایشان از اشراقات نیرات تجلیات الهیه
مستنیر روشن و مبرهن است که بابه الاتحاد که از دوا ان خواسته جواد
است و ما بالامتیاز که درد ازان تعبیر نموده تعین و تشخص و نمود نی
بود و این سر نازک باذن تاملی بلسان اهل عدد هم از لفظ دوا و دوا ظاهر
است چه دوا که عبارت از هویت ساریه است و عبارت از انفصال حقیقتی
بحسب عدد یازده است عدد اسم هو و یازده از اول اعداد مرکبات

ولابن فضرم

دریکی

ونزکیش در غایت اعتدال که یک عقد دارد از آحاد یکی از عشرات و
منطوق هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم حاکی
تعانق اطراف است و جمعیت اضداد به هو ست که اول و باطن است
باعتبار حرف ها که از حروف حلق است و هو ست که آخر و ظاهر است باعتبار
حروف واو که از حروف شفه ایست و کمال و ظهوری آن ۱۱ ۶ ست عدد
که کبیست از عدد تام که از اجزا اعاده اش با کل مساوییست و بین سویه
اعتدالی در حمل صغیر ۲ ۱ میشود که اول اعداد زاید است و دا که عبارت
از تعین موهوم است و کنایه از افتراق کلی بحسب عدد پنج است و پنج نهایة
کثرت و ابعد از واز محیط وحدت نیست چه کمال و تمامی هر عددی
آنست که هرچه در و مندرج باشد از نسب بطریق تفصیل ظاهر شود
مثلا کمال سه که مخرج ثلث است و ثلث امثال ده است که در و ثلث
که یکی است و به مثل او که تسعه است ظاهر شده بصورت تمامی و کمال
دو پنج است چه دو مخرج نصف است و ضعف و در پنج نصف دو که یکی است
و ضعف او که چهار است تمام ظاهر شده و چون دو بدایه کثرت است
خمسه که کمال اوست نهایه کثرت باشد و نیز از و کمتر و بیشتر بوحدت
حقیقی اطلاقی اقرب است زیرا که تسعه دایره هر مرتبه تمام می شود و چه
بعد از ان عشره است که مبدا مرتبه عشرات است و بعد از واحد.

جز وحدت حقیقی اطلاقی چیزی نیست پس خمسه ابجد اعداد باشد از
وحدت اطلاقی حقیقی چنانکه در دیباجه کتاب گذشت و در اختیار شعور
شعور شعور در اول و انصار در ثانی لطیفه ایست نهانی غافل نگذرند و
ای عاشق وصال است و در تفرق انفصال و اول وابسته بدانستن
ایست و دوم بدیدن رباعی در کوی تو صد هزار صاحب هوا است
تا خود بوصال تو کرا دست رس است .. انکس که بیافت دولتی یافت
عظیم . وانکس که نیافت داغ نایافت بس است وتزعم انک جرم
صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر میفرماید می پندارد تو
که تنی کوچکی در غایت صغر و حال آنکه در تو در نور دیده است عالم اکبر
تو خود اسما و خود مسمی عجبست . تو بی همه و با همه اشیا عجبست ..
دریک در هزار کشتی چه عجب . در یک کشتی هزار دریا عجبست
اشراق انسان که عالم اصغر است و محتوی بر عالم اکبر بدان طریق است
که هر چه در عالم کبیر است نمودار در عالم صغیر دارد نمودار طبقات
ارض که عناصر و موالید است دل است و جگر و شکم و خون و صفرا
و سودا و بلغم و نمودار طبقات سموات اول لامیه است که بجای قمر
افتاده و فلک او پوست که محیط تمامی اعضاست مثل فلک قمر و محیط
عناصر و موالید است دوم ذائقه که بجای عطارد واقع شده است و

فلک

فلک اوسط لسان از این رو نطق منسوبست بعطارد سیوم شامه که بجای
زهره افتاده و فلک او حلمتی الثدی از این رو بویهای خوش منسوبست
بزهره چهارم باصره که بجای افتاب واقع شده و فلکش عصبی منشعب از
دماغ که مثل لازم الف یک سر بدین حدقه و دیگری بدان حدقه آمده و منسوبست
او بافتاب اظهر من الشمس است پنجم سامعه که بجای مریخ افتاده و فلکش
صماخ از این رو فرع منسوب بمریخ ششم حس مشترک که بجای مشتری واقعه
شده و فلکش بطن اول دماغ از این رو تفاصیل علوم منسوب است بمشتری
هفتم واهمه است که بجای زحل افتاده و فلکش بطن بعد از بطن اوسط
دماغ از این رو علوم وهمیه و نیرنجات و طلسمات منسوبست بزحل هشتم
نفس انسانی که بجای کرسی واقع شده مشتمل بر تمامی نقوش مثل فلک
هشتم که مشتمل است بر ثابتات نهم عقل انسانی که بجای عرش واقع
شده که مبراست از تمامی نقشها از اینجاست که فرموده اند که افلاک
سبعه عنصری اند و قابل خرق والتیام و بفحوای سقف الجنة الرحمن
و فرشها الکرسی عرش و کرسی عنصری نیستند و خرق والتیام نمی
پذیرند وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر فلا
حاجت لکافی خارج بخبر عنک بما سطر میفرماید تو کتاب مبینی که بحرفها
او اشکار امیشود پنهان پس نیست هیچ حاجت ترا در علم بر شد

فابجی که خیر دهد از تو بآنچه نوشته درکتاب مبین ازین جهان و
ازالجهان رباعیه ای آیت جمال شاهی که توی : مجموعه اسرار
آلهی که توی : مجموعه اسرار آلهی که توی : هر خیر که هست درجهانه
تست : ازخود بطلب هر انچه خواهی که توی لمؤلفه انا الکتاب الناطق
انسان کامل که مجموعه کتب آلهی است باعتبار روح ام الکتابست و
باعتبار نفس کتاب محو و اثبات و اعتبار قلب کتاب مبین که ان
لکل شیٔ قلباً و قلب القرآن یس و لهذا قلباً از روی عدد منطابق
افتاده اینجا به المبین کما تری قلب المبین و حرفهای این کتاب اعیان
صور که بجای هیولی کلیه معبره نفس رحمانیه میشوند شعر کنا حروفا
عالیات لم نقل : متعلقات فی دری اعلی القلل : انا انت فیه
ونحن انت و انت هو : والکل فی هو هو فسل عمن وصل : که باین
اعتبار صور ما هو مضمر و اگر کسی در عدد حروف المضمر تامل نماید که هزار
وصد یازده است تمامی وحدات بسی اسرار استخراج تواند نمود کما اشار الیه
قاسم الانوار سلام الله علیه بیت گر ترا اصل عالم جان است
زاده ترک سین سا سانیست : از شهامت کما نزبی زه را :
دو الف کن که کار آسانست : بعد از انت چه ماند نقطه روح :
بازماندن نه کار مردانست : نقطه را سفر ساز و فانی شو : تا بدانی

که جمله یزدانست چه سین سباسان که اشارت بکثرت تعینات
است و چون برطرف شود که اشارت بفنای اول است دو الف
بماند و نون بی چون کمان بی زه که عبارت از نون است دو الف گردد
و نقطه نون که بنقطه روح ازان تعبیر کرده برطرف شود و فنای روحانی
با فنای جسمانی انضمام یابد چهار الف بماند بدین صورت اااا و این
صورت هزار و صد و یازده است که مشتمل بر تمامی مراتب پس منوداریوم
الجمع و یوم الفصل و یوم تبلی السرایر یظهر خفیات الضمایر و یوم الدین تو
باشی و در بعضی نسخ بجای مصراع آخر فعکر ک فیک و تا لفکر آمده و فکر
حرکتی است معنی از ظاهر اشیا به باطن اشیا طلسم واقع صداع و
کدورت که محرب اهل الله است بدین صورت ه اا اا ااا ۴ ها
ثلاث عصی صعفت بعد خاتم علی راسها مثل السنان المقوم و میم
طمس ابتر ثم سلم الی کل مامول ولیس بسلیم و اربعه مثل الاصابع
صففت بشر الی الخیرات من غیر معصم وهاو سقیق ثم واو منکوس
علیها ادبید دکا بنوت محجم فیها حامل الاسم الذی لیس
مثله توق من الاسواتیح وسلیم فذلک اسم الله جل
جلاله الی کل مخلوق فصیح و اعجم میفرماید سه الف
است که صف کشیده شده است از عقب ها مدور بر سر آن مدبب

مانند سر تیرهٔ راست گرده و میمی کور دم بریده ابتر بعد ازان نردبانی
برافراشته با هر امید داشته و نیت نردبان و چهار الف مانند انگشتها
و نردبان در مدینه علم و انگشتها ستیبان کشیده شده است همه
را برابر نه بلند و نه پست اشارت میکند بسکنائی ساعد و دست
و پای شکافته یعنی چنبها کشاده تمام بعد ازان وادی نون گرده که
بر دست چون ظاهر شود چیزی چون میان دو بند بی آلت جام پس
ای جاهل نام خدا نیست مانند او در عالم جسمانی و روحانی بر هنر از بدیها تا
نجات یابی و سلامت بلا پس آن نام خدای است که بزرگست بر تا
ادیب و ستنه بهر آفریده زبان آورد زبان بسته **رباعیه** صفر اوسه خط کشنده
مدی بر سر .. میمی کج و کور و نردبانی در بر ، پس چار الف است
و نا و دوای دم سر .. انیست یقین نام خدای اکبر **اشراق**
این ابیات محتوی است بر تمامی مراتب از مبدا تا منتها و مشتمل است
بر قرب قاب قوسین او ادنی در و رطی وادی مقدس طوی مزبور معراج
مصطفی مسطور در و سالک خلاص از کدورت خود پرستی و نجات
یافته از درد بیرستی چه گاهی بواسطه کاتب عشق بواسطی بروح حرکتی
بسیط بی انحراف و اعوجاج ظاهر گردد و گاه بعد مرکب از طول و
عرض و باشد که با آن عمق نیز ملاحظه شود و ترکیب ازان آله گردد گاه

لام را در لام ادغام کند و بر زمزمه **شعر** اگوییس تلالات بمدام
ام شمو پس تهللت نغام ، مترنم شود و حاصل ازان الله گردد
درین مقام است که شامیانه غرت عاشق را بر طاق رواق هویت
واتی زنند و علم رفعتش را بر کنگرهٔ ایوان او ادنی که فوق قاب
قوسین تقابل است بر او زنند و احصار ادنی در بمقام شاهد بیت
بیتی چه بحسب عدد شصت و پنج است مقوم عدد الله و منطوق و دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی در میان عرب دستور است که چون
عشق عاشق محرک سلسله شوق دردمندی شود ازان روی مدتی تیری
چند در میان زده و کمان در کتف انداخته متوجه کوی معشوق
گردد از آنجا نیز عشق معشوقی در اهتزاز آمده از راه مدنی بمجان صورت
پیش آید در راه بیکدیگر رسیده هم آغوش شوند هر دو چله که
محاذی سینه ایشان بود ملاقی کردند صورت قاب قوسین روی
نموده چنان یکدیگر را تنگ شوند که زه کمان در میان نماند از کلم
در رفع رقیقه امکانیه شود با تمام لبس صغیر اول و سه الف صورة
الله باشد منعکس الابیم بخط طلسم و مدبر اشارت با دعام لام در
لام و نحوی فرموده **شعر** احد در میم احمد گشت ظاهر ، درین
دور اول آمد عین آخر .. میم که از حروف دوایر است اشارت بود

بحضرت محمد دایره میم صفر منقطه اشارت بتعین و تشخیص آنحضرت و دنبالهٔ
میم الف بیکر با حدیث دکوری و ابتری میم کنایت از قطع ماده
اثنینیة و رفع رفیقهٔ امکانیه و نردبان مشتمل بر دو پایه ایما بخطوتین
او کما اشار العارف الیه بقوله بیت دو خطوه بیش نبود راه سالک
اگرچه دارد آن چندین مهالک یکی از های هویت درگذشتن
دوم صحرای هستی در نوشتن و چنانچه قبل ازین بیت حضرت
فاتحهم الانوار معلوم شد آنجا که فرموده بیت گر نزا میل عالم جانست
راه او رمز کن سین سا سانست هرگاه که سین سا سان برطرف
شود و کمان بی زه که نونست دو الف گردد و نقطهٔ نون صفر گشته صورة
الله ظاهر شد و صفر اثر که برطرف سازند چهار الف بماند یعنی هزار
و صد و یازده که تمامی وحدات باشند و بمنطوق فرموده دو چشم ها هو جامع
دو نوع مفهوم ذات و افعال است چون ها بسم الله بپیوندد یک چشم گردد
نسب و اضافات از میان برخیزد قل الله ثم ذرهم بیت
ز خط و همی های هویت دو چشمی میشود در وقت رویت
نماند در میانه ره رو و راه چو ها یکی شود ملحق بالله
چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جائت قل الله
و حرف ها و حرف واو دم بر سر گردانیده در آخر طلبسم اشارت بود بانکه

شود

کمال

کمال ظهوری او که هویت الله که در اول طلبسم است هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم بیت نکتها چون تیغ فولاد است
تیز چون نداری تو سپر واپس گریز تمت النسخة حرره محب
الفقرا الانبیاء و الاکفاء یار محمد کاتب سرهندی تحریرا فی التاریخ ششم
شهر شعبان المعظم از روز پنجشنبه سنه هزار صد و هفتم اختتام
یافت نسخه دیوان حضرت علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه
م م م
م

یا مبدی الانشاء ببسط نور الوجود • و یا مجری الکلم والقلم علی الوجود والعدم
بمقتضی الوجود • و یا مظهر ثمر نور الاعلام من غصون صنوبر دوحة الکلام •
و یا منور باصرة عین الافهام • من کحل مداد الکتابة بمراود الاقلام • نسالک
تصلی علی ملوک تیجان النبوة فی اقالیم الایجاد والاختراع • و سلاطین ارائک
الرسالة لاظهار احکام مصالح ممالک الابداع • خصوصاً علی رسولنا الداعی بدلیل
کتابک الی اسلم سبل الرشاد • الهادی باضاءة کلامک من ظلام عمایة الفواد
الی نور معرفت وحدة المبداء والمعاد • محمد الذی زینت سماء معجزاته بکوکب خطابک
الثاقب • واتقدت مناشیر دینه من المشارق الی المغارب • و ذلک الذین
قابلوا سطور کتابه بصفوف الکتائب • حتی جعلت رقابهم قراب سیفه القاضب
و علی آله الذین صیرت مودتهم لنا حرزاً • و صحبه الذین جعلت جهدهم فی الدین لنا
و لهم عزاً • اما بعد چنین گوید فقیر جانی محمود بن شیخ محمد گیلانی که بر خاطر پاک و ضمیر
دراک صدرنشینان محافل ادراک ظاهر و هویداست که علم انشای رسایل و
خطب از جلایل اقسام اثنی عشر علم ادبست و معرفتش نص خاتم فضایل و منبع
زلال مقال کامل زیرا که عنان ظهور افضلیت آدم و زمام نظام تمام عالم بدست تسخیر

کلام

کلام و کهف و کاف ترجمان اقلامست چه تیقنست که تکوین اشیا بلفظ کن است
و انتهای تمام مظاهر بسخن بیت • پس بگفتیم و شنیدیم سخن بود آخر
بر تو خابسته کو حل معما میکرد •• سخن اول اشیا و سخن آخر کار
در میان هر که خبر داشت تماشا میکرد • و محققست که بر مقتضای المرء مخبوء
تحت لسانه صورت تنزل و تفاضل افراد انسان در آینه حلیه بیان نموده
و سایه سخن بلند پایه مانند فلک مینافام تا طلوع مهر روز قیام ممدود لمولفه
سخن ماند اندر جهان یادگار •• سخن را نسازد کهن روزگار
لاجرم علم انشا که معیار این نقد روانست اجل بضاعت باشد و دانستن
سره آن از ناسره اکمل صناعت و از حیثیت که قواعد علوم ادبیه نازل
جومه کعبه علم انشاست و کلل عرایس مخاطبان و حلل مخدرات مکاتبات منقوش
احکام آن موشی و دست قدرت افاضل ازمنه سابقه نقاب حجاب از چهره
مخدره این علم مستطاب برنداشته است و غنچهای ضوابطش بنسیم نفس
هیچکس منفتح نگشته و آفتاب کیفیت موتیش از فلک تالیف و برج تصنیف
وضیع و شریف نتافته و اگر بعض طلاب از ترسلات کتاب و افواه افاضل بلیغ
خطاب بر بعضی از مناقب ترکیب و معایب ترتیب کشته باشند از بحر قطره
و از بصره تمره یافته اند زیرا که اکثر قواعدش در تتق پرده خفی مختفی است و ارقام
بیان آن از صفایح صحایف تالیف منتفی و بسبب این معنی صورت قدرت
انشا از بصر بصیرت فطان کره تری گشتست و سالکان مسالک اسالیب کلام
بقدم معرفت ترتیب و تنظیم تام کم و چه کم و صاحب کتاب مثل السایر از دلایل

واقف

ترجیح منشی بر شاعر یکی این که گفته که منشی حقیقی در هر اقلیمی یکی دو هست یا مطلقا نیست
و شاعری که بگفتن شعر قادر باشد و وجوه مراتب شعر را منظر رویت ناظر در هر بلده
و ناحیه وافر و دستکاه نیست و دلیل ثانی این است که نهال بال شاعر از نکبای نکبت
متواتر بالنی صیبة منکسر نیست و چمن حال منشی از احتیاج ملوک صاحب صولت
بانصباب سحاب نعمت البته منتضر و دلیل ثالث این که حسام عبارت
منشی که مرصع بجواهر زواهر کنایت و اقسام استعارت باشد در تحصیل جلایل
مآرب ملوک چنان موثر نیست که سواد کثرت کتایب نزد فورت تاثیر ش ظلام
ذوایت مینماید و با وجود خم و پیچ سطور بلاغت مواکبش بجای پیچ ضربهای
سیوف قواضب لعینه صورت مخراق لاعب دارد و دلیل رابع این که اذیال
کمال انبیا از غبار گفتن اشعار مبراست و خار مذمت شعرا در گلبن قران مجید
ظاهر و پیدا و تعلیق مذمت بر مشتق که دالست بر علیت مشتق منه که آن شعر است
نزد علما باهر و هویدا و دلیل خامس این که در عبارت کتب آسمانی ودیعه
درج تشریف نثر است و این معنی او را سبب کمال مباهات و فخر و رشک
نیست که بر سایل این دلیل گوهر تاج قدر نثر رشک دره بیضای مهر و مخسو جوهر
شب چراغ بدر است اما چگونه دل ذاهل بتالیف فنی از علوم مایل شود و در فضای
خاطر فاتر هوای ضبط قواعد علمی ظاهر کردد که منجوق رایت عدم تمیز و درایت
با وج سما ملاصقت و قمر بال راحیلو لمه آرض از کسب نور نشاط و نظاره رخسار
مهر انبساط مانع و عایق زیرا که نه عرایس فضل را باطبایع مردم رذل اعتزاز صحبت
و نه نفایس علمی را در تیز بازار دهر دنی رواجی بیت درین دهر خرد فرسای خونخوار

که جهل از وی عزیز است و سخن خوار • اگر سحبان بود در زنده یا و لق •
بکیرد نش بوزن باقلی خلق • بلکه اکثر اناس از مقطعات ابن یمین و قصاید
ابو فراس و خمریات جام طبع طهیر و مدام کلام ابو تمام متنفر است و بدر نثر صابی
و مهر شعر متنبی در خسوف و کسوف عدم ادراک مستتر و صد جیب از دیوان
کمیت در بهای یک مثقال زیت غیر مقبول و تشبیهات خاص ابن معتز و نوادر
خاطر ابن حجاج در شرای توابل سکباج غیر مامول و تاریخ یمینی که تالیف
عتبی است نزد این فرقه غبی از فشارات عربی شعر ومن یک ذا فم مر مریض
یجد مر به الماء الزلالا • و عبارات مستعذب کلیله و تاریخ مظفری و استعارات
مستهذب وصاف و تاریخ تمری نزد جماعت جهل بضاعت سمری بی حاصل
و کلامی لاطایل شعر وما انتفاع اخی الدنیا بناظره • اذا استوت عنده الانوار
والظلم و اعظم اشتراکا از اشتراک اسمی نیست چه در متفکره و مخیله زمره
جهله اتصاف بمناقب سامی و انتساب بمثالب و مساوی بسبب اشتراک
اسمی متساوی است شعر واتما نحن فی جیل سواسیة • شر علی الحر من سقم علی بدن •
بیت قلب بنهرج و زر خالص چو یکبهاست • نقاد فضل را ز محک خرد چه سود
با دود حیف تیره نماید چراغ کام • گر چه غم برد چو خمار آورد چه سود
و با وجود ظلام کساد فضل و عروض سرسام مشاهده تسویه علم و جهل یوسف رخان
مصر کمال را در نظر جهال و تیز بازار او کار فاسده الانتقال چه حال خواهد بود و
جواهر زواهر سخنان سحبانی در دیده ادراک نایمان بادیه نادانی چه خواهد نمود
و یعقوب روح در زاویه احزان و کروب از ملاحظه این تعسف و معاینه این تاسف

جز والا سفلی علی یوسف چه گوید و بکدام دل گرمی ضعیف خیال بر تنور دل مجرور ضعف
بندد و شعر من که بردای خود دم نیست ز بسیاری حیف • سر سودای تو نخچها
جو موی بم ز کجاست • اما ندای ملهم غیب که مبرا ز مظنهٔ عروض مین و ریب است
بگوش هوش رسید که چون عمامهٔ علامهٔ عدم ذکا بر نامهٔ طبایع عامه بشر کا
ملفوف است و غبار عار جهالت بر صفحهٔ چهره هو نیستان مشوف سعی کن که دل
اسم و رسمت دراز منه آیینه از گرد کمان جهل محروس ماند و آفتاب امتیاز
از افق مقالات محسوس و اگر از تکاثر اشتغال و توافر فکر و خیال مجال اشتغال
بتوضیح دقایق علمی و بتنقیح غوامض علوم رسمی نباشد ضرورة جهت تلافی
توهم کاذب که از اشتراک اسمی ناشیست رساله در علم انشا که قواعد و ضوابط
آن را افشا کند مدون ساز و مخدرات خاطر مکسور که در پس پرده موانع مستور بود
بر منصهٔ ظهور رسان بنابرین مقدمات صدق ازدواج صحیح النتاج صهبای
استعداد و درد دن نوا و بغلغل آمد و بلبل جان در قفس خمان بنا قلقل نهاد تا
بر سبیل ایجاب بتالیف این کتاب که مسمی بمناظر الانشاست شروع نمود و چون
درر غرر شعر که زادهٔ صدف صدر و پروردهٔ بحر فکر است زیور نو عروس نثر
و آرایش مخدرهٔ معنی بکر بود و انتاج قرة العین قبول و استحسان باز دواج نثر
جزیل و نظم جمیل موقوف مینمود لاجرم این رساله را باحوالی که بعضی از آن بینهما
مشترک است و بعضی مخصوص بیک ترتیب داده آمد و چون سهولت
استفادت طالبان مطلوب خاطر بود در توضیح عبارت کتاب اهتمام وافر نمود
و باقتضای دیوان قدر و قضا از اول روز تا نصف شب بتدابیر تسخیر دار الحرب

وضبط

وضبط ممالک و مسالک اسلام و ربط ما یتعلق به من المهام مشغول بود بنابرین
مترقب و ملتمس از خاطر اقدس مالکان ملک فکر و حرس آنست که خط خطا و
سهو را بدست عفو و اغماض محو ساخته جمال وجوه توجیه را بنظر ضمیر نغمه منظور دارند
چه کثرت اشتغال بامور مذکور و تعلق باطن بتطییب خواطر جمهور عذری واقع
و امری شایعست و از حضرت وهاب کل مامول بلسان خاضع و جنان خاشع
مسئولست که تحفهٔ حقیر این فقیر را در نظر اهل فضل مقبول دارد و دستهٔ گلزار
گفتار این کتاب را از خزان اعتراض خوش طبعان محفوظ گرداند و ذائقهٔ طبایع
سلیمه و اذهان مستقیمه را از مایدهٔ فایدهٔ آن محظوظ و این رساله مشتملست
بر مقدمه و دو مقاله و خاتمه اما المقدمه ففی بیان ماهیة علم الانشا و موضوعه
وغایته وغیرها مما یتعلق به حصول المقصود و فیها فصول **الفصل الاول**
فی ماهیة علم الانشا و موضوعه و غایته بدانکه هر شارعی که در علمی شروع کند باید
که قبل از شروع دران علم تصور ماهیت آن علم و تصدیق بموضوعیت موضوع آن
علم و تصدیق بغایت غایت آن علم بکند تا شروع او بر سبیل بصیرت باشد بنابرآن
بر شارع علم انشا واجب است که هر یکی را از امور ثلثه بر وجه مخصوص بدان
اول او ماهیت علم انشا و هو علم یعرف به محاسن التراکیب المنثورة
من الخطب والرسایل و معایبها من حیث انها خطب و رسایل یعنی علم انشا
علمیست که دانسته میشود بآن محاسن و معایب تراکیب منثوره خطب و رسایل
ازین حیثیت که آن تراکیب منثوره خطب و رسایلند و چون دانستن تعریف موقوف
بدانستن اجزای تعریفست بیان اجزای تعریف کرده میشود و از جملهٔ اجزای تعریف

و حرس
عفو

یکی علم است و در امثال این مقام مراد از علم تصدیقست بمسایل یا نفس مسایل
یا نفس ملکه یعنی کیفیت راسخه که قادر باشد نفس انسانی بسبب آن کیفیت راسخه
بر ادراکات احوال جزئیه و درین تعریف هر یک از معانی ثلثه جایز است که مراد
باشد و معرفت در تعریف بجهت این آورده است که متعلقش تراکیب است
و تراکیب از جزئیاتست و معرفت را استعمال در جزئیات میکنند و محاسن
جمع حسن است بغیر قیاس و مراد از تراکیب مرکباتست و منثور در مقابل منظومست
والاشیاء تتبین باضدادها والخطبة کلام مولف من المقدمات الیقینیة والمقبولة
والمظنونة او احدیها ترغیبا او ترهیبا او کلیهما مصدرا بالحمد والصلوة مع کون
مخاطبه غیر معین یعنی خطبه کلامیست منثور که تالیف کرده شده است از مقدمات
یقینیه و مقبوله و مظنونه یا یکی ازین سه بجهت ترغیب یا ترهیب یا هر دو و حالتی که
صدر آن مشرف باشد بحمد حضرت الهی جل جلاله و درود حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم و مخاطب آن کلام معین نباشد بل هر کس که قابل استماع آن کلام
باشد مخاطب است بآن کلام و در زمان جاهلیت خطبه مشروط مصدر بحمد و ثنا
نبوده است والمقدمة الیقینیة قضیة تفید الیقین یعنی مقدمه یقینیه قضیه ایست
که افاده یقین میکند والیقین هو اعتقاد ان الشیء کذا مع مطابقة للواقع و اعتقاد
انه لایمکن ان یکون الا کذا یعنی یقین عبارتست از اعتقاد کردن آنکه این شیء این چنین
است مع مطابق بودن آن اعتقاد مر واقع را و اعتقاد کردن آنکه نیست ممکن که باشد
الا این چنین که اعتقاد کرده است و مقدمه یقینیه منقسم بر شش قسم است اول
آن اولیاتست و آن قضایاست که جزم میکند عقل بآن بمجرد تصور طرفین آن قضایا

مظنونه

وملاحظ

وملاحظه نسبتی که میان ایشان واقعست مثل الکل اعظم من الجزو والواحد نصف الاثنین و ثانی
قضایاست که قیاساتشان با آن قضایاست مثل الاربعة منقسمة بمتساویین
فهی زوج در اینجا الاربعة زوج قضیه است و قیاسی که با اوست اینست وهی منقسمة
بمتساویین و کل منقسم بمتساویین زوج ثالث مشاهدات است و آن قضایاست
که حکم میکند عقل بمجرد حس ظاهر مثل حکم بوجود شمس و بمضیء بودن او و بگرم بودن نار و
اگر حکم بمجرد حس باطن باشد چون حکم بر خوف ما و غضب ما و این را وجدانیات
گویند رابع مجرباتست و آن قضایاست که حکم میکند بآن عقل بواسطه حس مع
تکرار و قیاس خفی و آن قیاس خفی اینست که ان الوقوع المتکرر علی نهج واحد دایما
او اکثریا لم یکن اتفاقیا بل لا بد ان یکون هناک سبب اگر چه ماهیة آن سبب معلوم
نباشد لکن وقتی که عقل حصول سبب را دانست حکم میکند بوجود مسبب قطعا
مثل حکمنا بان شرب السقمونیا مسهل خامس حدسیاتست و آن قضایاست
که حکم میکند بآن عقل بواسطه حدس کقولنا نور القمر مستفاد من الشمس که چون حدس
اختلاف تشکلات نوریه قمر را بحسب قرب و بعد قمر از شمس ادراک میکند عقل حکم
میکند که نور قمر مستفاد از شمس است و در حدسیات نیز تکرار مشاهده و مقارنه
قیاس خفی میباید و فرق میان هر دو آنست که سبب در مجربات معلوم السببیه مجهول
الماهیه است و سبب در حدسیات معلوم السببیه والماهیه است سادس
متواتراتست و آن قضایاست که حکم میکند بآن عقل بمجرد خبر جماعتی که ممتنع باشد
باشد تواطو ایشان بر کذب مثل حکمنا بوجود المکة المبارکة والمقدمة المقبولة کلام
یقبل من شخص للاعتقاد فیه لزیاده علم او دین او امر سماوی یعنی مقدمه مقبوله

کلامیست که قبول کرده میشود از شخصی بجهت اعتقادی که بآن شخص است وسبب
آن اعتقاد یا زیادت علم آن شخص است یا زیادت دینش یا تایید آسمانی که
آن شخص راشده است مثل سخن علما و مشایخ و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
والمظنونات قضایا یحکم العقل بها بسبب ترجح جانب الاحکام یعنی مظنونات
قضایایی اند که حکم میکند عقل بآن قضایا بسبب ترجحی که جوانب احکام آن قضایا راست
بر جوانب دیگر که مرجوحات اند والرسالة ههنا کلام منثور یکتب لغرض غیر بیان
العلوم والخطب یعنی رساله کلامیست منثور که نوشته میشود بجهت غرضی از
اغراض که آن غرض غیر بیان علوم و غیر خطبست قوله کلام منثور یکتب لغرض شامل است
جمیع نوشتهای منثوره را که بجهت غرضی باشد از اغراض وبقید غیر بیان العلوم
والخطب خارج میشوند جمیع رسایل علمیه که نوشته اند مثل رساله شمسیه وغیرها
وتمام خطب که نوشته اند مثل خطبه جمعه و عید و خطبه نکاح و خطبهای که در اوایل کتب
مصنفه مینویسند وقید حیثیت در تعریف علم انشا جهت آنست که بعضی از
معایب ومحاسن خطب و رسایل از غیر این علم نیز دانسته میشود امانه از
حیثیت مذکوره چون قید حیثیت آمد علوم دیگر خارج شدند وثانی موضوع علم انشا
چه تمایز هر علمی از علوم بحسب تمایز موضوع آن علمست وموضوع کل علم ما یبحث فیه
عن اعراضه الذاتیه یعنی موضوع هر علم چیزیست که بحث کرده میشود در آن علم
از اعراض ذاتیه آن چیز مثل بدن انسان که از حیثیت صحت و مرض موضوع
علم طب است واز حیثیت کمیت وکیفیت اجزا موضوع علم تشریح است واز حیثیت
کیفیت اجزای صورت شخصیه موضوع علم فراستست والعرض الذاتی ما یلحق

الشی

الشی لذاته او لجزئه الاعم او لجزئه المساوی او لامر خارج مساو یعنی عرض
ذاتی شی است که لاحق میشود شیء دیگر را بسبب ذات آن شی یا بسبب
جزء اعم آن شی یا بسبب جزء مساوی آن شی یا بسبب امر خارج مساوی
آن شی چون لحوق ادراک امور غریبه مر انسان را بواسطه ذات انسان و
چون لحوق تحیز مر انسان را بواسطه جسمیت که جزء اعمست وچون لحوق تکلم
مر انسان را بواسطه ناطقیت که جزء مساویست وچون لحوق تعجب مر انسان را
بواسطه ادراک امور غریبه که امر خارج مساویست اما نزد محققان آنچه بسبب
جزء اعم لاحق میشود عرض ذاتی نیست وموضوع علم انشا تراکیب منثوره
خطب ورسایل وتصور موضوع هر علمی نه موجب زیادت بصیرت شارع
آن علم است بلکه تصدیق بموضوعیت موضوع آن علم می باید یعنی موضوع
فلان علم فلان شی است زیراکه تصور موضوع وتصدیق بوجود او از مبادی
تصوریه وتصدیقیه علوم است نه از مقدمه شروع وثالث غایت علم
انشا را بدانکه هر امری که مترتب میشود بر فعلی آن امر را از آن حیثیت
که نهایت آن فعلست اعم از آنکه باعث باشد مر فاعل را بر آن فعل یا نباشد
غایت گویند وبعضی گفته اند که از آن حیثیت که نهایت آن فعلست وباعث
نیست مر فاعل را بر آن فعل غایت گویند واز آن حیثیت که نتیجه مترتبه بر آن فعلست
فایده گویند وباین طریق که بیان غایت وفایده کرده شد غایت وفایده بالذات
متحد باشند وبالاعتبار مختلف واگر آن امر باعث باشد مر فاعل را اعم از آنکه
مترتب شود بر آن فعل یا نشود آن مر را نظر بفاعل معین کرده غرض گویند و

ونظر بفعل کرده علت غایه کویند واکر نظر بفاعل معین نباشد بل شیء دیکر باشد
حکم ومصالح کویند مثل ضربت تادیبا که تادیب نظر بان که نهایت مترتبه بر ضربت
اعم ازانکه باعث باشد یا نباشد ویا آنکه نهایت است غایت باشد ونظر بانکه
نتیجه مترتبه بر ضربست فایده باشد واکر تادیب باعث باشد مر فاعل را بر ضرب
اعم ازانکه مترتب شود بران ضرب یا نشود وآن زمان نظر بفاعل معین کرده تادیب
غرض باشد ونظر بضرب کرده علت غایه باشد ونظر بشیء دیکر مثل مضروب کرده
تادیب از حکم ومصالح باشد بنابرین بیان میان غایت وعلت غایه عموم و
خصوص وجه باشد یا تباین زیراکه جون غایت اعم از باعثیت وعدم باعثیت
باشد وعلت غایه اعم باشد ازانکه مترتب شود بران فعل یا نشود وباعث باشد
ومادهٔ افتراقی یکی اینست که مترتب باشد وباعث نباشد ومادهٔ افتراقی
دیکر اینست که باعث باشد ومترتب نباشد واکر در غایت عدم باعثیت معتبر باشد
بی شبهه میان علت غایه که دران باعثیت معتبرست ومیان غایت تباین خواهد
بود وبعضی تقسیم جنین کرده آید که هر امری که منتهی شود فعلی بران آن امر را ازان حیثیت
که نهایت ان فعلست غایت کویند وازان حیثیت که نتیجه مترتبه بران فعلست آنرا فایده
کویند وازان حیثیت که باعث است مر فاعل را بران فعل آن امر را نظر بفاعل معین کرده
غرض کویند ونظر بران فعل کرده علت غایه کویند ونظر بر غیر فاعل وفعل کرده از جمله
حکم ومصالح کویند مثل تادیب در ضربت تادیبا که نظر بر غیر ضارب وضرب کرده که مثلا
آن نظر بر مضروب باشد از جملهٔ حکم ومصالحست وباین تقسیم میان غایت وعلت
غایه عموم وخصوص مطلقست زیراکه برین تقسیم بر هرجه علت غایه صادقست غایت

وباعثیت

نیز صادق

نیز صادقست اما بر هرجه غایت صادقست علت غایه صادق نمی آید وبدانکه غایت
باین معنی که کفته شد در مقدمهٔ شروع هیچ دخل ندارد اما غرض وعلت غایه
سبب ازدیاد بصیرت میشوند وبدانکه تصور علت غایه موجب ازدیاد بصیرت
نمیشود بلکه تصدیق می باید یعنی فلان امر علت غایهٔ فلان فعلست ودیکر آنکه
غایت وعلت غایه در علوم نمی باشد زیراکه نهایات افعال‌اند وعلم نزد محققان
از مقولهٔ کیف است بنابرین علت غایهٔ قرائت کتاب یا اشتغال بعلم باید
دانست وعلت غایهٔ علم انشا معرفت محاسن ومعایب تراکیب نثریه است
وجون لفظ تراکیب در تعریف علم انشا واقعست واجب دید که بیان مفهوم
ترکیب که عبارت از مرکب کلامیست واقسام آن که منشی را بدانستن آن احتیاج
تمام است ذکر کند **الفصل الثانی** فی مفهوم الکلام وتقسیمه جون دانستن
کلمه موقوف علیه دانستن کلامست بیان مفهوم کلمه واقسام آن مقدم داشته میشود
الکلمة لفظ موضوع مفرد دانستن این تعریف موقوفست بدانستن لفظ وموضوع
ومفرد که اجزای تعریفند لفظ از روی لغت انداختن است واز روی اصطلاح ما یتلفظ
به الانسان او فی حکمه مهملا کان او مستعملا یعنی لفظ شیء ایست که تلفظ میکند بان
انسان یا در حکم ما یتلفظ به الانسان باشد اعم ازانکه آن ما یتلفظ مهمل باشد یا مستعمل
وفایدهٔ قید او فی حکمه اینست که ضمیر راکه در امر مفرد حاضر مستتر است ودر غایبت
شامل باشد وازین تعریف معلوم شد که مراد از لفظ ملفوظست والوضع تخصیص شیء
بشیء متی اطلق او احس الشیء الاول فهم منه الشیء الثانی یعنی وضع خاص کردانیدن
شیء ایست بشیء که هرکاه که شیء اول اطلاق یا احساس کرده شود فهم کرده شود از شیء

ثانی مثل لفظ ضرب که از اطلاق آن فعل مخصوص معلوم میشود و مثل نشانها که جهت
تمیز راهها است و مثل گزیدن لب جهت اسکات غیری و تحریک اجفان که آن
جهت تحریک غیری بر غیری و بعضی تعریف چنین کرده اند که الوضع تعیین الشیء للدلالة
بنفسه علی شیء و این تعریف اخصر و بهتر است و در واضع لغات اختلافست
شیخ ابو الحسن اشعری و من تابعه برین اند که واضع لغات حق تعالی است جل جلاله و
ابو هاشم جبائی معتزلی و من تابعه برین رفته اند که واضع لغات انسانست
و هر یکی را دلیلی است و بر هر دلیلی اعتراضی متوجه است و جماعت قلیله برین رفته اند
که مخصص هر لغتی بمعنی خود نفس آن لغت است و این باطلست چه لفظ واحد برای
معنیین متضادین موضوع می باشد اگر نفس لغت مخصص باشد یک کلمه را معنیین
متضادین نخواهد بود و حق اینست که واضع لغات عبد باشد بالهام حضرت حق
تعالی و بدانکه گاه باشد که وضع خاص و موضوع له خاص باشد چنانکه واضع تعقل
معنی مشخص کند و لفظی را وضع کند برای آن معنی مثل زید و عمرو و تمام اعلام چنین اند
و گاه باشد که وضع و موضوع له هر دو عام باشند چنانکه واضع تعقل معنی عام کند
و لفظی را در ازای آن وضع کند مثل رجل و ضرب و گاه باشد که وضع عام باشد
و موضوع له خاص چنانکه در مضمرات و اخوات آن اما این که وضع خاص و موضوع له عام
باشد واقع نیست زیرا که بکلیات ادراک مشخصات اجمالا میتوان کرد و این
معنی کافی است در وضع لفظ بر مشخصات اما بمشخصات ادراک کلیات نمیتوان
کرد و المفرد ما لا یدل جزؤه علی جزء معناه یعنی مفرد لفظیست که دلالت نکند جزء آن
لفظ و این تعریف صادقست بر چهار قسم از اقسام لفظ یکی آنکه اصلا جزء ندارد مثل

الف استفهام

مثل الف استفهام که جزء ندارد و دلالت بر معنی دارد و بس جزء لفظ او بر جزء معنی
نداشته باشد و ثانی مثل زید که جزء دارد اما جزء لفظ او بر جزء معنی او دلالت
ندارد یعنی مثلا حرف زا از زید بر عضوی و یا بر عضوی دیگر دلالت ندارد و ثالث
مثل عبد الله در حالت علمیت که جزء دارد و هر یک از دو جزء او دلالت بر معنی
دارد اما آن معنی در حال علمیت مقصود نیست بل مقصود آن شخص معین است و رابع
مثل حیوان ناطق وقتی که او را علم شخصی سازند که جزء لفظ او که حیوان و ناطق است
بر جزء معنی مقصود دلالت دارد زیرا که آن شخص که حیوان ناطق علم اوست حیوان ناطق
مع تشخص است پس لفظ حیوان و لفظ ناطق دلالت داشته باشند بر دو معنی که
هر یک از آن جزء شخص معین است اما این دلالت در حالت علمیت مراد نیست
الحق تقریر کرده شد سخن متقدمانست اما التحقیق غیر اینست زیرا که در حالت علمیت
معنی عبد و معنی جل جلاله و معنی حیوان و معنی ناطق مطلقا ملحوظ نیست مقصود و
ملحوظ آن شخص معین است و در کتب نحویه مسطور است که احمر در حال علمیت بغیر از
ذات مشخص بر معنی دیگر که حمرت است دلالت ندارد و من کان له طبع سدید
اذا القی هذا الیه فهو شهید اکنون بدانکه اگر معنی کلمه واحد بالشخص باشد اگر مظهر است
و وضع خاص و موضوع له خاص است آن کلمه را علم گویند و اگر وضع عام و موضوع له
خاص است ان اسم موصول و اسماء اشارتست و اگر مظهر نیست آنرا ضمیر گویند
مثل هو و انت و اگر معنی کلمه واحد بالشخص نباشد اگر حصول ان معنی در افراد
علی السویه باشد آنرا متواطی گویند بجهت توافق افراد دران معنی مثل انسان
که حصول مفهومش در تمام افراد علی السویه و اگر حصول آن معنی در افراد علی السویه نباشد

آن کلمه را مشکک گویند بجهت انکه ناظر را در شک می اندازد که از مشترک است
یا از متواطی از حیثیت تفاوت افراد و تشارک ایشان دران معنی مثل لفظ وجود
که در واجب اقوی از ممکنست واگر دو کلمه یا بیشتر موضوع برای ان معنی واحد باشند
آن هر دو کلمه را مترادفان گویند مثل قعود و جلوس بمذهب کسی که آن دو را معنی
واحد دارد و مثل چشمه و دیده که هر دو موضوع برای معنی واحدند و مثل قلع و قمع
و نزع که هر سه بمعنی کندن اند و چون دانستن تعریف ترادف متضمن فواید بود
تعریف ترادف کرده آمد که هو توارد لفظین او الفاظ فی الدلالة علی الانفراد
بحسب اصل الوضع علی معنی واحد من جهة واحدة بقید انفراد خارج میشود اکتع
وابصع زیرا که بانفراد افادهٔ دلالت بر معنی جمعیت نمیکنند بلکه لفظ اجمع می باید آورد
تا اکتع وابصع در عقبش افادهٔ دلالت بر معنی جمعیت بکنند و بقید اصل الوضع خارج
میشوند الفاظی که دالند بر معنی بطریق مجاز چه دلالت الفاظ بر معانی مجازیه بحسب
اصل وضع نیست و بقید علی معنی واحد خارج میشود تاکید و موکد چه هر دو دلالت
بر معنی واحد ندارند و الفاظ متباینه مثل زید و عمر نیز خارج میشوند زیرا که دلالت
بر معنی واحد ندارند ازان جهت که هر یک ازین الفاظ موضوعند برای معنی که آن
غیر معنی لفظ دیگر است و بقید من جهة واحدة خارج میشود حد و محدود که اگرچه هر دو
دلالت بر معنی واحد دارند اما جهت متحد نیست زیرا که دلالت حد بر معنی بطریق
تفصیلست و دلالت محدود بطریق اجمال و بعضی گفته اند که احتیاج باخراج
حد و محدود نیست زیرا که ترادف از صفات الفاظ مفرده است و بعضی برین اند
که در مرکب نیز می باشد و ایشان الانسان جالس و البشر قاعد را مترادفین میدارند

واگر

واگر معنی کلمه متعدد باشد یعنی یک کلمه موضوع برای دو معنی یا بیشتر باشد اگر نقل
بین المعانی در میانه نه است بلکه کلمه موضوعست بوضع اولی از برای هر یک از معانی
ان لفظ را نسبت بهر یک از معانی محتمل گویند و نسبت جمیع معانی مشترک گویند اعم
از انکه هر دو معنی متضادان باشند یا نباشند انچه هر دو معنی متضادند مثل لفظ قرء
که موضوعست برای حیض و طهر آن لفظ را گویند که از اضدادست و آنچه هر دو متضاد
آن نباشد یا موضوع برای دو معنیست مثل معجمه عین که موضوعست برای حرف معین
و برای تشنگی و یا موضوع برای بیشتر از دو معنیست مثل عین غیر معجمه که موضوعست
برای معانی کثیره مثل چشم و چشمه و نظرگاه و آفتاب و چشمه ترازو و باران پیوسته
و مال نقد و مال گزین و چشم زخم و زر و دیده بان و نفس و سوراخ مشک آب
و ابر که در عرب از طرف عراق بر آید و کوهان شتر و حرف مخصوص و طاس زانو
و هر لفظی که برای معانی متعدده موضوع باشد شاید که واضع آن متعدد باشد یعنی هر معنی را
واضعی علیحده باشد و شاید که واضع واحد باشد که در اوقات مختلفه خاص گردانیده
باشد لفظ را بهر یک از معانی واگر معنی لفظ متعدد باشد و نقل درمیان آمده باشد
اگر نقل بجهت مناسبت است اگر واضع اول مهجور باشد آنرا منقول گویند
مثل لفظ صلوة که بحسب لغت موضوعست برای دعا و شارع ازین معنی نقل کرده است
برای ارکان مخصوصه شرعیه و مناسبت بین المعنیین اینست که معنی ثانی نیز متضمن دعاست
و لفظ صلوة در معنی اول حقیقه لغویه است و در ثانی حقیقه شرعیه از انکه ناقل شارعست
واگر ناقل شارعست واگر ناقل عرف خاصست چون لفظ کلام که جماعت نحویان از معنی
لغوی لغوی که جراحت نقل کرده اند بمعنی اصطلاحی و این را حقیقت عرفیه خاصه گویند

واگر نقل منسوب بجماعت مخصوصه نباشد آنرا حقیقت عرفیه عامه گویند مثل دابه که در اصل
موضوعست برای کل ما یدب علی الارض یعنی هرچه می جنبد بر بالای زمین و از عرف
عامه خلق نقل کرده اند برای دواب الاربع یعنی چهارپایان واگر وضع اول مهجور نباشد
آن لفظ را نسبت بمعنی اول حقیقت گویند و نسبت بمعنی ثانی مجاز گویند واگر مناسبت
مشارکت باشد در بعض امور آن لفظ را استعاره گویند مانند اسد از برای رجل شجاع
واگر مناسبت غیر مشارکت است آنرا مجاز مرسل گویند مثل جری النهر واگر نقل مبنی
بر مناسبت نباشد آنرا مرتجل گویند مثل جعفر که در لغت نهر صغیرست و بغیر مناسبت
اسم شخص ساخته اند والکلام کلمتان مع الاسناد یعنی کلام دو کلمه است که اسناد
احدی بدیگری شده باشد بحیثیتی که افاده فایدهٔ تامه کند یعنی صحیح باشد سکوت متکلم
بران چنانکه مخاطب منتظر نباشد امری را که معتبر بود در اصل کلام اعم از آنکه یکی ازین
دو کلمه ظاهر باشد یا مضمر و کلام خبریست یا انشائی زیراکه کلام را اگر نسبت
کلامی که میان مسند و مسند الیه می باشد نسبت دیگر در خارج دارد یا نه اگر دارد
خبریست واگر ندارد انشائی و کلام انشائی احتمال صدق و کذب ندارد زیراکه صدق
و کذب را جهت بمطابقه و عدم مطابقه نسبت کلامی با نسبت خارجی و انشائی
نسبت خارجی ندارد پس احتمال صدق و کذب نداشته باشد و منطقیان ازین
سبب کلام انشائی را قضیه نمیگویند که قضیه نزد ایشان کلامیست که احتمال صدق
و کذب دارد و بنابرین انشائیات را از تصورات میدارند و باید دید که کلام
انشائی دلالت میکند بدلالت وضعی بر طلب شیء یا نمیکند اگر دلالت میکند خالی
نیست که مقصود ازان حصول شیء است در ذهن من حیث هو حصول شیء فی الذهن

یا نه اگر هست آنرا استفهام گویند واگر نیست یا مقصود حصول شیء است
در خارج یا عدم حصول شیء در خارج اول را با استعلا امر گویند و با تساوی التماس
و با خضوع و عجز دعا و ثانی را که مقصود عدم حصول شیء است در خارج با استعلا
نهی گویند و با تساوی التماس گویند و با خضوع و عجز دعا واگر دلالت نکند بر طلب
شیء بدلالت وضعی آنرا تنبیه گویند و این منقسم میشود بترجی و تمنی و قسم و ندا زیراکه
متکلم بهریک ازین اقسام می آگاهاند مخاطب را از ما فی الضمیر خود و کلام خبری احتمال
صدق و کذب دارد زیراکه کلام خبری را دو نسبت است اول نسبت کلامیست
که میان مسند و مسند الیه واقعست دوم نسبت خارجیست که قطع نظر از نسبت
کلامی کرده در خارج میان ذات مسند الیه و مفهوم مسند واقعست اگر نسبت کلامی
مطابق نسبت خارجیست کلام را صادق گویند واگر مطابق نیست کاذب گویند
مثل زید قایم که نسبت قیامی که متکلم بزید کرده است اگر این نسبت مطابق نسبت
خارجیست صادقست واگر مطابق خارجی نیست آنرا کاذب گویند واگر مطابقه
و عدم مطابقه از جانب خارج اعتبار کنند آنرا حق و باطل گویند یعنی اگر نسبت خارجی
مطابق نسبت کلامیست آنرا حق گویند واگر نیست آنرا باطل گویند و دیگر بدانکه
مخبر که در صدد اخبار و اعلام باشد مقصود او از کلام خبری افاده و اعلام مضمون
کلامست مر مخاطب را یا مقصود افاده و اعلام علم متکلم است مر مخاطب را اول را
فایده خبر گویند و ثانی را لازم فایده خبر و در محاورات و محاضرات معنی ثانی
بسیار مستعملست زیراکه در محاورات غالبا مقصود متکلم اینست که صفات جمیله
که در ذات مخاطب موجودست عالمست بآن واگر نه مخاطب بصفات خود

علم است و اثبات دانستن متکلم منسوبست از اعتقاد متکلم بنسبت مخاطب بسط او
اتصاف او باوصاف جمیله و شک نیست که چون متکلم در صدد اخبار باشد مقصود
از اخبار منحصر بفایدتین مذکورتین است اما گاه باشد که مقصود متکلم از القای
کلام خبری انشای آن معنی باشد مثل الحمد لله و مثل بعت و اشتریت که مقصود متکلم از
القای این سخنان نه اخبار از حمد و بیع و شری سابقست بلکه مقصود انشای
ستایش و انشای بیع و شری است اگرچه بصورت کلام خبری اند اما نظر بمعنی از
انشائیات اند و گاه باشد که مقصود متکلم از القای کلام خبری امری دیگر باشد
چنانکه حق تعالی جل جلاله حکایت میکند از زن عمران که رب انی وضعتها انثی که در ضمن
صورت اظهار میکند آن زن تحسر و تحزن را بر زادن مریم زیرا که خلاف مامول او
بود که پسرست و چنانکه حق تعالی حکایت میکند از زکریای علیه السلام رب انی و
هن العظم منی که مقصود از این سخن اظهار ضعف و خشوعست و چون گل مقال در چمن بیان
بانصباب سحاب بلاغت مروحست و دل سالکان مسالک عبارت در وصول
حرم کعبهٔ قبول بر جای رحمت فصاحت منشرح مناسب چنان دید که دایرهٔ افق مقدمه را
بآفتاب بیان بلاغت موشح سازد و بوستان ضمیر طلاب را بنفحات نمام وصف
فصاحت مرشح تا کتاب خاطر شارع علم انشا تحقیق معنی بلاغت محشی گردد و حلهٔ
بسط صناعت بطراز ذکر فصاحت موشی **الفصل الثالث**

فی بیان البلاغة والفصاحة بلاغة الکلام مطابقته لمقتضی المقام مع فصاحته یعنی بلاغة
کلام مطابق بودن کلام است مر مقتضی مقام را با فصاحت کلام و مقام بر وجه مخصوص
و معنی مطابقهٔ کلام مر مقتضای مقام را اینست که هر نوع خصوصیت که مقام مقتضی آنست

کلام مشتمل بر آن خصوصیت باشد یعنی اگر مخاطب بلیغ باشد و منکر بقدر مرتبهٔ
انکار مخاطب کلام موکد باشد اگر انکار باشد تاکید بیشتر و اگر کمتر باشد تاکید نیز
کمتر و اگر مخاطب غبی باشد یعنی مدرک لطایف بلاغت نباشد فراخور غباوت او
کلام ملقی باشد و چون دانستن فصاحت کلام که در تعریف بلاغت کلام ماخوذ است
موقوف علیه دانستن بلاغت کلامست بنابرین تعریف فصاحت کلام کرده
میشود و فصاحة الکلام خلوصه عن ضعف التالیف وتنافر الکلمات والتعقید مع فصاحتها
یعنی فصاحت کلام خالص بودن کلامست از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید
و اکنون بیان امور مذکوره باید کردن تا فصاحت کلام معلوم شود ضعف التالیف
کون الکلام غیر مطابق للقواعد النحویة المشهورة یعنی ضعف تالیف مطابق نبودن کلامست
مر قواعد نحویه مشهوره را مثل ضرب غلامه زیدا که ضمیر غلامه راجعست بزید که مفعولست
و بحسب لفظ و رتبت متاخرست از غلامه که فاعلست و بحسب لفظ و رتبت
مقدم بر زید که مفعول و این مخالف مذهب مشهور جمهورست و از بعض افاضل منقولست
که اضمار قبل ذکر مطلقا واقع نیست زیرا که از استعمال عرب محقق شده است که
ضمیر راجع بر لفظیست که مقدمست بنابرین متکلم تا ملاحظه تقدم مرجع الیه ضمیر نکند
ضمیر نمی آورد و تنافر الکلمات کونها ثقیلة علی اللسان یعنی تنافر بودن کلمات ثقیلست
ثقیل بر لسان الخ ثقل آن بسیارست مثل ع ولیس قرب قبر حرب قبر و اول بیت
آنست که قبر حرب بمکان قفر و شک نیست که هر یک از کلمات مع قطع نظر از
ترکیب فصیحست اما از اجتماع کلمات مذکوره بر لسان ثقلی واقع میشود که سبب نفرت
طباع مستقیمه است و آنچه ثقل آن کمتر است مثل قول ابی تمام **شعر**

کریم متی امدحه امدح الوری :. معی واذا مالمته لمته وحدی . که از اجتماع
حا، مدح وهای ضمیر تقیل بر لسان ظاهرست ولفظ امدحه نیز مکرر شده وبا تن
تکرار ثقل بیشتر شده ودر پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت
تب لرزه گرفت آن تن چون سمنش . تبخاله گزیدان لب قند شکنش
مپسند خدایا که ندارد طاقت . بیش تبش بیش تبش بیش تنش
یعنی تنش در پیش تابش تبش تب طاقت بیش ازین ندارد واینجا ثقل
بیشتر دارد چنانکه شاعر گفته است بیت ای کان کف چرخ چتر سیاره سپه
وی نعل سم سمند میمون تو مه :. در بحر سخا وجودت ای کان کرم
گه گه شود ت که گه ذ که که له :. یعنی گاه گاه کاهی میشود وگاه گاه
کوهی کاهی وتعقید لفظیست ومعنوی واللفظی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی
المقصود یعنی تعقید لفظی بودن کلامست غیر ظاهر الدلاله بر معنی مقصود وسبب
عدم ظهور دلالت خللیست که در ترکیب واقعست یعنی ترتیب الفاظ بر طبق ترتیب
معنی نباشد بسبب تقدیم یا تاخیر یا حذف یا غیر ما از انچه موجب صعوبت فهم معنی مقصود
باشد مثالش از قول فرزدق شعر وما مثله فی الناس الا مملکا . ابو امه
حی ابوه یقاربه . معنی بیت اینست که نیست مثل ممدوح در میان افراد نوع
انسان زنده که مقارب ممدوح باشد در فضایل الا شخصی که مملکست یعنی صاحب ملک
ومال است که عبارت از پادشاه است که پدر مادر آن مملک پدر ممدوحست چنانکه
ممدوح خال پادشاه باشد ودرین بیت تقدیم وتاخیر وفصل چند واقعست که موجب
تعقید گشته است مثل فصل میان مبتدا وخبر که ابو امه ابوه است باجنبی که آن لفظ

حی است وفصل میان موصوف وصفت یعنی حی یقاربه باجنبی که آن ابوه است
وتقدیم مستثنی یعنی لفظ مملکا بر مستثنی منه یعنی حی واین امور موجب دشواری
فهم معنی مقصود گشته است ودر کلام پارسی چنانکه بیت ازین سو هزار از آن سو هزار
چو باهم زدند کشته شد صد هزار . معنی مقصود از بیت اینست که ازین سو هزار
وزان هزار کشته شد چو باهم زدند صد هزار ومعنی مقصود بیت وقتی که این با تعقید
ظاهرست احتیاج بذکر تقدیم وتاخیر نیست وتوجیه دیگر میتوان کرد که تعقید لازم نیاید
یعنی باهم زدن هزار از طرفی وهزار از طرفی دیگر سبب آن شد که صد هزار آدمی
از طرفین کشته شود ودر محارب ومعارک بسیارست که بعضی از عساکر طرفین اشتغال
بحرب مینمایند وچون آتش حرب مشتعل گشت افراد کثیره کشته میشوند با معنی
چنین باشد از طرفی هزار واز طرفی دیگر هزار چنان جرات وجسارت نمودند که
این دو هزار آدمی را از طرفین کشتند مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است بیت
الله الله ز گردنش . نالد اعلی است کرکس وگردون . ومعنی مقصود بیت اینست
که کرکس اعلی است وگردونست می نالد از گردنش کردون وتقدیم وتاخیر که درین بیت
واقع شده است صعوبت فهم معنی مقصود شده است والتعقید المعنوی هو کون
الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود بسبب اشتغال الذهن من المعنی اللغوی الی
المعنی المقصود وتعقید معنوی بودن کلام است غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود بسبب
عدم انتقال ذهن از معنی لغوی آن کلام بر معنی مقصود متکلم وعلت عدم انتقال ذهن
ذکر لوازم بعیده است که محتاج اند بوسایط کثیره با وجود انتفای قراین که دلالت
کند بر معنی مقصود چنانکه شعر ساطلب بعد الدار عنکم لتقربوا . وتسکب

عینای الدموع لتجمدا • معنی بیت اینست که جریان ایام مقتضی خلاف مرادست بنابر
من دوری طلب میکنم تا نزدیکی حاصل آید و میریزد و جاری میدارد دهر دو چشم من
اشک را تا چشم خشک نشود یعنی تا گریه که لازم فراق و حزنست مبدل شود
بخشکی چشم که لازم وصال و سرورست دلالت جمود عین بر مقصود شاعر که وصال
و سرورست ظاهر بلکه محتاج است بوسایط و در پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت
من نمی آیم ازان در کوی تو • تا توانم دید دایم روی تو • شاعر نفی آمدن خود کرده است
و مرادش نفی نبودن خودست در کوی محبوب چه آمدن شاعر را در کوی محبوب
لازم است نبودن او درانجا پس آمدن خود را که ملزوم است و ارادت داشته
است نفی نبودن خود را که لازم است اما انتقال از نفی آمدن او بنفی نبودن او بسیار
بعید است و معنی بیت آنست که نمیخواهم که بیایم در کوی تو بلکه میخواهم که باشم دایما
در کوی تو تا توانم دید دایم روی تو و چون فصاحت کلمات در تعریف فصاحت
کلام واقعست بیان آن واجب است فصاحة الکلمة المفردة خلوصها عن تنافر الحروف
والغرابة و مخالفة القیاس یعنی فصاحت کلمه مفرده خلوص کلمه مفرده است از تنافر
حروف و غرابت و مخالفت قیاس و تنافر حروف وصفیست در کلمه که موجب ثقلست
در زبان مثل لفظ مستشزرات که در بیت امرء القیس واقعست شعر
غدایره مستشزرات الی العلی • تضل العقاص فی مثنی و مرسل • و معنی غدایر گیسوهاست
و مستشزرات بمعنی مرتفعاتست و ثقل و ناهمواری تکلم بکلمه مستشزرات ظاهرست
و در لغت فرس ازین کلمات بسیارست و بعضی ازان کلمات را متقدمان استعمال
کرده اند اما متاخران ازان مجتنب اند چنانکه شاعر گفته است بیت

جو نیست

چو نیست قاقم و سنجاب خسروان پوشد • چه قیمت آورد انجا کلاه زغر غماش
در لفظ زغر غماش ثقلست که خاطر از تکلم بآن مجتنبست و معنی زغر غماش ریزهای
پوستین است که در وقت دوختن می افتد والغرابة کون الکلمة غیر ظاهرة
الدلالة علی المعنی و غیر مانوسة الاستعمال عند البلغا یعنی غرابت کلمه مفرده اینست
که معنی آن ظاهر نباشد و در زبان زیاده بلغا نباشد چنانکه مالکم تکاکاتم علی مثل
تکاکاکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی یعنی چیست شما را که جمع شده اید برمن مانند
جمع شدن شما بر کسی که او را جنی گرفته باشد دور شوید از من جماعت شنوندگان
که عرب بوده اند گفتند قایل را جنی گرفته است و سخن بزبان هندی میگوید از جهت
غرابت حمل بر کلام هندی کردند و بعضی از لغات فرس که درین وقت ازان
کلمات مستعمل فصلا نیست حکم غرابت دارد چنانکه فلان رفت کشفته و
الخته است بخته یعنی سخت بخیل و مال دار طمع دارست یعنی که طبعت د
مخالفة القیاس کون الکلمة مخالفة للقواعد المستنبطة من تتبع لغات العرب یعنی
مخالفت قیاس بودن کلمه است مخالف مر قواعدی را که مستنبط از تتبع لغات
عرب است مثل اعلال واو ادغام اهل صرف مثالش الحمد لله العلی الاجلل که بواسطه
اجتماع دو لام ادغام می بایست و بغیر ادغام استعمال کرده است و در لغت
پارسی اکابر سلف قاعده گفته اند که دال مهمله از ذال معجمه ممتاز میشود اگر کلمه پارسی نه
بران واضعست مخالف قیاس خواهد بود چنانکه بیت در زبان پارسی فرق میان
دال ذال • یاد گیر از من که آن نزد افاضل معظم است • پیش ازو در لفظ مفرد گر صحیح
ساکنست • دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجمست • و بلسان عربی نیز اکابر

فرق گفته اند شعر اعلم الفرق بین دال و ذال ٭ ان ذال فی الفارسیة معظم
کل ما قبله بلا وایٍ ٭ فدالٌ و ما سواه فمعجم ٭ یعنی در لفظ مفرد حرفی که مشتبه شود
که دال است یا ذال اگر ما قبل آن حرف ساکن باشد و آن ساکن حرف علت نباشد
که واو و یا و الف است آن دال است و باقی ذال معجمه است و هرچه مخالف این قاعده
است مخالف قیاس باشد هذا اگرچه سلک مطلق کلام در مطابقه مقتضای مقام
بذر رغرر قواعد علم معانی و بیان احتیاج تمام دارد اما گاه باشد که از شجره
طیبه کلام عرب بواسطه نضارت و طراوت ذاتی و از ثمار اسرار علم معانی
بی رعایت قواعد علم بیان ثمره قبول حاصل باشد لکن نقود تراکیب پارسی بی
رعایت قوانین علم بیان بسیار نا روا است و حلیه بسط قواعد علم معانی بسبب طول
مباحث بر قامت قصر این رساله بسی زاید بود بنا برین ضبط قواعد علم معانی
بکتب مبسوطه این فن حواله کردن مطابق مقتضی حال نمود و بعضی مسایل علم بیان که
احتیاج انشای پارسی بآن مانند احتیاج تن بجان است درین مقدمه ذکر کردن مماثل
ادای قرض و مشاکل قضای فرض دانست **الفصل الرابع** فی بیان
الحقیقت و المجاز الحقیقه هی الکلمة المستعملة فیما وضعت له فی اصطلاح به یقع التخاطب
یعنی حقیقة کلمه ایست مستعمل در معنی که وضع کرده شده باشد آن لفظ مر آن معنی را
در اصطلاحی که تخاطب بآن اصطلاح است و لفظ مستعمله جهت احتراز است از کلمه
غیر مستعمله که در ان حال نه متصف بحقیقت است و نه متصف بمجاز و قید فیما وضعت له
جهت احتراز است از مجاز و قید فی اصطلاح به یقع التخاطب جهة شمول تعریف است
مر حقیقت عرفیه را مثل صلوة جهت ارکان مخصوصه که اگرچه در اصل موضوع برای دعاست

اما در اصطلاح اهل شرع که تخاطب بآنست موضوع برای ارکان مخصوصه است و
استعمالش در دعا مجاز است و المجاز هو الکلمة المستعملة فی غیر ما وضعت له فی اصطلاح
به یقع التخاطب علی وجه یصح مع قرینة عدم اراده ما وضعت له یعنی مجاز کلمه ایست
که مستعمل باشد در غیر معنی موضوع له در اصطلاحی که تخاطب بآن است بوجهی که صحیح
باشد مع قرینهٔ عدم ارادت معنی که کلمه موضوعست در اصل برای آن و قید مستعمله
جهت احتراز است از کلمه غیر مستعمله که در ان حال نه متصف بحقیقت است و نه متصف
بمجاز و قید فی ما وضعت له جهت احتراز است از حقیقه و قید فی اصطلاح به یقع التخاطب
که متعلق است بلفظ وضعت جهت آنست که داخل شود در تعریف مجازی که مستعمل
باشد کلمه در ما وضعت له باصطلاح دیگر مثل لفظ صلوة وقتی که استعمال کرده شود
بعرف شرع در دعا بر سبیل مجاز که اگرچه مستعمل در ما وضعت له است فی الجمله اما مستعمل
در ما وضعت له فی اصطلاح به یقع التخاطب نیست یعنی اصطلاح شرع و قید علی وجه
یصح که متعلق بمستعمله است جهت آنست که بین المعنیین علاقه صحیحه باشد و قید مع
قرینه عدم ارادت ما وضعت له جهت آنست که اگر قرینه عدم ارادت ما وضعت له
نباشد کلمه مجازیه را بر معنی که مقصود است از ان دلالت نخواهد بود و از تعریفین
مذکورین معلوم شد که لفظی که مستعمل در معنی موضوع له باشد با قیود مذکوره آنرا
حقیقت گویند و اگر مستعمل در غیر معنی موضوع له باشد لعلاقة با قرینه عدم ارادت
معنی موضوع له مجاز گویند و مجاز بر وزن مفعل است که اسم مکان باشد من جاز
المکان اذا تعداه یعنی گذشت مکانرا و این وقتی گویند که شخص از مکان خود تجاوز
کند بجای دیگر بعد ازان نقل کردند از انجا برای کلمه که متجاوز باشد از معنی اصلی خود بمعنی

دیکر وجون مجاز را لابدست از علاقه اکر علاقه غیر مشابهت باشد آنرا مجاز مرسل
کویند مثل لفظ ید که اطلاق میکنند بر نعمت و قدرت و علاقه میان دست و نعمت
اینست که دست مصدر نعمت است و بمنزله علت فاعلیه است مر نعمت را
دست و قدرت اینست که اکر ظهور قدرت از دست است و افعال داله
بر قدرت مثل ضرب وقطع واخذ ظاهر از و میشاید و تسمیه شی باسم جزء آن شی نیز
مجاز مرسلست مثل لفظ عین که اطلاق میکنند بر شخصی که رقیب باشد و علاقه میان
عین و رقیب اینست که عین در انکه آن شخص رقیب باشد اصلست زیراکه صفت
رقیبی بدون عین میسر نمیشود و تسمیه شی باسم کل نیز مجاز مرسلست مثل اطلاق اصابع بر
انامل کما فی قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم من الصواعق چه انامل جزء اصابع است
وجهت اطلاق اصابع بر انامل مبالغه است کانه اصابع را در کوش میکنند تا
صاعقه را نشنوند و تسمیه شی باسم سبب آن شی نیز مجاز مرسل است مثل رعینا الغیث
که مراد از غیث نباتست و غیث که بارانست سبب نباتست بنابرین غیث
کفته ارادت نبات کرده است و تسمیه شی باسم مسبب آن شی نیز مجاز مرسلست
مثل مطرت السماء نباتا مراد از نبات غیث است و نبات مسبب بارانست
و تسمیه شی باسم شی که در زمان ماضی بران شی صادق بوده باشد نیز مجاز مرسلست
مثل قول الله تعالی واتوا الیتامی اموالهم یعنی انکسانرا که یتیم بوده اند پیش ازین مال
ایشانرا بایشان بدهید ملطف بدادن مال بعد البلوغ است و بعد البلوغ اطلاق یتیم نمیکنند
پس اطلاق یتیم باعتبار زمان ماضی است که دران وقت بریشان صادق بوده و
تسمیه شی باسم شی که آیل باین شی میشود در زمان مستقبل نیز مجاز مرسلست مثل قوله

اراني اعصر خمرا یعنی عصیری که آیل میشود بخمر چه در حالت عصر خمر نیست و شی باسم محلش
نیز مجاز مرسلست کقول الله تعالی فلیدع نادیه ومعنی نادی مجلس است و تسمیه شی
باسم حال دران شی نیز مجاز مرسلست کقول الله تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی
رحمة الله مراد از لفظ رحمة جنت است که رحمت در وحالست و تسمیه شی باسم آلت
آن شی نیز مجاز مرسل است کقول الله تعالی واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
مراد از لسان صدق ذکر حسن است و لسان اسمست مر آلت ذکر را و اکر علاقه مشابهت
باشد استعاره کویند و چون بنای استعاره قایم بر تشبیه است فقط نیز در کلام
اصلی عظیم بود قبل از شروع در بیان مباحث استعاره بیان تشبیه واجب دید

الفصل الخامس فی التشبیه وارکانه التشبیه المطلق هو الدلالة علی مشارکة امر لامر
آخر فی معنی من المعانی یعنی تشبیه مطلق دلالتست بر مشارکت امری مر امر دیگر را در معنی
از معانی و دلالت درینجا بمعنی هدایت است یعنی راه نمودنست بر مشارکت
امری الی آخره اما تشبیهی که درین محل بحث از انست هو الدلالة علی مشارکة امر لامر
آخر فی معنی بالکاف ونحوه بحیث لایکون علی وجه الاستعارة و دلالت درینجا نیز
بمعنی هدایت است و امر اول را مشبه و ثانی را مشبه به و معنی مشترک را وجه شبه
کویند پس ظاهر شد که لابدست در تشبیه از طرفین و وجه شبه و ادات تشبیه و طرفین
حسی ظاهری میتواند بود و مثالش در مصرعات از شعر عربی چنانکه اکمل العرفا ابن فارض
مصری فرموده است **شعر** لها البدر کاس وهی شمس یدیرها ٭ هلال
وکم یبدو اذا مزجت نجم ٭ وضمایر راجعند بمدامه که در بیت مذکور کشته است یعنی
مر آن مدامه را که شراب است ماه چهارده کاسه است و ان مدامه آفتابیست

که میگردانند آنرا ماه نو و مراد از ماه دو انگشت ساقیست که کاسه را زیر و بالا میکرد و بسبب گردش مدامه است و چند پدا میشود ستارها وقتی که بهم آمیخته شده باشند یعنی مدامه با آب و مراد از ستارها حبابهاست که بر روی شراب در کاسه ظاهر میشود و بدر و کاس و مدامه و شمس از موجودات حسی بصری اند و مثالش از شعر پارسی چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده است **شعر** بجستن از ماه مجرای بر من دگر باور نشد اینک ترازو • چشم ناظر را تشبیه بترازو کرده است زیراکه از ترازو مقادیر موزونات ظاهر معلوم میشود و از چشم مقادیر است و مشابهت صوری نیز دارد که حاجب و دو چشم مانند چوب و دو کفه ترازو باشند مثال دیگر از قول مولف کتاب چنانکه **بیت** مولف شد تشکل ضرب تیغت بر دوش دل حمایل بهل ز حرز سیغ وانکه هراس ای دل • درین بیت تشکل ضرب تیغ و حمایل هر دو محسوسند بحس بصری و مثالش در مشمومات از شعر عربی چنانکه **شعر** لولم یکن اقحوانا ثغر مبسمها • ما کان یزداد طیبا ساعة السحر • مقصود درین بیت تشبیه نکهت دندان محبوبه است باعتبار دهان ببوی گل اقحوان که بوی خوش دارد و نکهت دندان محبوبه و بوی اقحوان هر دو محسوسند بحس شمی و از شعر پارسی چنانکه مولف کتاب گفته است **شعر** تا در سر من بوی عرقچین تو افتاد • جانم شود از بوی خوش سنبل و گل شاد • و مثالش در مذوقات از شعر عربی چنانکه ضیاء الدین کاتب مصری گفته است **شعر** هل عندک علم ان عجب الورد اذ • او میس لمن احببته بالخد • والنحل طار من سرور فرحا • او قبل بان ریقه کالشهد • تشبیه ریق محبوب کرده است بشهد و ریق که آب دهانست و عسل هر دو محسوسند

بحس ذوقی و از شعر پارسی چنانکه کاتبی است **بیت** آب دهن فکندی بر خاک ره برفتن • آری نبات مصری ریزند تو تبارا • و مثالش در ملموسات از شعر عربی چنانکه تهامی گفته **شعر** حتی اذا مالت به سنة الکری • زحزحته عنی وکان معانقی • ابعدته عن فوق صدر راجف • کی لا یبیت علی فراش خافق • تشبیه کرده است شاعر صدر خود را بفراش محبوبه یعنی بستر و صدر و فراش هر دو محسوسند بحس لمسی و از شعر پارسی چنانکه شیخ سعدی فرموده است **بیت** اندام تو خود حریر چین است • دیگر چه کنی قبای اطلس • و مثالش در مسموعات چنانکه متنبی گفته است **شعر** ودع کل صوت بعد صوتی فاننی انا الصائح المحکی والآخر الصدا • تشبیه کرده است شاعر سخن خود را باواز و سخن مردم دیگر را بصدای آواز خود و آواز دیگر و صدای هر دو محسوسند بحس سمع و از شعر پارسی چنانکه ظهیر فاریابی گفته است **بیت** صریر کلک تو در حل مشکلات امور چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور • و یا هر دو عقلی اند مانند علم و حیات که هر دو سبب ادراکند مثالش از شعر عربی چنانکه شاعر گفته است **شعر** اخو العلم حی خالد بعد موته • واوصاله تحت التراب رمیم • وذو الجهل میت وهو ماش علی الثری • یظن من الاحیاء وهو عدیم • و از شعر پارسی چنانکه مولف کتاب گفته است **بیت** علم است چون حیات ابدی بسر نکوش • وز چشمه حیات خود آب حیات نوش • و یا مختلفانند یعنی یکی عقلی و دیگر محسوس بحس ظاهر مثل بوی خوش و خلق حسن که بوی خوش محسوس است و خلق حسن محسوس نیست زیراکه تعریف خلق چنین کرده اند که الخلق کیفیة نفسانیة تصدر عنها الافعال بسهولة

یعنی خلق کیفیتست نفسانیه که صادر میشود ازان کیفیت نفسانی افعال باستانی
وکیفیات نفسانیه از محسوسات نیستند مثالش از شعر عربی چنانکه ابو العلا گفته است
شعر وکالنار الحیوة فمن رماد • اواخرها واولها دخان • تشبیه کرده حیات را
بنار ونار محسوس است وحیات غیر محسوس مثالش از شعر پارسی چنانکه مولف
کتاب گفته است بیت از هر دو کون جان ترا مادی دهان وبس • آری بلا
مکان جان دارد همیشه منزل • ودهان محسوس است ولامکان معقول وپاکی
خالیست ودیگری محسوس بحس ظاهری مثالش از شعر عربی چنانکه شاعر گفته است شعر
کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد • اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد •
درین بیت مشبه به خیالیست زیراکه اعلام یاقوت که بر بالای نیزهاء زبرجد داشته
باشند در خارج نیست بل امریست که قوة مخیل تخیله کرده است اگرچه اعلام ویاقوت
ورماح وزبرجد من حیث الافراد محسوسند مثال دیگر از شعر عربی چنانکه قاضی حمید الدین
گفته است شعر ونار بحنا فوق الغصون کانها • شموس عقیق من سماء زبرجد •
درین بیت شموس عقیق وسماء زبرجد در خارج موجود نیستند بل امریست که قوت مخیله
تخیل کرده است اگرچه علی الانفراد شمس وعقیق وسماء وزبرجد موجودند ومثالش از شعر
پارسی چنانکه انوری گفته است در صفت شعلهٔ آتش شعر لمعه در پیکنه کاو شده
برخود بجان • افعی کاه با بکر مرجان عصب است • درین بیت مشبه به خیالیست
زیراکه افعی که کهربا بکر ومرجان عصب باشد در خارج موجود نیست بل امریست که قوت
مخیله تخیل آن کرده است اگرچه افعی وکهربا وبکر مرجان وعصب از موجوداتند
ویا یکی وهمیست ودیگر محسوس بحس ظاهری چنانکه شاعر گفته است شعر

ایقتلنی

ایقتلنی والمشرفی مضاجعی • ومسنونة زرق کانیاب اغوال • ومسنونة زرق
یعنی پیکانهای کبود که مشبه است حسیست وانیاب اغوال یعنی دندانهای
غولان است مشبه به است ونه امر متحقق بل امریست که وهم آنرا تصویر
کرده است ودر کلام پارسی چنانکه اسدی گفته است بیت فشافش تیر ش
بروز نبرد • چو آواز غولست در گوش مرد • فشافش که مشبه است حسیست
وآواز غول که مشبه به است نه امر متحقق بل امریست که وهم آنرا تصویر کرده است
وفرق میان وهمی وخیالی اینست که خیالی معدومیست که قوت متخیله ترکیب کرده
باشد آنرا از اموری که مدرک شوند بحواس ظاهره ووهمی معدومیست که اختراع کرده باشد
قوت متخیله آنرا از پیش خود نه از امور محسوسه وچون مبین میشود تشبیه به بیان
احوال رکنین مستحکم گشت واجب دید که آنرا برکن بیان وجه شبه وبسط احوالش
متمم گرداند وجه الشبه امر مشترک له زیادة اختصاص بالطرفین مع اشتراکهما
فیه تحقیقا او تخییلا یعنی وجه شبه امریست مشترک میان مشبه ومشبه به بحسب
تحقیق یا تخیل که آن امر را زیادت اختصاص باشد بمشبه ومشبه به مع قصد اشتراک
آن هر دو در آن امر ووجه شبه حقیقی آنست که متقرر باشد در ذات طرفین
ووجه شبه تخیلی آنست که آن وجه شبه یافته نشود در احد طرفین یا در هر دو طرف
الا بر سبیل تخیل وتاویل وقید مشترک جهت آنست که اگر وجه شبه مشترک نباشد
تشبیه مطلقا ثابت نمیشود وقید زیادت اختصاص جهت آنست که صفاتی
که مشترک اند واختصاص ندارند معتبر نیستند چه زید واسد در موجودیت وجسمیت
وحیوانیت مشترکند اما زیادت اختصاص ندارد ودر تشبیه معتبر نیستند بلکه معتبر

شجاعت است مثلا که آنرا باشد و زید زیادت اختصاص است و قید قصد اشتراک
جهت آنست که شاید امری مشترک باشد و زیادت اختصاص داشته باشد
و وجه شبه نباشد چراکه مقصود نباشد و قید تحقیقا و تخییلا از برای آنست که وجه
شبه که امر مشترک باشد و او را زیادت اختصاص بطرفین باشد و قصد اشتراک
داشته باشد آن نه بر سبیل تحقیق فقط است بل گاه بر سبیل تحقیق است و گاه بر
سبیل تخییل و وجه شبه تخییلی چنانکه قاضی تنوخی گفته است **شعر**
وكأن النجوم بين دجاها • سنن لاح بينهن ابتداع • وجه شبه درین بیت
هیئتیست که حاصل است از حصول اشیای مشرقه بیض در جوانب شیء مظلم اسود
و این هیئت موجود نیست در مشبه به الا بر سبیل تخییل زیرا که اشراق و سفیدی
در سنت و ظلمت و سیاهی در بدعت بطریق تخییل است نه تحقیق چون تعریف
وجه و شبه معلوم شد بدانکه وجه شبه مطلقا یا غیر خارجست از حقیقت طرفین یعنی
وجه شبه یا تمام ماهیت طرفین است یا جنس یا فصل مثل انسانیت و حیوانیت
و ناطقیت یا خارجست و این خارج یا صفت حقیقیه است یا صفت اضافیه
و حقیقیه یا حسیه است یا عقلیه و حسیه یا محسوس است بحس بصری مثل مدرکات
چون الوان و اشکال و مقادیر یا بحس سمعی چون اصوات ضعیفه و قویه و بین بین
یا بحس ذوقی چون حرافت و مرارت و حموضت و ملوحت و حلاوت یا بحس شمی چون
روایح طیبه و منتنه یا بحس لمسی چون خشونت و ملاست و لین و صلابت و یا عقلیه است
مثل کیفیات نفسانیه چون ذکا و علم و غضب و اکراه اضافی است یعنی امر غیر متقرر در ذات
مثل ازالة حجاب در تشبیه کردن حجة بشمس که ازالت حجاب متقرر و متمکن نیست در

ذات

ذات حجة و در ذات شمس و چنانکه وجه شبه حقیقیه را اطلاق میکنند بر شیء که مقابل
امر اضافیست گاه باشد که اطلاق کنند بر شیء که مقابل امر اعتباریست یعنی امر
که متحقق نیست مفهوم او الا باعتبار عقل مثل صورت و هیئة که شبیه باشد بکلا
و دندان مشبه و تقسیم وجه شبه بطریق دیگر نیز کرده اند چنانکه وجه شبه واحدست
یا متعدد و اگر واحدست یا واحدست حقیقة یا واحدست حکما اگر واحدست حقیقة
یا حسیست و طرفین نیز حسی چنانکه ابن سکره گفته است **شعر** الخد ورد والصدغ
غالية • والريق خمر والثغر من در • تشبیه کرده است خد را که رخست بورد در
حمرت و صدغ را که زلفست بغالیه در خوشبویی و ریق را که آب دهانست
بخمر در تفریح عشاق و دندان را بدرر در صفا و جلا و مشبه و مشبه به تمام حسی اند و وجه
شبه نیز در تمام حسست و چون وجه شبه حسی باشد البته طرفین نیز حسی خواهد بود
و بدانکه وجه شبه حسی مطلقا راجعست بعقلی زیرا که وجه شبه امریست منتزع از دو امر
محسوس مثلا حمرة که مشترکست میان خد و ورد و آنرا حسی گفته اند و آن امر عقلیست
از آنکه مشترک است پس کلی باشد چه امر محسوس مشترک نمی باشد و الا لازم آید که یک
عرض قایم بدو محل باشد و این محالست و حسی بسبب آن گفته اند که افراد آن حسی اند
مثل حمرة ورد و حمرة خد و امثالها مثال دیگر چنانکه متنبی گفته است **شعر**
رأيت الحميا في الزجاج بكفه • فشبهتها بالشمس في البدر في البحر • تشبیه کرده است
حمیا را که شرابست بشمس در لون و پیاله زجاج را ببدر در استدارت یا
در استنارت و کف ممدوح را ببحر در عطا و مشبه و مشبه به تمام حسی اند و وجه شبه
نیز حسی و در کلام پارسی چنانکه کاتبی گفته است **بیت** زهی خدنگ تو جانرا آرزو

خانهٔ دل • مکان کوهر بکان تو خزانهٔ دل • وجه شبه میان تیر و ستون استی است
و میان بیکان و کوهر استدارت یا استنارت و تیر خدنگ و ستون و بیکان و کوهر
حسی اند و استدارت و استنارت نیز حسی مثال دیگر چنانکه مولف کتاب گفته است
لمولفه ز مهرت گشته چون یاقوت اشکم منعکس در خاک • که از جنس جواهر بود یا قوت
سیلانی • اشک سرخ و یاقوت حسی اند و وجه شبه که حمرتست نیز حسیست مثال
دیگر از گفتهٔ مولف کتاب بیت طعمهٔ آن بیکان کو شد چو عظام پهلوم • قبله که ملک بود
هر خم پهلو از شرف • مراد از قبله که محراب است و استخوان پهلو و محراب هر دو
حسی اند و وجه شبه که خم داریست نیز حسیست و یا عقلیست و طرفین حسی کقول الله
تعالی و تقدس هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ شوهران و زنان را بلباس تشبیه کرده است
و هر دو حسی اند وجه شبه عقلیست که آن حافظ بودن عرض صاحب خودست و این
مشترک است میان زن و شوهر مثال دیگر چنانکه حضرت رسالت علیه من الصلوات افضلها
و من التحیات اکملها فرموده است اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من
تخلف عنها غرق تشبیه کرده است اهل بیت را بسفینهٔ نوح و هر دو حسی اند و وجه شبه
بینهما سبب حصول نجاتست که عقلیست و در شعر عربی چنانکه حماسی گفته است •
شعر هینون لینون ایسار ذوو یسر • سواس مکرمة ابناء ایسار • من تلق منهم تقل
لاقیت سیدهم • مثل النجوم التی یسری بها الساری • تشبیه کرده است جماعتی را
که ممدوح اند بنجومی که مردمان بآن نجوم راه ها می روند و مشبه و مشبه به حسی اند و وجه
شبه اهتدا است که عقلیست و در شعر پارسی چنانکه لسان الغیب حافظ شیرازی گفته است
بیت دل سراپردهٔ محبت اوست • دیده آینه دار طلعت اوست • تشبیه

کرده است

کرده است دل را بسراپرده و دیده را بآینه دار و هر چهار حسی اند و وجه شبه
در اول احاطت و اشتمالست یا حفظ و صیانت و در ثانی سبب دیدنست
و هر دو عقلی اند و چون دیده آینه دار باشد سیاهی دیده آینه خواهد بود و این
تشبیه در غایت خوبیست و یا عقلیست و طرفین نیز عقلی چنانکه شاعر گفته است شعر
اخلاقه نکت فی المجد ایسرها • لطف یولف بین الماء والنار • درین بیت اخلاق را
تشبیه کرده است بنکت که جمع نکته است و هر عقلی اند و وجه شبه میان خلق حسن
و نکته اینست که هر دو عزیز الوجود اند یعنی چنانکه نکته عزیز الوجودست از آنکه کم یافت
خلق ممدوح نیز کم یافت در میان مردم و ارکان ثلثه مذکوره عقلی اند و در کلام پارسی
چنانکه حکیم الدین انوری گفته است بیت در امر تو امکان تغیر نهفتند • کوئی
که مثالی ز قضا و قدر آمد • تشبیه کرده است امر ممدوح را بقضا و قدر و هر دو عقلی اند
و وجه شبه عدم تغیر است که آن نیز عقلیست و یا عقلیست و مشبه به حسی چنانکه
ابو فراس گفته است شعر کان ثباته للقلب قلب • و هیبته جناح للجناح
طرفین را در مصف حرب جناحین کویند و لشکری که در میان مصاف است آنرا
قلب کویند تشبیه کرده است ثبات ممدوح را در حرب بقلب لشکر که آن اصلست
و وجه شبه اینست که هر دو یعنی ثبات ممدوح و قلب لشکر سبب قوت لشکرند
و ثبات عقلیست و قلب لشکر سبب قوت لشکرند و ثبات عقلیست و قلب
لشکر حسی و تشبیه کرده است هیبت ممدوح را بجناح لشکر و هیبت عقلیست
و جناح لشکر حسی و وجه شبه اینست که هیبت ممدوح و جناح هر دو سبب زود تر
جنگ کردن اند چه در مصاف غالبا جنگ اول جناحین میکنند و بعد از آن قلب و در

کلام پارسی چنانکه فاضلی گفته است **بیت** فکرت بهر کجا که رود وقت بازگشت
صیاد وار بسته بفتراک صد شکار • درینجا فکر که مشبه است عقلیست و صیاد
که مشبه به است حسی و وجه شبه که بستن شکار بفتراک است عقلی و یا عقلیست
و مشبه حسی و مشبه به عقلی چنانکه ابن بابک گفته است **شعر**
وارض کاخلاق الکرام قطعتها • وقد کحل اللیل السماک فابصرا • تشبیه کرده است ارض را
که حسیست باخلاق که عقلیست و وجه شبه خوشیست که آن عقلی است و در شعر پارسی
چنانکه حکیم الدین انوری گفته است **بیت** ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری
چون سپهر از جهان از بد و فطرت برتری • درینجا مخاطب که ممدوح است
مشبه است و حسیست و عقل کل که مشبه به است عقلیست و وجه شبه بری بودنست
از آلایش نقصان و این عقلیست و اگر چه وجه شبه واحد است حکما یعنی امور متعدده است
که حکم واحد داده اند آن یا حسیست چنانکه ابو البرکات گفته است **شعر**
تری النجم الجوزاء و النجم فوقها • کبسط کفه لیقطف عنقودا • درینجا مراد تشبیه جوزا
بکف فقط و ثریا بالعنقود فقط نیست بلکه مراد تشبیه هیئت حاصله است از نجوم مجتمعه
بهیئت کف باسط جهت قبض عنقود و درینجا وجه شبه ماخوذ است از امور متعدده
حسیه مثل النجم جوزا و نجم که ثریاست بالای النجم و کفین گشاده النجم جوزا و قطف عنقود
که شاعر هیئت واحده ازین امور متعدده اخذ کرده و وجه شبه ساخته است و آن
هیئتی است مشترک بین الطرفین و آن هیئت اگر چه امر عقلیست اما از آن حیثیت که ماخوذ
از امور حسیه است آنرا حسی گفته اند مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است **شعر**
کان شعاع الشمس فی کل غدوة • علی ورق الاشجار اول طالع • دنانیر فی کف الاشل

یقبضها

یقبضها • لقبض و تهوی من فروج الاصابع • در وقت طلوع آفتاب شعاع آفتاب
که از شکافهای اشجار بر زمین می افتد متفرق می باشد شاعر هیئتی را که دران وقت حاصلست
تشبیه کرده است بهیئتی که حاصل میشود از دنانیر مجلوه که در کف کسی باشد که کف او شل
باشد و او خواهد که قبض دنانیر کند و حرکت غیر طبیعی مانع شود و دنانیر از شکافهای اصابع بر
زمین افتد و وجه شبه درینجا نیز هیئت مشترکه عقلیه است که ماخوذ از امور متعدده مذکوره
مجتمعه است که آن متفرق شدن اشیای نیرواست بر زمین بحرکت قسری و ازین
حیثیت که ماخوذ از امور حسیه است حسی گفته اند مثال دیگر چنانکه ابو نواس گفته
است **شعر** کانت شراج اناس نهتدون بها • فی سالف الدهر قبل النار و النور ما
تهتز فی الکاس من ضعف و من هرم • کانها قبس فی کف مقرور • تشبیه کرده است هیئتی را
که از شراب بواسطه لرزیدن در کاس بسبب رقت و کهنگی حاصل میشود بهیئتی که حاصل
میشود از آتش ضعیف که در کف کسی بود که او را سرمای سخت گرفته باشد و کیفیه وجه شبه
درینجا نیز بطریقیست که در ابیات سابقه گفته شده است یعنی عقلیست از آنکه هیئتی است
مشترک بین الطرفین و آن لرزیدن شی ضعیف نور است بحرکت غیر طبیعی و حسی میگویند
جهة آنکه ماخوذ از امور حسیه مذکوره است و در کلام پارسی چنانکه حضرت مولانا جلال
الدین رومی قدس سره گفته است **بیت** هر که بیرون شد که مه زابر چگونه وا شود
بار گشا گره کره بند قبا که همچنین • تشبیه کرده است هیئتی را که از امور متعدده حسیه
ماخوذست که آن ماه است که بتدریج از ابر بیرون آید بهیئتی که از امور متعدده ماخوذست
که آن تن محبوب است که بگشودن گره بندهای قبا ظاهر میشود و وجه شبه هیئتی است
که مشترکست بین الطرفین که آن ظاهر شدن شی نورانیست بتدریج بعد از خفا و این

طوطی البیت

عقلیست امّا باعتبار انکه از امور حسیه ماخوذ ست حسی گفته اند مثال دیگر چنانکه مولانا نظری

گفته است **بیت** ان لب رنگین شیرین گفت وگویا آن زبان • طوطی آیست گویا

شاخ شکر در دهان • تشبیه کرده است هیئتی را که از لب شیرین رنگین گفت و گو

با زبان حاصلست بهیئتی که از طوطی آل سخن گو که شاخ شکر در دهان داشته باشد

حاصل میشود و وجه شبه هیئت مشترکه است بین الهیئتین و عقلیست که آن در دهن

داشتن شیء شرح گویا است شیء شیرین را و باعتبار انکه ماخوذ از امور حسیه است

حسی گفته اند بدانکه در تشبیه هیئت بهیئت که آن تشبیه مرکبست بمرکب گاه باشد

که هر یک را از اجزای هیئتین با همدیگر تشبیه توان کرد چنانکه شاعر گفته است

شعر وکان اجرام النجوم لوامعا • درر نثرن علی بساط ازرق • تشبیه نجوم

لوامع بدرر و تشبیه سما ببساط ازرق امریست مستحسن امّا نسبت هیئت بهیئت بسیار

نازلست و در کلام پارسی چنانکه مولانا نظری گفته است **بیت** در ثریا ماه نو بنمود

از چرخ دو رنگ همچو نظم • پهلوی صیدی ز دندان پلنگ • تشبیه ثریا بدندان

و تشبیه ماه نو با استخوان پهلو و تشبیه چرخ بپلنگ امریست خوب امّا میان این

تشبیه و تشبیه هیئت بهیئت در حسن وضع و قبول طبع فرق بسیار است مثال

دیگر چنانکه مولانا کاتبی گفته است **بیت** بیا انشجه ز زین اسپ صدفها • نماید جوربا

صرصر شکوفه • هیئتی از صدفی که بر زین اسپ موضوعست اخذ کرده و آنرا تشبیه

کرده است بهیئتی که از شکوفه که محمول باد باشد حاصلست و تشبیه صدف بشکوفه و باد

بصرصر نیز خوبست امّا تشبیه هیئت بهیئت احسن و املحست و گاه باشد که تشبیه هر یک

از اجزا باجزا نتوان کرد چنانکه **شعر** کانما المریخ والمشتری • قدامه فی شامخ

الرفعه • منصرف است باللیل عن دعوة • قد اسرجت قدامه شمعه • زیرا که

المریخ کمنصرف عن الدعوت جایز نیست و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است

بیت بر قد بیراهن کتان ز تحریک نسیم • هست چون نوگیسه از زنده

بر بالای سیم • زیرا که اگر بگویند که پیراهن کتان همچو نوکیسه است غیر

مستحسن است امّا تشبیه هیئت بهیئت که کرده است در غایت خوبیست و با

دانست و هوان بکون وجه الشبه منتزعا من عدة امور متوهمه یعنی وجه شبه وهمی

که حکما واحد باشد انست که وجه شبه منتزع از امور متوهمه باشد و این را تمثیل

گویند چنانکه ابن معتز گفته است **شعر** اصبر علی مضض الحسود فان صبرک قاتله •

کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله • تشبیه کرده است حسودی را که عدم اشتغال

بمجادله و مخاصمت او بسبب شدت تاثر و حسد در و شود بر ذات او بمرتبه

که بهلال انجامد باتش افروخته که بسبب عدم مدد هیزم که سبب عدم اشتعال

اوست بان فنا و زوال پذیرد و وجه شبه در اینجا فنای نفس خود است بخود

بسبب نبودن چیزی که بان اشتغال نماید و اشتراک حسود درین معنی امریست وهمی

که شاعر توهم کرده است و در کلام پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است **بیت**

بدخواه تو خود را ابیر زکی چو تو داند • لیکن مثلست این که چناری که وی • تشبیه

کرده است بدخواه ممدوح را که با ممدوح خود را برابر میداند بکدوی که خود را

با چنار برابر میداند در بلندی و سرسبزی و وجه شبه برابر دانستن شیء حقیر سریع

الذوالست خود را بنسبت شیء عظیم بعید الاختلال و اشتراک چنار و کدو در وجه شبه

امریست وهمی زیرا که مبنی است بر قصه که میان چنار و کدو توهم کرده اند قسم ثانی

از وجه شبه که متعدد باشد که آنرا حکم واحد نداده باشند آن یا تمام حسی است
چنانکه مطرزی گفته است شعر خلت لونا ولینا واعتدالا • ولحظا قاتلا اسمر
الرماح • درین بیت وجه شبه امور متعدده است و تمام حسی اند چه تشبیه محبوب بسمر
رماح بحسب لون ولین واعتدال قامت ولحظ قاتلست که نگرستن است بگوشه
چشم واین امور متعدده حسی اند و در پارسی چنانکه مولف کتاب گفته است شعر
چون صبا در غنچه شکل و رنگ و بوی آن دهان • یافت زد بوسه بکام و بوی خوش بگرفت
ازان • تشبیه کرده است غنچه را بدهان محبوب در شکل و لون و بوی واین امور
متعدده تمام حسی اند و یا عقلیست یعنی تمام آن امور متعدده عقلیست چنانکه ابو العلا
معری گفته است شعر والخل کالماء یبدی لی ضمایره • مع الصفاء ویخفیها مع الکدر
درین بیت وجه شبه که میان خل یعنی دوست و میان آب مشترکست آن امور
متعدده است که تمام عقلی اند که آن ظاهر کردن انچه در باطنست وقتی که با صفا باشد
واخفا کردن انچه در باطن اوست وقتی که کدورت داشته باشد و در کلام پارسی
چنانکه مولف کتاب گفته است شعر بقدر و دانش و رتبت بعقل کل ازان مانی
که غیر او نباشد کس که باشد هم ترا ثانی • تشبیه کرده است ممدوح را بعقل کل در
قدر و دانش و رتبت واین امور متعدده که وجه شبه اند تمام عقلی اند چون اقسام
وجه شبه معلوم شد بدانکه در صورتی که تشبیه هیئت بهیئت کنند گاه باشد که مجرد
هیئت اختیار کنند دون الاوصاف چنانکه ابن معتز کرده است شعر
کان البرق مصحف قار • فانطباقا مرة وانفتاحا • درین جا هیچ وصفی را
از اوصاف غیر آن هیئتی که از انبساط بعد انقباض حاصلست نظر نکرده است

یعنی

یعنی هیئتی را که از برق مع عروض حرکتین انبساطی و انقباضی حاصلست تشبیه کرده است
بهیئتی که مصحف را مع عروض حرکتین انفتاحی و انقباضی حاصلست و هیچ وصف
دیگر را در وجه شبه نظر نکرده است بخلاف قول قایل که والشمس کالمرآة فی کف
الاشل که درینجا از شمس مع عروض حرکتی که بحسب حس مینماید هیئتی اخذ کرده
وآنرا تشبیه کرده است بهیئتی که حاصلست از آینه مع حرکتی که در کف اشل است
و درین هیئت اوصاف دیگر را غیر از حرکتین نظر کرده است مثل استدارت
واشراق و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت ز سهم تیر مژگان تو هر
ساعت من خاکی • بر آتش چون کمان گردم ازان پهلو بران پهلو • درینجا شاعر
هیئت بر آتش گردیدن معنوی عاشق را بهیئت گردیدن صوری کمان تشبیه کرده است
و هیچ وصف دیگر غیر از حرکتین نظر نکرده است بخلاف قول طوطی شاعر که بیت
خاک پایست که درین چشم تر ما گه دران • متصل چون شیشهای ساعت ریگ روان
درینجا هیئتی اخذ کرده است از متصل رفتن خاک پای محبوب گاه درین چشم عاشق
و گاه در چشم دیگر وآنرا تشبیه کرده بهیئتی که اخذ کرده است از متصل رفتن ریگ
ازین شیشه ساعت در شیشه دیگر و در تبیین تنها روان شدن خاک را از جای بجای
دیگر نظر نکرده است بل امر دیگر را نظر کرده است که آن صفای محلین است یعنی
دو چشم و دو شیشه و اوصاف دیگر نظر نکرده است بدانکه گاه باشد که وجه شبه مجرد
صفت باشد دون المقدار چنانکه ابن معتز گفته است شعر واللیل کالحلة السوداء
لاح به • من الصباح طراز غیر مرقوم • میان صبح و طراز در امتداد طولی و عرض
تفاوت بسیارست و شاعر آنرا ملاحظه نکرده است بلکه مجرد صفت که آن

لمعانست و مشترک است میان صبح و طراز ملاحظه کرده است و در کلام پارسی چنانکه
مولانا شرف الدین یزدی رحمة الله گفته است **بیت** جز این از حق زرین نیامد صواب
دو پیکر که تابد در آفتاب • رکابش همه تن دهانست و بس • چو کرد این
که پابوس دارد هوس • یعنی رکاب زرین مثل کرد و دانست و همه تن دهان بودن
بهوس بوسه دادن پای و هیچ ملاحظه مقدار و تفاوت که میان مشبه و مشبه به واقع
است نکرده است و بدانکه گاه باشد که ملزوم وجه شبه را وجه شبه میسازند
همچون کلام فصیح بعسل در حلاوت و تشبیه حجت بینه با فتاب در ظهور و حال آنکه وجه شبه
لازم حلاوت و لازم ظهور است که آن میل طبیعت و ازالت حجاب از آنکه عسل کرچه
تیز حسیست اما کلام فصیح در وطعم نیست و آفتاب اگرچه ظهور دارد اما حجت بینه
گاه باشد که آن ظهور نداشته باشد بل محتاج بتامل و فکر باشد بنابرین وجه شبه
که مابه الاشتراک است میل طبع و ازالت حجاب باشند که لازم حلاوت و ظهوراند
و بعد از بلوغ شهسوار بیان تشبیه بنهایت میدان این منظر عنان بیان استعاره
بدست قلم یکسواره دادن مطابق مقتضای مقام بود و لاجرم بر طبق آن اقدام نمود

الفصل السادس فی الاستعاره و اقسامها تعریف استعاره چنین کرده‌اند
که الاستعارة هی اللفظ المستعمل فیما شبه بمعناه الاصلی یعنی استعاره لفظیست
که مستعمل است در معنی که تشبیه کرده شده است آن معنی بمعنی اصلی آن لفظ مثل رأیت
اسدا یرمی و اینجا استعاره لفظ اسد است که مستعمل است در معنی که آن رجل شجاعست
که تشبیه کرده شده است آن معنی که رجل شجاعست بمعنی اصلی لفظ اسد که حیوان مفترس
است و بعضی تعریف چنین کرده‌اند که هی استعمال لفظ المشبه به فی المشبه

یعنی استعاره

یعنی استعاره استعمال لفظ مشبه به است مثل لفظ اسد در مشبه مثل رجل
شجاع بنابرین تعریف متکلم را مستعیر گویند و معنی را که مشبه به است مستعار منه
گویند و معنی را که مشبه است مستعار له گویند و لفظ مشبه به را مستعار گویند جهت آنکه
لفظ اسد مثلا بمنزلت لباسیست که عاریت گرفته باشند از مشبه به که حیوان
مفترس است جهت مشبه که رجل شجاعست و بتعریفین مذکورین استعاره
تخییلیه و استعاره بالکنایه خارج میشوند زیرا که در ینجا مذکور مشبه است و مراد
ازان مشبه به چنانکه معلوم خواهد شد و بتعریفین می باید که مذکور مشبه به باشد
و مراد ازان مشبه و صاحب مفتاح تعریف چنین کرده است که الاستعاره هی
ان تذکر احد طرفی التشبیه و ترید الطرف الآخر مدعیا دخول المشبه فی جنس المشبه
به یعنی استعاره آنست که تو ذکر کنی طرفی را از طرفین تشبیه که آن مشبه و مشبه به است
و اراده کنی بآن طرف مذکور طرف غیر مذکور را در حالتی که تو مدعی باشی دخول
مشبه را که مثل رجل شجاعست مثلا در جنس مشبه به که اسد است و باین تعریف
استعاره تخییلیه و استعاره بالکنایه داخل اند زیرا که تعریفین مفید آنند که ذکر
مشبه به باشد و اراده مشبه و باین تعریف اگر ذکر مشبه به کند و مراد ازان
مشبه باشد استعاره است و اگر ذکر مشبه کند و مراد ازان مشبه به باشد ایضا
استعاره است و بر تعریف صاحب مفتاح اعتراض کرده‌اند و جواب آن
نیز گفته‌اند و در آن نیز کرده و شروع دران سبب تطویلیست که نه مناسب حال این کتابست
و استعاره تحقیقیه است و تخییلیه و مکنی عنها و تحقیقیه را جهت تحقق معنی که مراد است
از استعاره که آن مستعار له است تحقیقیه گویند خواه آن معنی متحقق حسی باشد و خواه

عقلی مثال حسی باشد چنانکه شاعر گفته است بیت لدی اسد شاکی السلاح مقذف •
شاکی السلاح یعنی تمام سلاح مقذف یعنی مرد شجاع که وقایع جنگها دیده باشد و مرد شجاع
محقق است حسا و مثال عقلی چنانکه حق تعالی فرموده است که اهدنا الصراط المستقیم
مراد از صراط مستقیم در اینجا ملت اسلام است و این امر محقق است بحسب عقل
و استعاره بالکنایه تشبیهیست مضمر در نفس متکلم بالانکه ذکر مشبه کنند فقط و استعاره تخییلیه
اثبات امریست که مختص باشد بمشبه به از برای مشبه مذکور و اثبات این امر مختص است
که دلالت میکند بر تشبیه مضمر مثالش از شعر عرب چنانکه شاعر گفته است شعر
و اذا المنیة انشبت اظفارها • الفیت کل تمیمة لا تنفع • یعنی وقتی که مرگ در آویخت
چنگال خود را تو هر تعویذی که بیاویزی هیچ نفع نخواهد کرد شاعر در نفس خود تشبیه کرده است
مرگ را بسبع در اهلاک نفوس بقهر و غلبه و اظفار را که از لوازم سبعست جهت
مرگ اثبات کرده تشبیه مرگ را بسبع استعاره بالکنایه گویند و اثبات اظفار مرگ را
استعاره تخییلیه گویند و در تواریخ مسطور است و مولانا سعدالدین در مطول نیز آورده است
که معاویه بن ابی سفیان در خلاف خود بیمار شده بود و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
بعیادت او رفته بود معاویه که صاحب فراش بود بتکلف بنشست و این بیت را خواند
شعر وتجلدی للشامتین اریهم • انی لریب الدهر لا اتضعضع • یعنی دلیری من تمام
کسانرا که شادی کننده اند بر ناخوشی من و من حادثه دهر را فروتنی نمی نمایم و امیر المؤمنین
الحسن رضی الله عنه چون برخاست و بیرون رفت بیت سابق را که ازین قصیده است بخواند
و مثالش از شعر پارسی چنانکه انوری گفته است شعر ما را نخواهد آن که بود نعل مرکبت
از ناخن محاق ابد چهره خسته باد • تشبیه کرده است شاعر ماه را در نفس خود بعورت

مصیبت زده در عوض هلال بواسطه فقد آن نور تمام و زخم چهره را بناخن که از لوازم
عورتان مصیبت زده است جهت ماه اثبات کرده تشبیهی که شاعر در نفس خود
ماه را بعورت مصیبت زده کرده است استعاره بالکنایه گویند و اثبات
زخم چهره بناخن محاق مر ماه را استعاره تخییلیه گویند و استعاره باعتبار دیگر منقسم است
بسه قسم زیرا که استعاره یا مقارن میشود بشیئی که ملایم مستعار له و مستعار منه باشد
یا مقارن نیست بشیئی که ملایم مستعار له یا ملایم مستعار منه باشد اول را استعاره
مطلقه گویند مثل عندی اسد و در اینجا هیچ لوازم مستعار له و مستعار منه مذکور نیست
و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت هر طرف سروی و هر سو شوخ دلجویی دگر
من گرفتار بلای خوی بدخوی دگر • شاعر درین بیت تشبیه کرده است محبوب را بسرو
و هیچ امری که ملایم مستعار له یا مستعار منه باشد ذکر نکرده است و ثانی را مجرده گویند
یعنی ذکر کرده باشد شاعر آنرا که مقارن باشد بشیئی که ملایم مستعار له بود و مثل قول کثیر
ابن رماد بیت غمر الرداء اذا تبسم ضاحکا • غلقت لضحکته رقاب المال •
یعنی ممدوح بسیار عطاست هرگاه که تبسم کند و از تبسم بخنده در آید بسته میشود بخنده او
گردنهای مالش بدست خواهندگان استعاره کرده است ردا را مر عطا را بعلاقه آنکه
عطا صاین عرض صاحب عطاست چنانکه ردا صاین آنکس است که او را پوشیده است
و بعد از آن وصف کرده است ردا را که مستعار منه است بغمر که آن ملایم عطاست
که مستعار له است و در کلام پارسی چنانکه شاهی گفته است بیت
سرو تو مگر ز پا نشیند • کین دل نفسی بجا نشیند • درین بیت استعاره
کرده است سرو مر قامت محبوب را و بعد از آن وصف کرده است سرو را که

مستعار پیت نشستن که ملایم قامت محبوب است که مستعار له است و نهالت را
مرشحه گویند یعنی آنرا که مقارن باشد بشیء که ملایم مستعار منه باشد مثل قول الله تعالی اولئک
الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم درآیت کریمه استعاره کرده است
اشترا را استبدال را بعلاقه آنکه در استبدال دادن و ستاندن هست چنانکه در
اشترا هست و مقارن ساخته است بشیء که ملایم اشترا است که آن ربح و تجارت است
و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است شعر میشوم نهان ز مردم چشم بوشم از جهان
آن پری از چشم مردم چون که می باشد نهان • درین بیت استعاره کرده است
پری مر محبوب را بعلاقه آنکه چنانکه پری نازک و لطیف است محبوب نیز لطیف و
نازک است و مقارن ساخته است بشیء که ملایم پریست که مستعار منه است
که پنهان بودنست از چشم مردم و گاه باشد که استعاره مجرده و مرشحه هردو جمع شوند
چنانکه شاعر گفته است شعر لدی اسد شاکی السلاح مقذف • له لبد اظفاره
لم تقلم • درین بیت شاکی السلاح مقذف وصفیست مستعار له را که رجل شجاعست
و قوله لبد اظفاره لم تقلم وصفیست مستعار منه را که اسدست و در کلام پارسی چنانکه
شاعر گفته است شعر آن ماه شب چارده از ما جدا شد • روزم همه
شب شد چه ندانم که کجا شد • درین بیت استعاره کرده است ماه مر محبوب را
و شب چهارده که ملایم مستعار منه است که ماه است ذکر کرده و از ما جدا شد که ملایم
مستعار له است که محبوبست ذکر کرده و ترشیح ابلغست از اطلاق و تجرید
و در علم بیان استعاره را چهار قسم دیگر ذکر کرده اند اگر در بیان اقسام مذکوره و
مباحثی که متعلق بآن اقسام است شروع کرده شود مودی باسهاب و اطناب است

نهان

که مناسب

که مناسب این رساله نیست و اما آنچه از اقسام استعاره منشی را در تراکیب بسیار
می محتاج الیه بود آورده شده است خصوصا در تراکیب پارسی و استیفای
تمام قواعد علم بیان بکتب مطوله آن محض حواله است و فی الحقیقه کمال علم انشا
وقتی حاصلست که تمام قواعد علم معانی و ضوابط علم بیان و محسنات بدیعی مضبوط
و مستحضر باشد والتوفیق شیء عزیز لا یعطی الا العبد عزیز و چون صورت مخدره
استعاره در آیینه حلیه عبارت باحسن وجه نموده شد اجلاس عروس کنایت
بر منصه منظر سایر متصف بصفت اهلها و محلها بود و رعایت البلاغة المقال بر وفق
مقتضای حال بظهور می آید **الفصل السابع** فی بیان الکنایه کنایت
در لغت عرب ترک تصریح را گویند و مصدر کنیت عن الشیء است یا کنوت و در
اصطلاح بر دو معنی اطلاق میکنند یکی بمعنی مصدر که فعل متکلم است یعنی ذکر کردن لازم
و ارادت ملزوم مع جواز ارادت لازم و لفظ را مکنی به گویند و معنی را مکنی
عنه و دوم لفظی را گویند که مراد از و لازم معنی حقیقی آن لفظ باشد مع جواز ارادت
آن معنی حقیقی مثل طویل النجاد که نجاد بند شمشیرست و مراد از طویل النجاد لازم
معنی اوست که آن طول قامت است مع جواز ارادت معنی حقیقی که آن طول
نجادست و باین تفسیر ظاهرست که کنایت غیر مجازست زیرا که کنایت ارادت
لازم معنی حقیقی است مع جواز ارادت معنی حقیقی بخلاف مجاز ارادت نمیتوان کرد
زیرا که مثل رایت اسدا فی الحمام ارادت حیوان مفترس جایز نیست بلکه مراد
رجل شجاعست حاصل الکلام اینست که مراد از کلمه مستعمله یا معنی حقیقیست یا غیر
معنی حقیقی مع عدم جواز ارادت معنی حقیقی یا غیر معنی حقیقی مع جواز ارادت

معنی حقیقی اول را حقیقه گویند و ثانی را مجاز و ثالث را کنایت اما در کنایت
ارادت معنی حقیقی واجب نیست زیرا که جایز است که بگویند فلان طویل النجاد
و او را نجاد نباشد و بگویند که فلان جبان الکلب و مهزول الفصیل است فصیل بچه
اشتر است و مهزول لاغر و اکثر او را نه کلب باشد و نه فصیل چه مقصود از آن
الفاظ اثبات کثرت ضیافت که آن مقتضی کرم است اعم از آنکه او را کلب
و فصیل باشد یا نباشد و اتفاق بلغا بر آنست که مجاز و کنایت ابلغ از حقیقت
و تصریح است زیرا که رایت اسدا و رایت اسدا و رایت رجلا شجاعا مساویا
للاسد فی الشجاعة هر دو عبارت در افادهٔ مساوات اسد در شجاعت مشترکند
اما تفاوت دارند زیرا که رایت اسدا مفید تاکید اثبات شجاعت است که رایت
رجلا مساویا للاسد فی الشجاعة آن تاکید را مفید نیست و آن بسبب اطلاق لفظ
اسد است مع اسقاط حرف تشبیه که گویا نه او را دو شجاعت نفس اسد داشته است
و تفاوت میان آنکه نفس اسد باشد با آنکه مساوی اسد باشد ظاهر است
و کثیر الرماد که کنایت است ابلغ است از کثیر القری یعنی بسیار مهمان زیرا که اثبات
کثرت رماد که لازم کثرت ضیافت مفید تاکید اثبات وجود ملزوم که کثرت
ضیافت است بسبب آنکه وجود لازم شاهد وجود ملزوم است و چون شاهد باشد
مدعی که وجود ملزوم است بشهادهٔ ثابت شده باشد و در کثیر القری مجرد مدعی
بی شاهد و بعد از بسط بساط بیان کنایت حلهٔ نفیسهٔ بیان مقدمه بذیل ذکر تعریض
و تلویح و رمز و اشارت سمت اتمام می باید الفصل الثامن فی التعریض
والتلویح والرمز والایماء والاشارة التعریض ذکر شیء غیر مقصود یستدل به علی المقصود

یعنی تعریض ذکر کردن شیئی است غیر مقصود که راه یافته شود از آن ذکر غیر مقصود
بر مقصود متکلم چنانکه محتاج مر محتاج الیه را گوید که آمده ام که ترا سلام کنم و مقصود محتاج
ازین کلام طلب عطاست نه سلام و تعریض جهت آن میگویند که عرض کرده
میشود شیئی و مقصود شیئی دیگر است و ازینجاست که کنایات را معاریض میگویند
و صاحب مفتاح تعریض را از کنایت داشته است و اگر میان مذکور غیر مقصود
و میان مقصود وسایط باشد آنرا تلویح گویند مثل کثیر الرماد که از معنی کثیر الرماد تا
معنی مقصود که مضیافیست ممدوح است وسایط بسیار است زیرا که از کثرت رماد
انتقال ذهن بکثرت سوختن هیزم است و از کثرت سوختن هیزم انتقال بکثرت
طباخیست و از کثرت طباخ انتقال بکثرت خورندگان انتقال بکثرت مهمان و از
کثرت مهمان انتقال بمقصود که مضیافیست و این معنی مناسب لفظ تلویحست
که آن اشارتست بغیر از دور و اگر وسایط قلیل باشد یا نباشد مع خفاء در لزوم
میان معنی غیر مقصود و معنی مقصود آن را رمز گویند مثل عریض الوساده بالشن را
گویند که از عریض الوساده انتقال میشود بعریض القفا که آن نزد دانندگان علم فراست
دالست بر بلاهت و حماقت درین صورت میان عریض الوساده تا معنی مقصود
که حماقت است یکی واسطه است که آن عریض القفاست و اگر چه از معنی عریض
القفا تا معنی مقصود که حماقت است هیچ واسطه نیست زیرا که عرض قفا که پهنای
پس گردنست با فراط امریست که از آن استدلال میکنند ببلاهت بحسب
اعتقاد بر قول فراست و قیافه اما در انتقال از عریض القفا ببلاهت و حماقت
خفائی هست که هر کس در بادی النظر بران مطلع نیست و این را نیز رمز گویند

وقلت واسطه مناسب رمز است که آن اشارتست بقریب بطریق خفی که
ان اشارت است بلب دایر و واگر وسایط قلیل باشد و در ملازمت خفا
نباشد آنرا ایما و اشارت گویند مثال از شعر عربی چنانکه **شعر**
او ما رأیت المجد القی رحله • فی آل طلحة ثم لم یتحول • یعنی آیا ندیده که کرم را که انداختست
رخت خود را نزد آل طلحه وبعد از آن ازانجا بجای دیگر نرفته است ودر لزوم معنی
بیت مر مقصود را که اثبات کرمست هیچ خفای نیست اگرچه واسطه است
مثل انتقال از عدم تحول مجد بمقیم بودن مجد نزد آل طلحه واز مقیم بودن مجد نزد
آل طلحه انتقال بملازم بودن مجد مر آل طلحه را اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست
ودر شعر پارسی چنانکه شیخ کمال خجندی رحمة الله علیه فرموده است در حق
خواجه محمد عصار تبریزی که مصنف کتاب مهر و مشتری است **بیت**
زمانی صبا با محمد رسان • خدا را درودی که او را سزاست • بس انگه بگو از منش
در نهفت • که ای ساز معنی ز طبع تو راست • گرفتم که باشد ترا صد رفت
بهر یک غزل کاختراعی مراست • نه آخر غریب دیار تواند • ترا با غریبان خصومت
چرا است ز بیداد تست این همه بر غریب • که شعر من آوارهٔ شهر ماست
مقصود بیت اخیر و ذکر ابیات سابقه جهت ظهور معنی بیت اخیر بیداد ظلمست
والظلم وضع الشیء فی غیر موضعه والتصریف فی غیر ملکه بنابرین لفظ بیداد درین
محل در غایت خوبیست یعنی اعتراض نه در محل خودست ومعنی که در ان
تصرف کرده است مخاطب حق غیرست یعنی مخصوص شیخ کمال مرحوم واز
آواره شدن شعر اشتغال میشود وبشهرت شعر واز شهرت شعر انتقال میشود بمطلوب بیت

الکنایه

آن شعر واز مطلوب بیت شعر انتقال میشود بخوبی شعر که مقصود متکلم واگرچه وسایط دارد اما
هیچ خفا در معنی مقصود نیست وبدانکه اگر قصد کرده شود بنفس لفظ معنی حقیقی یا معنی
مجازی یا معنی کنایتی وبا وجود هریک از معانی ثلاثه شوق کلام دلالت کند بر معنی دیگر
آنرا تعریض گویند ومقصود از لفظ وقتی که معنی تعریضی باشد آن لفظ نظر بمعنی تعریضی
متصف بحقیقت ومجاز وکنایت نیست اگرچه بر سبیل سعتست یکی از معانی ثلثه موجود است
چنانکه گویی که المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده ومراد تو باین تعریض باشد معنی
اصلی انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان از و بسلامت باشند ومعنی کنایتی که لازم
معنی اصلیست انتفای اسلام است از موذی مطلق ومعنی تعریضی نفی اسلام است
از موذی معین ومثال از کلام پارسی چنانکه سید قاسم رحمة الله فرموده است **بیت**
هرگه که یار شیوهٔ ناز ابتدی کند • عاشق کسی بود که دل و جان فدی کند • درین بیت
معنی اصلی انحصار عاشقیت بکسی که چون یار شیوهٔ ناز ابتدی کند آنکس جان خود را
فدی کند ومعنی کنایتی که لازم معنی اصلیست انتفاء عاشقیت مطلقا از هرکس که چون
یار شیوهٔ ناز ابتدی نکند آنکس جان خود را فدی کند ومعنی تعریضی نفی عاشقیت
از شخص معین قیاس کن برین حقیقت ومجاز را با تعریض چون مشاهده وجوه جمیله اقسام
کلام جزو آیینه مقصود نمایی تقسیم تام نمیتوان بنابرین خط وخال قیود ومشابه الجمال
خسار مقسم منضم ساخته میشود تا عرایس اقسام در نظر طلاب باحسن وجه روی نماید
المقالة الاولی فی تقسیم الکلام علی طریق اهل الانشا وشرایط الکلمات المستعملة فیه
الان وفیها مناظره المنظر الاول فی التقسیم بدانکه متقدمان در تمیین کلام باین طریق
در سلک تقسیم کشیده اند که کلام منثور است یا منظوم اگر منثور است یا منظوم اگر

آنست

منثور است منقسم به سه قسمت قسم اول مرجز است ثانی مسجع ثالث عاری مرجز

که وزن شعر دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع آنست که قافیه دارد اما وزن شعر ندارد

و نثر عاری آنست که وزن بی قافیه شعر نیست و قافیه بی وزن نیز شعر نیست زیرا که

هر دو می باید تا شعر باشد و اگر منظوم است منقسم است به سه قسم اول قصیده است

و ثانی مثنوی و ثالث مسمط قصیده کلامیست منظوم که دران یک بیت گفته شود بر

یک قافیه پس قصیده باصطلاح متقدمان غزل و ترجیع و رباعی و قطعه و فرد را شامل

باشد زیرا که هر یک ازین اقسام کلامیست منظوم که دران یک بیت بیک قافیه

گفته شده است و مثنوی کلامیست منظوم که در هر بیتش دو قافیه باشد و مسمط کلامیست

منظوم که هر یک بیت آن منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم ازان بر قافیه واحد

باشد و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر بر آنست و تعریفی که متقدمان قصیده را

کرده اند شامل فرد نیست چه کلام منظوم که دران یک بیت بر یک قافیه گفته شود

مفید آنست که کلام منظومی باشد که دران یک بیت بر یک قافیه گفته شود و در فرد

بجز کلام منظوم دیگر غیر یک بیت مفرد نیست پس صواب آنست که کلام منظوم را منقسم

بچهار قسم کنند قصیده و فرد و مثنوی و مسمط و تعریف قصیده چنان کنند که متقدمان

کرده اند و قصیده بتعریف مذکور غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را شامل است و تعریف

فرد چنین کنند که کلامیست منظوم که منحصر است بر یک بیت اعم ازانکه دو قافیه داشته

باشد یا یک قافیه چه بعضی فرد بر دو قافیه است و بعضی بر یک قافیه و دو قسم

دیگر مثنوی و مسمط باشند و فضلاء متاخر صور اقسام کلام را در آینه تقسیم باین طرز

نموده اند که کلام منثور است یا منظوم اگر منثور است مخاطب آن معین است یا غیر

مجمل

یا غیر معین اگر معین است آن سه قسم است اول خطب و حجج شرعیه است از مثالها و شرایط

و ارکان شان بکتب شرعیه حواله است زیرا که در انجا بر وجه اتم مذکور است و ثانی

منشوری که سلاطین بارباب هنر که وحید زمان خود بود میدهند و ثالث

خلافت نامه که بعض مشایخ بخلفا میدهند و اگر مخاطب معین است و آن منقسم بده قسمت

قسم اول منشور سلاطین است که در تفویض امور مهمه مثل قضا و احتساب و غیرها

جهت تعظیم مینویسند قسم ثانی فتحنامه است قسم ثالث عهدنامه قسم رابع فرمان

که خاصه سلاطین است قسم خامس مکتوب قسم سادس تهنیت نامه قسم

سابع تعزیت نامه قسم ثامن مثال بطرز متقدمان قسم تاسع عریضه قسم عاشر

رقعه و ازین تقسیم معلوم شد که منشور بر ده قسمت و ارکان شرایط این اقسام مذکوره

بر سبیل تفصیل در مقامه ثانیه مذکور خواهد شد و اگر کلام منظوم است آن هشت

قسم است قسم اول غزل است و ثانی قصیده و ثالث نسیب

و رابع ترجیع و خامس رباعی و سادس فرد و ثامن مثنوی و سابع مسمط و فضلای متاخر عجم هر

یکی را از اقسام مذکوره تعریف کرده اند فالغزل ابیات ذات مطلع متحدة الوزن

والقافیة غیر متجاوزة عن اثنا عشر بیتا یعنی غزل چند بیت اند که مطلع دارند یعنی

بیت اول ان ابیات دو قافیه دارد و متحد اند در وزن و قافیه و متجاوز از دوازده

بیت نیستند فایده دوازده بیت انست که بعضی از شعرای سلف غزل تا دوازده

بیت و اکثر گفته اند اما درین زمان آن طریق غیر مسلوک است و اکثر غزل مشتمل بر وصف جمال

محبوب است یا وصف حال محب و گاه مشتمل بر اشیای دیگر می باشد مثل اصطلاحات

صوفیه و مثل صفت گل و بهار و نعت خمر و خمار و گاه مشتمل بر نصیحت می باشد و نصیحت

متحد

گاه خطابست بمحبوب گاه خطابست بمحب و گاه خطابست بخلق گاه مختلط چنانکه
لسان الغیب حافظ شیرازی گفته است غزل بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی • تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی • خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی • اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی • کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که از لطف خدا داده کنی • و طریق وصف سوز و نیاز محب بهترست
از طریق وصف محبوب زیرا که سوز و نیاز محب دو شاهد عدلند بر کمال
حسن محبوب و آنچه وصف محبوب است دعوی فقطست و دعوی با شاهد عدلند
مقبول تر است از دعوی فقط و درین زمان مستحسن آنست که اسم شاعر در آخر غزل
مذکور باشد اگرچه متقدمان ذکر نکرده اند اما بعد شیخ سعدی رحمة الله متعارف
ذکر کرده است و شرایط دیگر درین عهد آنست که اقل از پنج بیت و اکثر از هفت
بیت نباشد و نزد عرب عدد ابیات غزل را حد معین نیست و وجه تسمیه آنست
که اکثر غزل وصف محبوبست و جماعت عرب ستایش را در غزل مخصوص بزنان میدارند
و خطاب نشان در غزل با ایشانست و غزل در لغت عرب سخنست با زنان نظر
بر ستایش و خطاب که در عرب متداولست این نوع سخن را غزل گفتند
والقصیدة ابیات ذات مطلع متحدة فی الوزن والقافیة متجاوزة عن اثنا عشرة
بیتا یعنی قصیده چند بیت اند که مطلع دارند و متحدند در وزن و قافیه و مجاوزند
از دوازده بیت یعنی بیشتر از دوازده بیت اند و شرطست که چون قصیده مشتمل

النسیب

بر نسیب باشد او را تخلص که آنرا در پارسی گریزگاه گویند باشد زیرا که اسلوب
نسیب با اسلوب مدح رفتن را واسطه می باید که آن گریزگاه است و باید که قصیده
زاید بر دوازده بیت باشد و اکثر قصاید در مدحست یا در ذم و گاه در نصایح
می باشد و در امور دیگر اما فضلای عجم قصیده را نهایت مستحسنه صد و بیت
بیت است و نزد عرب حد معین ندارد چنانکه از پانصد بیت بیشتر می باشد
مثل قصیده تائیه شیخ عمر ابن فارض رحمة الله علیه و دعا در آخر قصیده
مدحیه پارسیه واجب است قصیده در لغت مغز غلیظست از ین معنی نقل کرده
برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند و وجه تسمیه آنست که در قصیده معانی جلیله
گنجیده شده است که در مذاق طبع مستقیم بسیار لذیذست نظر بران معانی جلیله گنجیده
لذیذه گرده قصیده گفته اند والنسیب ابیات من اول القصیدة الی المدح مشتملة علی ما
ینشط خاطر الشاعر به یعنی نسیب چند بیت اند از اول قصیده تا مدح که مشتملند
بر آنچه منشط شود خاطر الشاعر به • نسیب چند بیت اند از اول قصیده تا مدح
که مشتملند بر آنچه منشط شود خاطر شاعر بآن مثل صفت جمال محبوب و حال خود
با او در عشق و مثل صفت لیل و نهار یا بهار و گلزار یا شکایت روزگار و از
روی لغت نسیب بمعنی تشبیب است زیرا که عرب میگویند که نسب بفلانة
ای شبب بها و امام واحدی میگوید که تشبیب ذکر ایام شباب است و غزل
و لهو و آنچه نشاط خاطر با آنست و وجه تسمیه آنست که چون نسیب بمعنی تشبیب است
و تشبیب ذکر آنچه خاطر بآن منشط شود این نوع سخن را که شعرا از جهت تنشیط خاطر در
اوایل قصیده گفته اند نسیب گفتند الترجیع شعر حصص بیت ذی قافیتین

کل حصة منها ابیات ذات مطلع متحد وزنا و قافیة یعنی ترجیع شعریست
که حصه کرده شده است آن شعر یک بیت که دو قافیه دارد و هر یک از آن
حصها چند بیت اند که مطلع دارند و متحد اند از حیثیت وزن و قافیه و آن
بیت مخصص را در اصطلاح بند ترجیع گویند و آن بند غالبا مکرر میشود و گاه
باشد که مکرر نشود یعنی در میان دو حصه از ابیات بیتی دیگر غیر مکرر می باشد
و شرط است که بند ترجیع مرتبط باشد به بیتی که سابق است بر و و ترجیع بر وزن تفعیل است
یعنی باز گردانیدن و لفظ مذکور را از معنی لغوی نقل کرده برای این نوع از کلام
منظوم وضع کرده اند باعتبار باز گردانیدنی که در بند ترجیع می باشد و الرباعی
بیتان متفقان فی قافیة و وزن تختص بهذا النوع من الشعر و اولهما ذو قافیتین
یعنی رباعی دو بیت اند که متفق باشد هر دو بیت در قافیه و وزنی که مختص است
بآن وزن این نوع شعر و بیت اول دو قافیه داشته باشد و وجه تسمیه آنست
که این نوع شعر مرکب از چهار حرف است رباعی میگویند این شعر را باعتبار چهار
مصراع رباعی گفتند و القطعة ابیات متحدة الوزن والقافیة بغیر مطلع یعنی قطعه چند
بیت اند که متحد اند در وزن و قافیه و بی مطلع اند که اگر مطلع داشته باشند اگر زاید
بر دو از بیت باشد خلاف قاعده است و باید که ابیات قطعه اقل از ابیات
قصیده باشد و قطعه مصدر ثلاثی مجرد است از قطع یقطع قطعا و قطعة و در
لغت القطعة من الشئ طائفة منه و از این معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام وضع
کرده اند و مناسبت بین المعنیین آنست که این نوع کلام منظوم که بی مطلع است
همانا که پاره از قصیده است و الفرد بیت واحد ذو قافیة او قافیتین یعنی فرد

یک بیت

یک بیت است که یک قافیه داشته باشد یا دو قافیه و این نوع شعر را فرد
بجهت آن میگویند که یک بیت تنهاست و المثنوی ابیات متوافقة الاوزان متخالفة
القوافی کل واحد منها ذو قافیتین یعنی مثنوی چند بیت اند که متوافقند در اوزان
و متخالفند در قوافی و هر یک از آن ابیات دو قافیه دارد و وجه تسمیه این نوع کلام
منظوم بمثنوی آنست که هر یک از ابیاتش دو قافیه دارد نظر برین خصوصیت
کرده مثنوی گفتند و المسمط هو المصاریع المتفقة فی الوزن والقافیة مع المصرع الآخر
المتفق فی الوزن دون القافیة یعنی مسمط مصراع چندیست که متفقند در وزن و قافیه
مع مصراع آخر که آن متفق است در وزن و مخالف است در قافیه و اگر بندره بر سبیل ضرورت
متفق باشد در قافیه حکم عدم دارد و این معنی در بعضی از امثله ظاهر خواهد شد مصراعها
مسمط که متفقند در وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصراع باشد و چون ابیات مسمط
مکرر شود باید که مصراعهای آخر بر قافیه واحده باشند و مولانا وحیدی تبریزی
در رساله اش که مشتملست بر علم عروض و قافیه و بدیع گفته است که مسمط از چهار
مصراع تا ده مصراع می باشد و تعریف مذکور تمام آن اقسام را شاملست که آن مربعست
و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر مربع چنانکه شاعر گفته در بهاریه بیت

ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد • گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشه بلبل کنون ز گفتن افسانه شد • گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن
ابر بوقت بهار چونکه گشود دست کف • ز اله نگر چون گهر لاله سراسر صدف
ناله مرغان شده بر فلک از هر طرف • باغ شده چون صنم باد شده چون شمن

مخمس در عربی چنانکه صفی الدین ابن سرایای حلی گفته است شعر

رفعنا علی هام السماک محلنا • فلا ملک الا تفیأ ظلنا • وقد خاف جیش الاکثرین اقلنا
وما قل من کانت بقایاه مثلنا • شباب تسامو للعلی وکهول • تعرّ لنا الاعدا اذا عدّ احسابنا
وتخشی قلوب الدهر فصل خطابنا • لقد بالغت ایدی العدی فی انتخابنا • فنحن کماء المزن
مافی نصابنا • کهام ولا فینا یعد بخیل • نغیث بنی الدنیا ونحمد حولهم • کما یوم میعاد
الوعید دل حولهم • نطول اناساً تحسد السحب طولهم • وننکران شئنا علی الناس قولهم
ولا ینکرون القول حین نقول • ومخمس در کلام پارسی چنانکه خواجه عماد کرمانی فرموده است
و در اینجا مصراع موافقت با مصاریع دیگر ضرورت و آن ضرورت ناشیست
از تضمین یک بیت از شعر شیخ عراقی ابیات ما چنین تشنه زلال وصال • همه عالم
گرفته مالامال • غرق آبیم و آب میجوئیم • در وصالیم و بیخبر ز وصال • سا بقا بر کنار آب زلال
تشنگان را زجان گرفت ملال • در قدح ریز می که هست وبال • ما چنین تشنه زلال وصال
همه عالم گرفته مالامال • باده لعل ناب میجوئیم • خویشتن را خراب می جوئیم • بجود دم
و شراب میجوئیم • غرق آبیم و آب میجوئیم • در وصالیم و بیخبر ز وصال • و مسدس
در پارسی چنانکه خواجه عماد فرموده است بیت ای عشق تو با جان من از مبدا فطرت
وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت • صورت نتوان بست که از خامه قدرت
پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت • بی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت
نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت • بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست
جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست • در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست
تاریک تر از روز فراق تو شبی نیست • فریاد ز سوخته دل بی سببی نیست
دود از سر آتش رود و خون ز جراحت • و مسبع در کلام پارسی چنانکه نصیر ادیب

کفته است

کفته است بیت • شب چو گشاد از نسیم نافه مشک تتار
سنبل شب داد بوی غالیه زلف یار • عنبر سارا فشاند طره شب بر نهار
عود قماری بسوخت مجمر چرخ از بهار • باز شده گوش گل بهر نوای هزار
باد چو عطار شهر در چمن روزگار • ساخت ز مشک و عبیر لخلخه عنبری
سوسن تو بر شکفت در چمن آسمان • لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان
شکل مجره است جوی چرخ چو ابروان • زهره بسان سمن شعری چون ارغوان
صورت استارگان همچو شکوفه عیان • مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان
مه بمیان نجوم همچو گل عبهری
مثمن در پارسی چنانکه قطران گفته است
جوا و گیتی نیاورد و نیارد • زمانه جنگ او جستن نیارد
اگر بر دل خلافش کس نگارد • بچنگال اجل گردن بخارد
زبس کو دوستان را حق گذارد • زبس کز دشمنان زلت گوارد
مرا و را دوست و دشمن دوست دارد • که نیکی بی بدیست و خیر بی شر
جهان دایم بکام شاه بادا • سرای دشمنش بیراه بادا
یکی روزنش بقا ده ماه بادا • همی تاجش ز مهر و ماه بادا
زرار روزگار آگاه بادا • زمانه بنده درگاه بادا
ز رویش چشم بد کوتاه بادا • خدایش یار باد و چرخ یاور
مسبع چنانکه منوچهری گفته است بیت
همی کرد صبا پیراهن گل • همی درد ز دل پیراهن گل
هوا گر نیست عاشق بر تن گل • چرا بندد گهر بر گردن گل

بنیسان گشته بستان معدن گل • نخسید مرغ جو بر دامن گل
جهان روشن روا از دیدن گل • دل بستان خوشان از چیدن گل
خروشان عندلیب از شاخ عرعر • ایا ابر سیه بر چرخ نیلی
نه دریا و نه جیحون نه نیلی • چرا چندین گهرباری بسیلی
چرا تندی کنی نه زنده پیلی • بباب در بادر یا عدیلی
بتاب آتش دوزخ بدیلی • کهی اتباب احیارا دلیلی
کهی ارزاق عالم را کفیلی • جو دست جود شاهنشاه جعفر

معشر چنانکه جوهر گفته است بیت

ای بهنگام شجاعت جون علی مرتضی • صد جو رستم جنس فوجت زال از روز وغا
رود خصم تو هر یک اژدری شد جانگزا • درون وی سنانت جون زبان اژدها
بر سر خوان نوالت طاس بغرای سما • مطبخت را مهر و مه هر دو دو سنگ آسیا
خاک درگاهت مس آز و امل را کیمیا • بیش دریای کفت غرق عرق ابر از حیا
بحر از رشک کفت دیوانه گر نبود چرا • هر سر مه شورشی پیدا کند جون بنگری
ای فلک نادیده با چندین بصر مثل تو کس • بر سر گنج جلالت از شعاع مهر خس
تا مگر یابد دمی بر پای پوست دسترس • پیر گشتست این سپهر نیلگون از آرزو
محمل قدر ترا خورشید و مه همچون جرس • کهکشان تنگست و سنجاب سپهر جون فرس
طوطی سبز فلک را ساخت قدرت در قفس • گشته کیوان بر سر خوان نوالت مگس پر
رفته بدخواه از جهان جاهش پس کردو پس • گو مسیحا تا به بیند معجز معنبری

و نوع دیگر را از کلام منظوم مسمط میگویند و آن کلام منظومی را گویند که هر یک بیت

آن منقسم

آن منقسم شود به چهار قسم متساوی و سه قسم از آن بر قافیه واحده باشند و یک قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر بر آنست چنانکه مولانا صفی الدین حلّی در مدح نبی علیه الصلوة والسلام گفته است بیت فالحقّ فی افق والشرک فی نفق • والکفر فی فرق والدین فی حرم • و در غزل پارسی چنانکه شیخ سعدی رحمه الله علیه فرموده است غزل من مانده ام رنجور از او • درمانده ام مهجور از او • گویی که نیشی دور از او • در استخوانم میرود • در رفتن جان از بدن • گویند هر نوعی سخن • من خود بچشم خویشتن • دیدم که جانم میرود • و در قصیده چنانکه خواجه سلمان گفته است بیت ای که از رخت باید مرا • از ماه بر نیاید مرا • ماه تو افزاید مرا • مهری که هر دم صبحدم • خواهی جمال خود عیان • آیینه را نه در میان • وز دور الحمدی بخوان • بر روی همچون صبحدم • چند آهنین جان مرا • مهرت بتابد در جفا • هر بامدادم گو بیا • مهر آتشی است صبحدم • زلفتو دارد قصه دین • در عهد دارائی مبین • آنرا که باشد در یمین • از سر برآید لاجرم • دارای فریدون نسب • جمشید اسکندر حسب • دارنده دین عرب • فرمان ده ملک عجم • و این نوع مسمط را قسم غزل و قصیده و مثنوی داشتن صواب نیست بلکه این نوع مسمط از صنایع بدیعه است زیراکه غزل و قصیده و غیرهما با این صنعت جمع میشوند و تضمین جمع نمیشوند و متقدمان قسم داشته اند چنانکه در مقامه اولی گفته شده است و رشید وطواط و صفی الدین حلّی و عزالدین موصلی و ابن اصبع مصری و ابن حجه حموی این نوع مسمط را از صنایع بدیعه داشته و اگر چه مستزاد و معما و لغز نیز از اقسام اولیه شعر ند بلکه قسم قسیم شعر ند زیراکه شعرا امور ثلثه را در غزل و رباعی و فرد و مرعی داشته اند و اقسام شتی قسیم یکدیگراند با هم جمع نمیشوند لکن چون نسیم کثرت اطلاق قسم شعر بر جمیع حال امور ثلثه که

قسم قسم شعر نیز از ممسلسان اکثر الناس ورزیده است بنا برین در ذیل بیان اقسام
شعر مبین کرده شد المستزاد کلام منظوم یستزاد بعد مصراعه او بیته فقرة من النثر یعنی
مستزاد کلام منظومیست که زیادت کرده میشود بعد مصراع او یا بعد بیت فقره از نثر
و شرطست که آن منثور مرتبط باشد بحسب معنی بکلام منظوم و وجه تسمیه اینست که درینجا کلام
منثور را که زایدست ربط داده شده است بکلام منظوم نظر بران امر زاید مستزاد
گفته اند و مستزاد دو قسمست قسم اول اینست که منثور عقیب مصراع مذکور گردد
و قسم ثانی آنست که منثور عقیب بیت مذکور گردد قسم اول در کلام عرب چنانکه ابن حاجب
رحمة الله علیه فرموده است ما رمت من الحبیب تعجیل وصال من خیفة بین الانفرات طباعه
منه و قال ما وصلک دین مادیت وقد ماس من العجب و مال یا قرة عین الوصل حرام
منک و الهجر حلال ذا الشرع من این و در پارسی چنانکه ابن حسام گفته است بیت
آن کیست که تقریر کند حال گدا را در حضرت شاهی وز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله
و آهی هرچند نیم در خور درگاه سلاطین نومید نیم هم از راه ترحم بنوازند گدا را
گاهی بنگاهی بر دل ترازان زلف سیه پوش ندیدم یک گام رها کو شکند از طره مشکین
بدارا هر لحظه سیاهی مثال دیگر از گفته خواجه کرمانی بیت کس نیست که گوید ز من آن
ترک خطا را اگر نیست خطائی باز آی که داریم توقع ز تو مارا با وعده وفائی باز آی که در قدم
اندازم و جان زاد ره پای نمند چون می ندهد دست من بی سر و پا را جز نعل بهای
در شهر شما قاعده باشد که نپرسند از حال غریبان آخر چه زیان مملکت حسن شما را از بی سر و
پائی قسم دوم چنانکه فخری گفته است بیت رفتم بطبیب و گفتمش بیمارم
از اول شب تا بسحر بیدارم در ماتم جیب نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف

جز عشق نداری مرضی پندارم مجنون تو گشت دل رفتم بر یار و گفتمش دارم داغی ز غم
عشق تو در دل دارم در من نگریست گفتا تو کدام دردمندی چه کسی صد عاشق
صد عاشق چو تو در سلاسل دارم کو نام تو چیست و بعضی از اکابر یک بیت را
مغنی بیان کرده اند بطرزی که دو بیت میشود و بعضی گمان برده اند که آن مستزاد است
و حال آنکه مستزاد نیست چنانکه بزرگی گفته است بیت آن بادشاه اعظم
در بسته بود محکم ناگاه دلق آدم پوشید و بردر آمد و شرح که کرده اند اینست
آن بادشاه اعظم یعنی حقیقت ما در بسته بود محکم یعنی نبود پیدا ناگاه دلق آدم یعنی
لباس اسما پوشید و بردر آمد یعنی که شد هویدا زیراکه نثر در مستزاد عقیب
مصراع است یا عقیب بیت و در مستزاد کلام زاید را جزو کلام منظوم نداشته
اند بحسب صورت و درینجا خلاف آنست که گفته شد والمعما کلام موزون
یدل علی اسم من الاسماء بطریق الرمز والایماء یعنی معما کلامیست موزون که دلالت
میکند بر اسمی از اسما بطریقه رمز و ایما و آن دلالت دلالتیست که حکم میکند سلامت
فطرت و استقامت ذهن بر صحت آن دلالت و معما مشتق از تعمیه است
و معنی تعمیه پوشانیدنست و ازین معنی نقل کرده اند برای نوعی از کلام منظوم و مناسبت
بین المعنیین اینست که درین نوع کلام نیز پوشانیدگی هست زیرا که درینجا اسمی در تعبیر
پوشانیده شده است و معما دو طریق دارد اول آنست که اشارت و ایما
باسمی داشته باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود در پارسی چنانکه مولانا شرف
الملة والدین یزدی گفته است در اسم اسحاق بیت احسان پی بابان او گر
لکس بر قاف افکند سیمرغ را همچو شرف در دام الطاف افکند مثال دیگر از

از پارسی چنانکه بدیعی تبریزی گفته است معما بر سر خاکم ز لطف و مهر گر آری قدم
هر دم از ذرات خاکم بشنوی صد مرحبا طریق دوم آنست که اشارت باسم
فقط باشد چنانکه خواجو در اسم شهاب گفته است معما آه مقلوب در میانه
نام آن سرو ما رو باشد • ودر شعر عربی چنانکه شاعر در اسم حمزه گفته است
معما عشقت من الظباء ظبیا غریرا • رمی عن مقلتی طیب الرقاد • فتصحیف اسمه
فی مقلتیه • وفی فمه ایضا وفی فوادی • ودر مقلتین محبوب که دو چشم اوست
حمره است ودر فم محبوب که دهان اوست باعتبار لب حمره است ودر فواد
عاشق که دل اوست جمره است واللغز کلام موزون یدل علی ذات شیء
من الاشیاء علی وجه یمیزه عن جمیع ما عداه یعنی لغز در اصطلاح کلامیست موزون
که دلالت کند بر ذات شیء از اشیا بذکر صفات و علامات آن شیء بر وجهی
که ممتاز گرداند آن شیء را از جمیع الخ غیر اوست واین بر دو طریقست طریق اول آنست
که در اول آن لفظ چیست یا مانند آن باشد چنانکه شاعر گفته است • در نعل
بیت چیست آن بکری که خم دارد • نسبت از مادر درم دارد • جمله اعضاش یک درم
لیکن • پنج سوراخ در شکم دارد • مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است • در نی بیت
چه چیز است آنکه دارد هشت دیده • به بحر می سر و پایش بریده • وطریق دوم
اینست که لفظ چیست ومانند آن در اول نباشد چنانکه مولانا شرف الدین مرحوم
یزدی گفته است در خلال لغز بیت الا ای تر صفت کرشنه دهان اما جش • در طور کلیم
راز گو معراجش • هر چند بجردی وضعیف متالی • حکام دهند از ین دندان باجش •
مثال دیگر از گفته مرحوم مذکور در بیضه مصنوع بیت آن حقه که سر ندارد و باشد پر

رنیده
گویم بانشار نه که در باید جر • جو بان جو بیاض او شو و عنابی • ساینده لعل و انگ
و فرق میان معما و لغز آنست که در معما لازم بود که مطمح نظر ناظر اسمی باشد از اسما
ودر لغز این شرط نیست ودر لغز واجب است که دلالت او بر مقصود بذکر علامات
علامات وصفات او باشد ودر معما این لازم نیست بنابرین هر کلام موزون که
دلالت کند بر اسمی از اسما بعد صفات و سمات آن شیء از ان حیثیت که مدلول
او اسمیست از اسما در عداد معمیات باشد واز ان جهت که دلالت میکند بر
شیء از اشیا بملاحظه صفات و علامات او از لغز محسوب باشد چنانکه در اسم
تقی مولانا عبد الرحمن جامی گفته بیت چیست آن نام مرکب از سه حرف
کرد و گوهر یکی را زیور است • حرف اول تارک ما را کلاه • حرف آخر
پار ما را افسر است • اول و آخر چو دانستی ترا • و آنش تنها با وسط رهبر است
زیرا که بعد تا و یا هیچ حرف غیر قاف و دو گوهر که عبارت از دو نقطه است ندارد
ودر کلام عربی چنانکه شاعر گفته است در اسم رجب معما وما اسم ثلاثی وکل بعده
ثلثین مع اجماعهم انه فرد ثلاثی بودن و ثلثین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات
رجب است زیرا که از اعرابی پرسیدند که اتعرف الاشهر الحرام اعرابی جواب داد
که ثلثة سرد و واحد فرد و مراد از ثلثه که سرد است یعنی متتابع است ذی القعده
وذی الحجه و محرم است و مراد از واحد که فرد است رجب است این بیت از ین حیثیت
که دلالت بر اسمی میکند معماست و از ین حیثیت که دلالتش بر مقصود بدانکه علامات
وصفاتست لغز است وبعض افاضل کلام را باین طریق تقسیم کرده اند که کلام اعم
از انکه منثور باشد یا منظوم و اعظم از انکه دلالت کلام بر معنی باعتبار دلالت

جز باشد بر معنی یا باعتبار دلالت کل بر معنی خالی نیست که بر یک معنی دلالت میکند
یا بر دو معنی یا بر سه معنی یا بیشتر اگر بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند آنرا
حقیقت گویند و اگر بر دو معنی دلالت کند نظر کنند که در هر دو حقیقت است و در
دیگری غیر حقیقت است اگر در یکی حقیقت است و در دیگر غیر حقیقت درین
صورت میان هر دو معنی لابدست از علاقه و اگر علاقه غیر مشابهه و ملازمت باشد
آنرا باعتبار جز مجاز مرسل گویند و اگر علاقه میانهما مشابهت باشد آنرا استعاره
گویند و اگر علاقه میانهما ملازمت باشد آنرا کنایت گویند الخ بر یک معنی موضوع له
خود دلالت کند چنانکه زید قایم که آن اثبات قیام است مر زید را آنرا حقیقت
گویند و آنچه بر دو معنی دلالت کند که هر دو حقیقت باشد گاه باشد که هر دو معنی متضادان
باشند چنانکه حضرت افضل بشر صلی الله علیه وسلم فرموده است اذا لم تستحی
فاصنع ما شئت • یک معنی اینست که وقتی که ترا حیا نباشد بکن هر چه خواهی و معنی
دوم اینست که وقتی که بکنی فعلی که مستحی باشی از آن بکن هر چه خواهی هر دو معنی
متضاد اند زیراکه در معنی اول نفی حیاست زیرا که و در ثانی اثبات حیا و مثالش
از شعر عربی چنانکه ابو الطیب متنبی گفته است شعر و اظلم خلق الله من بات
حاسدا • لمن بات فی نعمایه یتقلب یک معنی اینست که منعم علیه حسد برد بر
منعم و معنی دوم اینست که منعم حسد برد بر منعم علیه و مثالش از نثر عربی چنانکه در مجلسی که جماعتی
از شیعی حاضر بودند بفلان بزرگی پرسیدند که من افضل الناس بعد رسول الله صلی
الله علیه وسلم یعنی کیست فاضلترین آدمیان بعد از پیغامبر صلی الله وسلم آن بزرگ
جواب داد که من بنته فی بیته یعنی آنکس که دختر او در خانه اوست و این عبارت

دو معنی

دو معنی را مفیدست یکی آنکه افضل ابو بکرست که دختر او در خانهٔ پیغمبر است
معنی دیگر اینست که افضل علی است که دختر پیغامبر علیه الصلوة والسلام در خانهٔ
اوست و باین کلام جماعتی سنی و شیعی از آن بزرگ خشنود شدند بمعنی اول افضل
ابو بکر است و بمعنی ثانی افضل ابو بکر نیست بنا برین معنیان متضادان باشند
و در تواریخ مسطورست که چون عقیل بن ابی طالب از امیر المومنین علی رضی الله
عنه کرم الله وجهه در ایام خلافت زیادتی بر وظیفهٔ خود التماس کرد امیر المومنین
فرمود زیادت بر کفاف نه مناسب اهل عفافست و معیشت بر سبیل قناعت
انفع و انفس بضاعت عقیل بسبب این جواب هجرت اختیار کرد و نزد معاویه
بن ابی سفیان رفت معاویه بعد از تعظیم بسیار و اکرام بیشمار الزام و ابرام نمود
که البته جهت اثبات توفر اتحاد و اعتقاد با او و تحقیق توفر و انقضا د با علی باید که در
مجمع اناس بر علی لعنت کنی هر چند عقیل نفایس اعذار بر طبق گفتار معروض داشت
مقبول نشد بعد از آن عقیل در مجمع اناس گفت که ان علی بن ابی طالب اخی و امرنی
امیر المومنین معاویه ان العنه فلعنة الله علیه و این عبارت متضمن دو معنی متضاد است
زیراکه اگر ضمیر علیه راجع بمعاویه باشد لعنت راجع باوست و اگر ضمیر راجع بعلی باشد
لعنت راجع بمعاویه نخواهد بود و عمرو عاص در آن محفل بمعاویه گفت که عقیل لعنت بر تو
کرده نه بر علی و این سخن بنا بر آن گفت که لفظ معاویه گفت که عقیل لعنت بر تو کرده
بضمیر علیه اقرب از علیست و ارجاع ضمیر باقرب اولیست و از نظم پارسی چنانکه
ظهیر فاریابی گفته است بیت مکدر ضایعم که مرا دور روزگار • بر اعتماد لطف تو
ضایع که اشتست • و مولف کتاب مکتوبی که اول آن دو معنیین است بشخصی

نوشته بود جهت مثال درین محل آورده شد مکتوب غریب الشجون عجیب المضمون
که از آن خلف الافاضل مجمع بدایع الشمایل واضع قواعد المحامد شایع الفضایل من
الاماجد فلان لا زالت کواکب رتبته مرفوعة حضر افق الصعود و مبلغ و مرسل بود در
زمانی بعون الله تعالی عساکر مراد فوج بر فوج بحار مسرت موج بر موج میمود بهمت
ورود دریافت فسلسال سلاسة کلامه کان ماء النهر لو لم یکن مشوبا بالکدر و تراکم
غصون مقاله کان افنان زهر الشجر لو لم یر غبابی المطر الاجرم بغنون تحیات و تسلیمات
که مفردات و مرکبات عبارت آن خارج خیطه اوضاع تخصی و نوعی و بیرون خطه دلالت
عقلی و وضعی باشد محاذات داده آمد درین فقرات از لفظ مبلغ تا دریافت
احتمال ذم ندارد و بواقی فقرات محتمل مدح و ذم است و انچه بر دو معنی غیر متضادین
دلالت کند و در هر دو حقیقت لغویه باشد مثالش از کلام شیخ و سندی فی الحدیث
قاضی شهاب الدین احمد ابن حجر رحمه الله تعالی شعر اتی من احبای الرسول و قال سل
ترفق و هن و اخضع تفز برضانا ❊ فکم عاشق قاسی الهوان تحببا ❊ فصار عزیزا حین ذاق هوانا
درینجا افاده معنیین راجعست بلفظ هوانا که دو معنی دارد بحسب لغت اول خواری
بعیدست و مقصود و قرب
و دوم دوستی اما معنی اول قریب است و غیر مقصود و ثانی بعید مستفاد از سوق
کلام و در پارسی چنانکه سودای گفته است در جواب خواجه سلمان بیت
سرو قد تو آمد و بر چشم ما گذشت ❊ منزل چو دیده بود ندانم چرا گذشت درینجا افاده
معنیین راجعست بلفظ دیده که در لغت پارسی مشترک است بین المعنیین که اول چشم است
و ثانی مرئی و معنی ثانی قریبست و غیر مقصود و اول بعیدست و مقصود و قریب
و بعید از سوق کلام مستفاد و اگر نسبت لفظ بهر دو معنی علی السویه است و انچه در هر دو معنی

حقیقت باشد اما در یکی حقیقت لغویه باشد و در معنی دیگر حقیقه عرفیه مثالش از کلام عرب
چنانکه شمس الدین عفیف گفته است شعر و ما بال برهان العذار مسلم ❊ و یلزمه
دور فیه تسلسل ❊ درین بیت افاده معنیین راجعست بلفظ دور و تسلسل که هر یک
دو معنی دارد که در یکی حقیقت عرفیه خاصه دور در لغت گردیدنست و در
اصطلاح توقف الشیء علی ما یتوقف علیه ذلک الشیء یعنی توقف شیء است بر شیء که آن
شیء متوقف باشد بران شیء و تسلسل در لغت بهم پیوستن است مثل سلسله زنجیر
و در اصطلاح ترتب امور موجوده غیر متناهیه و عذار خط را گویند که اول از طرفین
روی پیدا میشود و معنی لغوی اینست که حیثیت حال حجت خط محبوب که مسلم است
و حال آنکه لازمست او را گردیدن و بهم پیوستن و معنی اصطلاحی اینست که حجت
حال حجت خط محبوب که مسلمست حال آنکه دور لازمست او را و تسلسل و معنی
اصطلاحی قریبست و مراد نیست و معنی لغوی بعیدست و مراد و در پارسی چنانکه شیخ
کمال خجندی فرموده است بیت گشت سر کوی تو بسر خواستم اما ❊ نگذاشت
رقیب که گردم بسر خویش درینجا افاده معنیین راجعست بلفظ بسر خویش که دو معنی
دارد در یکی حقیقت لغویه است که عضو مخصوص است و در معنی دیگر حقیقت
عرفیه عامه است یعنی بخواست خاطر خویش و معنی اول قریبست و غیر مقصود
و ثانی بعیدست و مقصود و انچه افاده معنیین باعتبار لسانین چنانکه مولانا
نظیری گفته است بیت گفتم ای آب بقا چهره نما شو گفتا ❊ قطره نیست که مرات
جمال ما نیست نخط ما در عربیه موضوعست برای آب و در پارسی برای متکلم
مع الغیر و معنی آب قریبست و غیر مقصود و معنی متکلم مع الغیر بعید است و مقصود

ولفظ ما در هر دو معنی حقیقت لغویه است وانچه بین المعنیین لابدست از علاقه و علاقه
غیر مشابهت وملازمه است چنانکه افضل رسل علیه صلوات الله وتسلیماته فرموده است
ازواج مطهره خود را که اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی یعنی از شما کسی که دست او درازتر
زودتر است لحوق او بمن وچون حضرت رسالت پناه ختمی صلوات الله وتسلیماته
بدار البقا رحلت فرمود ازواج مطهره رضی الله عنهن دستهای خود را می پیمودند تا
کدام را از ایشان دست درازتر است چون زینب رضی الله عنها پیشتر از
همه رحلت فرمود و زینب صدقات از همه بیشتر میداد دانستند که حضرت
رسالت علیه الصلوة والسلام از طول ید صدقه خواسته است وعلاقه اینست که
ید مصدر صدقه است وانچه علاقه بین المعنیین مشابهت است که آنرا استعاره گویند
چنانکه حق تعالی میفرماید که اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
درینجا اشترا فرموده است واستبدال خواسته وانچه ملایم اشتراست که تجارت
وربحست بران متفرع ساخته وانچه علاقه بین المعنیین ملازمه است که آنرا کنایت گویند
چنانکه حق تعالی که ولا تؤتوا السفهاء اموالکم • ومعنی سفیه نادانست و درینجا سفها
فرموده ومراد کودکانند و نادانی لازم کودکانست اطلاق لازمست واراده
ملزوم مع جواز اراده لازم وانچه از کلام بر سه معنی دلالت کند شاید که در یکی حقیقت
و در دوتای غیر حقیقت باشد وشاید که در هر سه حقیقت باشد مثال اول چنانکه شخصی
در مجمعی بگوید المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده این کلام بر سه معنی دلالت دارد
معنی اول که کلام دران حقیقت است انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان
از وی بسلامت باشند ومعنی دوم نفی عنه است که لازم معنی اولست و این نفی اسلام

ازمودا

ازمودی مطلقا ومعنی سیوم تعریضست که آن نفی اسلام است ازمودی معین ومثال
دوم که در هر سه حقیقت باشد مثالش از کلام عرب چنانکه شاعر گفته است شعر
بعد ظنی زارنی فی الدجی • مستوفزا ممتطیا للخطر • فلم یقم الا بمقدار ان • قلت له
اهلا وسهلا ومر • بیت اخیر سه معنی دارد اول انکه ایستاده نشد الا آن مقدار
که گفتم اورا اهلا وسهلا ومرحبا نصف لفظ که حبا ست از مرحبا انداخته است
جهت رعایت صنعت اکتفا وثانی انکه ایستاده نشد الا آن مقدار که گفتم اهلا وسهلا
بعد از ان گذشت و توقف نکرد ثالث انکه ایستاده نشد الا آن مقدار که گفتم اهلا
وسهلا ومر یعنی آن قدر نماند که مرحبا تمام بگویم ودر کلام پارسی شیخ کمال خجندی
فرموده است بیت دلبر چه زد خط برخ دلستان کشید • خطی چنین لطیف بماهی
توان کشید معنی اول اینست که بطریق استفهام بر سبیل انکار می رسد که خطی چنان
لطیف بماهی میتوان کشید و دلبر زد و کشیده است یعنی نمیتوان کشید معنی
دوم اینست که بر سبیل اخبار میگوید که خطی چنان لطیف بکمال میتوان کشید و دلبر
زد و کشیده است معنی سیوم اینست که خطی چنان لطیف بر صفحه رخسار
ماهی توان کشید که آن رخ محبوب است وانچه از کلام بر بیشتر از سه معنی دلالت
کند که بعضی الفاظش حقیقت لغویه باشد وبعض الفاظش حقیقت عرفیه چنانکه
امیر خسرو دهلوی گفته است بیت باز سر باز تو با سیمرغ سربازی کند • گر توای
تیر گران سر باز داری در شکار معنی اول گر توای تیر گران سر باز را در شکار داری
با سیمرغ دلاوری بر کمال کند معنی دوم گر توای تیر گران سر آن باز را باز داری
از شکار با وجود باز داشتن با سیمرغ سربازی کند یعنی دلاوری بکمال کند معنی سیوم

گر توای تیر گران آن باز را سر باز داری یعنی بگذاری که دلاوری بکمال کند با سیمرغ
دلاوری بکمال کند معنی چهارم گر توای تیر گران آن باز را سر گشاده داری در شکار
یعنی بی کلاه داری با سیمرغ دلاوری بکمال کند دیگر بدانکه قسمی از کلام نزد بلغا مسمّی است
و اهتمام ایشان دران از حد متجاوز آنرا جامع الکلم گویند و اکمل بشر علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها میفرماید که اوتیت جوامع الکلم و صدور این کلام از حضرت
خیر الانام دالست بر علو رتبت و سمو منزلت این قسم از کلام و در اصطلاح کلامیست مشتمل
بمفهومه علی فواید کثیرة یعنی کلامیست که مشتملست بمفهوم خود بر فواید کثیره و
شک نیست که این نوع کلام جامع الکلم خواهد بود و باعتبار جامعیت فواید که هر
یک از آن غیر دیگرست و جامعیت این کلام مر فواید کثیره را در امری از امور خواهد بود
و آن امر یا نصیحت است یا مناجات حق یا بیان مباحث فنی از علوم یا مدح یا ذم
غیرها آنچه در باب نصیحت است از کلام سبحانی جل جلاله و عم نواله فاستقم کما
امرت که این کلام جامع نصایحست زیرا که آنچه عبد عزیز عند الله بآن مامورست جامع
جمیع مصالح دنیا و عقبی است و استقامت بران جامع سعادات عظمی و از غایت
صعوبت استقامت بران طریق که مامورست حضرت رسالت پناه عظمی
میفرماید که شیبتنی سورة هود یعنی پیر ساخت مرا سورة هود و این حدیث اشارتست
بامر فاستقم کما امرت که در سوره هود است و از کلام حضرت رسالت صلوات الله
و سلامه علیه مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و هر یک ازین دو فقره جامع
جمیع محاسن دنیوی و اخرویست زیرا که امر الهی متعلقست بجمیع مصالح دنیا یا عقبی
یا هر دو و نهی الهی که منع است از امور قبیحه آن نیز مستلزم امرست بر اجتناب از امور

قبحه

قبیحه که جامع مصالح دارینست یا احدهما و تعظیم امر مستلزم اتباع آن امرست
و متابعت امر الهی منبع زلال اقبال دو جهانی و مفهوم فقره ثانیه که شفقتست
بر خلق خدا متضمن خشنودی خلقست و مستلزم رضای حضرت حق و شاملست
شفقتی را که خلق بر نفس خود کنند زیرا که تبدیل اخلاق سیئه بحسنه کردن و از
مقتضیات عذاب اجتناب نمودن و بسوی مقتضیات ثواب گرویدن شفقتیست
که خلق بر نفس خود میکنند و میتوان که فقره اولی اشارت باشد بشریعت فقره ثانیه
اشارت باشد بطریقت ازین جهت که تعظیم امر مستلزم اتباع اوامر الهیست و
مقتضی منتهی شدن از مناهی و سلوک طریق شریعت همینست و شفقت
بر خلق خدا متضمن اینست که هر یک از افراد خلق بر نفس خود که آن خلقت اول شفقت کند
و هیچ شفقتی مثل این نیست که خود را از علت مهلکه اخلاق ذمیمه برهاند و بتحلیه اخلاق
حمیده فایز گرداند و این طریقتست و یقینست که بر وفق احکام شرعیه عمل کردن و متحلی
باخلاق حمیده و مجتنب از شیم ذمیمه بودن سبب استحقاق افاضت حقیقتست
که غایت مراتب کمال انسانیست و نهایت حد و علو شان اللهم کما وهبت
لا بل ودا وکذا هب لاقل الخلق من عبادک ودا در نظم چنانکه خواجه محمد عصار گفته بیت
شیخ کجی خواجه محمد سخن خوش ، گفتست اگر مرد رهی آن سخنت بس ، گفتا که چنان
راه شریعت سپر ای دوست ، کانگشت خطا بر سر حرفت ننهد کس ، و آنگاه
چنان راه طریقت بسپر و رو کانگشت تو حرف دگری را نکند مس و در باب
مناجات چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده است الهی کفانی
عزا ان تکون لی ربا ، و کفانی فخرا ان اکون لک عبدا الهی انت لی کما احب

فاجعلني لك كما تحب واين عبارت جميله جامع بسی از فوايد مناجات است
وانچه در باب بيان مباحث فنيست مثل جوابهای كه امير المؤمنين علی كرم الله وجهه
گفته است مر كميل بن زياد را اند وقتی كه پرسيد از ان حضرت باين عبارت كه
ما الحقيقة واز جمله جوابهای يكی اينست كه محو الموهوم مع صحو المعلوم يعنی ازالهٔ وجود
الخلق عند تجلی وجود الحق وچون وجود خلق زايل بود تعبير از ان بموهوم كرد وچون
وجود حق تعالی وتقدس ثابت است تعبير از ان بمعلوم كرد چه مراد از علم اينجا اعتقاد جازم
ثابت مطابق واقعست ووهم غير مطابق واقعست وحق تعالی بذاته موجود است
پس اعتقاد وجود مر او را حق باشد وغير او را وهم ومعنی صحو در لغت رفتن
ابرست از سما وبر اذهان رموز معرفت وعارفان كنوز حقيقت واضح وهويداست
كه اين كلام بواسطه تعبير حقيقت بمحو كثرت موهوم وبروشن ديدن مهر وحدت
محقق معلوم بی حجب غيوم مقدمات عقليه جامع اصول تصوف وشامل تمام مسايل
تصوفست وشمول مفهومش باوجود اختصار وحسن عبارت محير بلغای حال وغابر
ودر آيينه تركيبش صور عرايس مباحث تصوف ظاهر وانچه در باب مدحست چنانكه
متنبی گفته است شعر قد شرف الله ارضا انت ساكنها ، وشرف الناس اذ
سواك انسانا وهم متنبی گويد شعر فان تفق الانام وانت منهم ، فان المسك بعض
دم الغزال ، اين دو بيت جامع جميع مدايحست چه تفضيل ممدوح بر جميع افراد انسان
مع عدم ذكر جهت افضليت دالست بر انكه افضليتش باعتبار جامعيت جميع صفات
حميده است حقيقة او ادعاء ودر علم معانی مقرر شده است كه حذف شیء گاه
از برای آن ميباشد كه تا دلالت كند بر انكه آن شیء از كثرت بمرتبه رسيده است كه ذكر

بتوان كرد وتقرير وتحرير آن وافی نيست وهم در ان علم مقرر شده است كه گاه كه
گويند فلان يعطی ومفعول را ذكر نكنند دلالت ميكند بر انكه جميع اعطا آن مراد است اثبات
وتفاوت در افضليت بعضی بر بعضی بحسب كثرت صفات حميده است
چه ذات مع عدم ملاحظه صفات مطلقا مستحق حمد نيست ومولانا زاده خطايی
در حاشيه كتاب مطول ميگويد كه ذات حق را اجل جلاله مع قطع نظر از جميع صفات
حمد نميتوان كرد از انكه در حمد ومدح ملاحظه وصفی از اوصاف جميله ضرورست و
چون مدحی مع ملاحظه جميع صفات باشد جامع الكلم خواهد بود ودر باب مدح و
در پارسی چنانكه حكيم الدين انوری گفته است بيت ای كاينات را بوجود تو افتخار
وی بيش ز آفرينش وكم ز آفريدگار ، ومفهوم اين بيت كسوتيست بر قامت
رتبت حضرت رسالت دوخته وبضرورت تار جامعيت مدايح اساس احسان
غير اموخته وانچه در باب ذم است چنانكه ابراهيم بن عباس صولی در هجو محمد
بن احمد بن ابی داود گفته است واحمد ابی داود در خلافه مامون ومعتصم قاضی
القضاة بغداد بود ومغالق متعبه بمفاتيح آرای ثاقبه او منفتح ميساختند در
ارتفاع مراتب واحتمال مناقب مشار اليه بنان اكابر زمان بود وسابق
فرسان ميدان مروت واحسان وپسرش محمد نه بر جادهٔ سيادت والد سالك
بود ونه عنان سمند دولت را بدست مكارم اخلاق ماسك بنا بر اين ابراهيم
مذكور بتفضيل مشهورست در حق او گفته است شعر عفت مساو تبدت منك
واضحة ، علی محاسن اتقاها ابوك لكا ، لقد تقدمت ابناء الكرام به ، كما تقدم
اباء اللئام بكا ، واثبات تقدم اين مذكور بر ابنای كرام بسبب آب مذكور

دلالت میکند بران که والدش متحلی بصفات حمیده بوده است و اثبات تقدم
آب مذکور برآبای لیام بسبب این مذکور دلالت میکند برین که این مذکور متصف
است بصفات ذمیمه که ذیل خلعت رفعت آب بخبث صفات قبیحه
ملوث گشته است و عدم تعیین جهت مدحت این مذکور دالست برانکه جامع
صفات ذمیمه است و تخصیص ذمش بوصفی دون وصف ترجیح بغیر مرجح بنا بر
جامع الکلم باشد در باب ذم و در پارسی چنانکه شاعر گفته است بیت
ای که در جمع صفات بدبدان را سروری • ذم ذاتت را چه گویم چون ز هر بد بدتری
شاعر شخص مذموم را جامع صفات ذمیمه داشته است و بسبب این معنی
ذمی که لایق آن ذات متصف بآن صفات باشد از قدرت خود مستبعد داشته
و این معنی که مذموم مستحق مذمتهای نامحصورست و هجو بر طبق صفات ذمیمه اش
امر غیر معتد و جامع الکلم خواهد بود در باب ذم بعد از ختام مباحث اقسام
کلام بیان شرایط استحسان تا متن مطابق مقتضای مقام و آیینه صورت
حسن انتظام بود بنا بر علیه در ان شروع نمود المنظر الثانی فی شرایط الکلم المستعمله
فی تراکیب اهل الانشا چون کلمه رکن کلام است و حسن و قبح آن را در رد و قبول کلام
دخل تمام واجب دید که اول شرایط قبول و استحسان و رد و استهجان آن را ذکر کند
تا منشی کلمات کلام خود را با نچه سبب قبول استحسان است مخطوط کرداند و از انچه
موجب رد و استهجان است محفوظ دارد شرط اول اینست که کلام متصف
بفصاحت باشد تا کلام از حیطه قبول و استحسان خارج نگردد و فصاحت کلمه
و کلام و بلاغت کلام در فصل ثالث از مقدمه بیان کرده شده است شرط ثانی
٨١

اینست که بعضی از کلمات که با وجود اتصاف بفصاحت مخصوص بلسان مردم
اوباش باشد باید که عیون حروف ان کلمات رخسار استعمال فضلا را نه بینند چنانکه
در کلام خسرو دهلوی واقع شده است بیت بازدل کم گشت در کوئی مردی بود ازرا
از کجا گردم نگاه ان شکل قلاشانه را • لفظ قلاشانه از الفاظ مستعمله السنه
مردم اوباش است شرط ثالث اینست که هر کلمه پارسی که مستعمل اهل انشا
باشد ان کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی السنه
افاضل ست اما نه مستعمل السنه اقلام ایشان است مثل لفظ شین که مستعمل السنه
افاضل ما وراء النهری باشد اما نه مستعمل زبان قلم ایشانست و زبان قلم خشتین است
بالحاق با و نون با شین بالحاق نون فقط و ازین است که فضلاء ماوراء النهر در انشا
و شعر رعایت لسان قلم کرده اند الا نادرا شرط رابع اینست که بعضی از لغات پارسی
که حرکات آن در هر ملکی بر وضعیست در وقت استعمال بر وفق لسان قلم فضلا باشد
نقط
مثل توسن که در بعضی ممالک بفتح تا میگویند و در بعضی بضم تا و مستعمل لسان فضلا
ضم است شرط خامس اینست که چون لفظ مشترک مستعمل کرد و قرینه که مبین معنی مقصود
باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی میفرماید فالذین آمنوا و عزروه و نصروه و اتبعوا النور
الذی انزل معه اولیک هم المفلحون • لفظ تعزیر که در آیت کریمه واقعست مشترکست
میان دو معنی یکی تعظیم و اکرام و دوم ضربی که دون حدست و سابق و لاحق لفظ مذکور
قرینه است که مراد در ینجا تعظیمست و اکرام شرط سادس اینست لفظی که زیادت
بر سه حرف باشد و آخر ان الف ممدوده واقع بود جمع ان الفاظ مجتنب عنه باشد
مثل لفظ صحرا و سویدا که صحراوات و سویداوات میشود و متقدمان عرب استعمال

کرده اند چنانکه متنبی گفته است شعر ان الکرام بلا کرام منهم . مثل القلوب
بلا سویداواتها . و دربن زمان فضلای عرب نیز مثل این الفاظ استعمال میکنند
شرط سابع اینست که کلمات رباعی که از مفرد آن ثقلی در لسان ظاهر شود جمع آن استعمال
نکرده مثل لفظ لقالق و قلاقل که جمع لقلق و قلقله است و این نوع الفاظ در شعر
بعضی از شعرای سابق عرب بر سبیل قلت واقعست چنانکه متنبی گفته است شعر
فقلقلت بالهم الذی قلقل الحشا . قلاقل عیس کلهن قلاقل . و ایضا متنبی گوید شعر
و لموهنه سفینه ربعیة . بصیح الحصا فیها صیاح اللقالق . و مثل حقایق و دقایق
و شقایق نه ازین قبیلست زیراکه رباعیست شرط ثامن اینست که بعض الفاظ پارسی
که استعمال آن در هر ملکی بر وضعیست مثل لفظ جسبیده که در بعض ممالک چغسیده و در
بعضی چسفیده و میگویند در وقت استعمال میباید که موافق لسان قلم باشند و آن چسبیده است
شرط تاسع اینست که نقاط کلمات بر طبق کتب لغت باشد تا کلمه در وقت استعمال
بر وضع تصحیف عامه نباشد مثل لفظ اکثم بالثا المثلثه که بمعنی عظیم البطن است و بعض عامه
اکتم میگویند بالتا المثناه و یحیی بن اکثم در خلافت مامون و معتصم قاضی بود و در بغداد
و جلیس و انیس خلیفه نیز بود و در شعر عربی نیز واقعست چنانکه شعر
اعلمه الرمایة کل یوم . فلما استد ساعده رمانی . لفظ استد بسین مهمله است و
بعضی عامه بشین معجمه میخوانند قوله استد ای استقام و ساعد در رمی متصف باستقامت
است نه بشدت که تصحیفست و مثال دیگر از شعر ابی الاسود شعر حسدوا الفتی اذ لم
ینالوا سعیه . فالقوم اعداء له و خصوم . کضرائر الحسناء قلن لوجهها . کذبا و زورا
انه لدمیم . و دمیم بدال مهمله است و بعضی بذال معجمه میخوانند و دمیم بدال مهمله بمعنی قبیحست

و بذال معجمه بمعنی مذموم است و نظر بحسنا و بوجه کرده بذال مهمله میباشد شرط عاشر
اینست که حرکات کلمات بر وفق کتب لغت باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون
و حرکت بر طبق استعمال عامه واقع نشود و مثل لفظ فرط بسکون را که بعض عرب
میگویند . ما القاه نفسه الا فی الفرط بفتح را و این المقنع که بکسر فاست و از مشاهیر
بفتح فا میگویند و قنفعه ظرفیست مانند زنبیل که والد او صانع آن بود بنابرین بکسر فا
باید نه بفتح و مثل قندیل بکسر قاف و بردون بکسر بای موحده و ضفدع بکسر ضاد
معجمه و کناسه بکسر کاف که بعضی از عوام بفتح قاف و فتح با و فتح ضاد و فتح کاف
میگویند و مقامات بدیعی و حریری را که بفتح میم است بضم میم میگویند و ذو الفقار
که بفتح فاست بکسر میگویند و عمد سیف که بکسر عین است بفتح میگویند و لفظ فلاحت
که بکسر فاست مثل زراعت و حراثت و صنعتی از صنایعست باید که بر وزن
فعاله بکسر فا باشد و بعضی از عوام بفتح فا میگویند و مثل جمادی الاولی و جمادی
الاخری که بضم جیم و لفظ اولی که تانیث اولست موضوعست و بعضی از عوام جماد
الاول و جمادی الآخر میگویند بفتح جیم و لفظ اول و آخر و مثل این تغییرات واجب است
که نباشد شرط حادی عشر اینست که هر اسمی که در عبارت آید اگر غیر مشتق است
بطریقی که از عرب مسموع و در کتب لغت مسطور است مستعمل باشد و اگر چه عرب
بعض اسمای عجمیه را تغییرات میدهند مثل لفظ ابراهیم که ابرام نیز میگویند و مثل لفظ
جبرئیل که ابن کثیر جبرئیل میخوانند بفتح جیم بلا همزه و کسر را و ابوبکر جبرئیل میخوانند بفتح جیم
و فتح را و همزه مکسوره بغیر یا و حمزه و کسائی جبرئیل میخوانند بفتح جیم و فتح را و همزه مکسوره
مع الیا و باقی جبریل میخوانند بکسر جیم و کسر را بغیر همزه و مثل لفظ خسرو که در ان تغییرات

واو و کسری میگویند اما جایز نیست که عجم خلاف مسموع و خلاف قواعد صرفیه
تصرفات و تغییرات در کلمات عرب بکنند چون حصول شروط موقوف علیه
حصول مشروطست و انتفای مشروط با انتفای شروط مربوط لایق چنان دید
که کواکب شروطی که از مطارح عبارت بلیغ با شعه رعایت آن منفتح شود و صحن
و خواطر فضلا از سطوع صبح استعمال آن منشرح گردد در ظلام سواد منظر ثالث
طالع گرداند المنظر الثالث فی شرایط الکلام المستحسن عند الفضلا منثورا و منظوما
بدانکه بعد از رعایت بلاغت کلام که در فصل ثالث از مقدمه مسطورست شرط
اول در کلام آنست که صورت ترکیب او بیکی از امور ثلثه که سلاست و متانت
و لطافت متصف باشد و سلاسة الکلام کیفیة تقتضی جریان الکلام بسهولة
علی اللسان یعنی سلاست کلام کیفیتست که مقتضی روان بود کلامست بسهولت
بر زبان مثالش از شعر عربی چنانکه سید العرفان شیخ ابن فارض رحمة الله علیه
فرموده است شعر وانی وان کنت ابن آدم صورة • فلی فیه معنی شاهد بابوته
و در شعر پارسی چنانکه شاهی گفته است بیت من بودم و دل تو بردی آن نیز • خود گو
که غمت کجا نشیند • هر دل که شد هزار پاره • در وصله ما کجا نشیند • مثالش در
نثر عربی از کلام مولف کتاب چنانکه رب اجعل ذیل آمد بقا بسابد ادامه من الملک
مالم توته احدا و مثالش در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه بنده صباح الغدو
که ترکیب لسان و جنانش از مایده جود آن خاندانست و کسوت ثنا و شکر آن
دودمان از اسبوزن طبع بر رشته جان دوزان و از جمله اسباب سلاست
کلام اول آنست که حروف که از اجتماع آنها عند التکلم ثقلی بر لسان ظاهر شود مثل ح خ

ه ص ض ط ظ ع غ ق ء در کلمه واحده جمع نشوند مثل وضع و طعم و وقع و تجع
و رضع و لعق و نهق و امثالها و ثانی آنکه ثقلی که از دو کلمه حاصل شود و نباشد مثل آنکه
آخر کلمه اولی و اول کلمه ثانیه از حروف مذکوره باشد مثل وضع علم و خط خطیره
و ربط حکمت و منع ظاهره و امثالها چه مقررست که این نوع حروف مانع جریان
نفس اند و عدم سهولت جریان نفس مستلزم توقف کلامست بر لسان و ثالث
آنکه دو حرف را در یک کلمه یا دو کلمه بجنب یکدیگر واقع نشوند مثل لفظ درر و مثل در
روی مردم زیرا که اگرچه بحسب صورت دو حرف راست اما متضمن سه حرف است
از آنکه حرف رای اخیر مشدد ملفوظ میشود و اگر حروف ثقیله مذکوره مطلقا نباشد
یا کمتر باشد کلام اسلس میشود و اگر اجتماع حروف دیگر بجنب یکدیگر در کلام نباشد
اولیست چنانکه در کلام حکیم الدین انوری واقع شده است بیت
در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند • گوهر فشان ز خاک برآید کف چنار
درین بیت دو حرف نامجتمعت از لفظ نوا اگر نبودی کلام اسلس بودی و رابع آنست
که حرکات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر لسان نباشد
بلکه حرکات مناسب یکدیگر باشند مثل حرکات الفاظ ذوات الاربع متحرکات
که اگر مثلا حرکت حرف اول ضم باشد و حرکت حرف ثانی کسر یا عکس و یا حرکت
حرف ثالث ضم و چهارم کسر باشد یا عکس یقین است که مستلزم عدم سهولت جریان
کلامست بر لسان چه در فن خویش مقررست که حرکت لسان در امثال این کلمه و کلام
مثل حرکت صعود و هبوطست که اشق حرکاتست نسبت با متحرک بحرکت
ارادی و متانة الکلام کیفیة تقتضی ان یکون کلماته جزلة و ترکیبه مفرغا یعنی متانت

کلام کیفیتی است که مقتضی آنست که کلمات آن کلام جزیل باشند و ترکیب آن کلام
مفرغ باشد یعنی ریخته باشد و جزل در لغت عرب هیزم غلیظ را گویند یعنی کلمات
رقیق و لین نباشد و مقصود اینست که حروف الفاظ بیشتر از حروف مجهوره
و مستعلیه و شدیده باشد و در جزالت کلام حروف مستعلیه و شدیده را
دخل بیشتر از حروف مجهوره است و حروف مهموسه و منخفضه و رخوه کمتر باشد
و حروف مهموسه اینست که ستشحثک خصفه و ماعدای این را مجهوره گویند
و حروف مستعلیه ص و ض و ع غ و ق است و حروف منخفضه ماعدای حروف
مستعلیه است و حروف شدیده اینست اجد بطبقک و حروف رخوه اینست
که لم یروعنا و مفرغ بودن کلام من حیث الترکیب آنست که مطرقه نباشد یعنی بمطرقه
حکوفته ساخته باشند و مراد آنست که ترکیب کلام تکلف بهم بسته نباشد که وع
بر بسته و کرباشد و بر بسته ذکر و این معنی در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات ادات بیشتر
باشند و کلماتی که مانع رکیکی کلام است نباشد و بر متتبعی و شاعر در وقت انشای نثر و نظم
آن کلمات ظاهر است و در کلام پارسی نظماً و نثراً بسیاری کلمات عربیه سبب حصول
متانت کلام است چه الفاظ جزیل در کلام عربی بیشتر است مثالش از کلام عرب مصراع
ثانی از بیت امرء القیس که در صفت اسپ گفته است شعر مکر مفر مقبل مدبر معاً •
کجلمود صخر حطه السیل من عل • درین مصراع جاو حود سبک حمیده غیر از حروف مجهوره
و مستعلیه شدیده دو حرف دیده میشود آن خ و س است و در پارسی چنانکه حکیم الدین
انوری گفته است بیت • سیابه بتقراط قضا یک حرکت یا نبضت
شریان حسود تو و شریان بتم را • در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج

گر پاس تو یاری ندهد کوس علم را • تا خاک کف پای ترا نقش نبستند
اسباب تب لرزه ندادند قسم را • در ابیات مذکوره مع رکیکی ترکیب و کثرت
لغت غیر از حروف مجهوره و مستعلیه و شدیده هفده حرف واقعست در
در بیت اول سه حرف است یکی س و دو شین و در بیت ثانی چهار حرف است
تا و دو سین و در بیت ثالث ده حرف است چهار ت و یکی ح و سه سین

و یک شین

و یک ف و در بعض دواوین بدل قسم سقم نوشته اند و آن تغیر ناسخست که بمناسبت
لفظ تب سقم نوشته است و در نسخه صحیحه که منتسخ از خط انوری بود لفظ قسم بود
و قسم الف است زیرا که مقرر است میان مردم که سوگند بدروغ سبب عروض
تب لرزه است شاعر میگوید که این تب مترتب بر سوگند دروغ از آن وقت شده است
که خاک کف پای ممدوح را نقش بسته اند که هر کس سوگند دروغ بخاک کف پای
ممدوح خورد عروض تب لرزه بران مترتب است و اگر نه تب مذکور بر سوگند
دروغ قبل ازین مترتب بود و بعد از آن از میمنت خاک قدمش بر مطلق سوگند
بدروغ مترتب گشت و مثالش از نثر عربی چنانکه در منشات مولف کتاب
واقعست اللهم کما جعلت سنابل عواید کرمه اوفر من ان تقاس بصواع البدر و الشمس
اجعل مدة طول بقائه اکثر من ان تعد بذراع الیوم و الامس و مثالش در نثر پارسی
از منشات مولف کتاب چنانکه اعدا و احبا مرة بعد اخری در تجارب بیان و محک
امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و ضروب اختراع این قلیل البضاعه قصیر الباع
چون معجزه موسی تقلم عصا آسا از طرف حساد جماد فواد صخره نهاد ینابیع تحسین بر
مجاری لسان جاری داشته است و مانند الحان داود از خیال طباع هر حسود

سرای آفرین بگوش هوش صدیق و حسود رسانیده لطافة الکلام کیفیة
تقتضی کون کلماته طیبة لینة مع المعنی المنشط للجنان یعنی لطافت کلام کیفیتی است
که مقتضی اینست که کلمات آن خوشاینده و نرم باشد تا بودن معنی آن کلام چون
عروس صاحب جمال که دیدن آن بچشم بصیرت سبب نشاط جان و موجب انبساط
جنان باشد مثالش از نظم عربی چنانکه قاضی عضد الدین یکی فرموده است بیت
فوه ماء الحیوة شاربه • خضر لم یصل الی الظلم • مثالش از شعر پارسی چنانکه
جمال ترکی تبریزی گفته است بیت نمای چو آینه رخ خود همه کس را • بشنو
سخن من که اثرهاست نفس را • ومثالش در نثر عربی از منشات مولف کتاب
چنانکه لا زال خطیب اللسان علی منابر الاسنان ذاکر ثنایه وامام القلم فی محاریب
حروف الکلم ساجدا ابد عایه ومثال در نثر پارسی از کلام مولف کتاب سلامی که
نفحه نسیم مستطابش آتش حسرت در سینه لاله سیراب اندازد و شمه از فوایح گلزار
بهارش خون مذاب در ناف آهوی تاتار مشک ناب کرداند و بدانکه بلاغت را
سه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هر یک ازین مراتب ثلثه باز سه مراتب
دارد اعلی و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی در اعلی مرتبه بلاغت واقعست و این مرتبه
اعلی باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و آیه کریمه یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی
وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی در اعلی مرتبه بلاغت اعلاست وسوره
تبت یدا ابی لهب در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانکه استاد علمای اقاصی و ادانی
سید شریف جرجانی فرموده است بیت در فصاحت در بلاغت کی بود یکسان سخن
گرچه گوینده بود چون جاحظ و چون اصمعی • در کلام ایزدی چون که وحی منزل است

کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی • وهمچنین سلاست و متانت و لطافت
هر یکی سه مرتبه دارد و هر یک از مراتب ثلثه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب ذوق
سلیم وطبع مستقیم تعریف امور ثلثه را دانست تمایز کلام در امور ثلثه و تفاوت کلام
در مراتب هر یک از امور ثلثه باید که التفات میداند و بدانکه سلاست و متانت
در یک کلام جمع میشود ومثال سلاست با لطافت در نظم عربی چنانکه ابو تمام گفته است
شعر دری انفع الاشیاء اوبه امل • کبسته ید المامل کسوة خایب
واحسن من نور تفتحه الصبا • بیاض العطایا فی سواد المطالب
ومثالش از نظم پارسی چنانکه مولانا نظیری گفته است بیت مرا که از آتش عشقت
شمع جان روشن • چه غم ز باد فنا گو بیا و جان میکن • ومثالش در نثر عربی از کلام
مولف کتاب چنانکه الذی صار آیة السجود فی مصحف الوجود وانار من شجرة العلم
نار الشهود رب کما اجریت من مجاری انامله فرات الجودة وجعلت قلمه ذا القرنین
فی ظلمات الدوات زین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته وسکن حرارة بالنا من
وصال زلال وجناته ومثالش در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه یوسف مصریان
شوق وغرام بثمن بخس ایهام واستخدام در دراهم معدوده الفاظ کلام در حیطه تصرف
السنه واقلام نمی آید و انصباب صهبای شرح البیان از دست ساقی طبایع و
صراحی براع در جام عیون واسماع موسوم بسمت امتناع مینماید وسلاست با متانت
از نظم عربی چنانکه حضرت شیخ ابن فارض فرموده است شعر سقتنی حمیا الحب
راحة مقلتی • وکاسی محیا من عن الحسن جلت • واز نظم پارسی چنانکه مولف کتاب
گفته است در نعت نبی علیه الصلوة والسلام بیت کاف کمال تست دوات

دوات کون • ورنه سواد هستی کونین از کجاست • مثل دیگر از گفته مولف
کتاب بیت زهی بگی لقای ترا ابد دامن • ازل زجامه جاه تو جیب پیراهن
و در نثر عربی از کلام مولف کتاب چنانکه الذی لا یرضی حوافر اشهب جلالة ان یصیر
اکلیل الفلک من نعالها • و تابی کسوت همه بالهٔ ان یکون ردا المجرة من حاشیه
اذیالها • رب کما شرفت جباه الملوک برسوم اقدام العتبه و فضلت شفاه
الملوک بتقبیل عتبة بابه اجعل دره تیجان الخواقین من حصاة ساحة جنابه و شامة
خدود و ناس العیون من نقاط کتابة کتابه • و در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه
رای آن دیار که قدوه فرقه کفار و اسوه زمره اشرار بود بشکوه کوه و گروه انبوه
و عمد ممدوده اشجار و بروج مشیده حصار آن مقدار تهور و اغترار و تمرد و استکبار
ظاهر میکرد که از لسان شعار و دثارش گزاف و لاف لیس فی الدار غیرنا دیار
بگوش هوش صغار و کبار میرسید • شرط ثانی اینست که سلاست و متانت با نوعی دیگر
معنی جمیل مقرون باشد که حله نفیس مقال بی الباس معنی صاحب جمال هیچ اعتبار ندارد
و اگر مخدره معنی جمیل الباس مناسب جمالش نباشد خوبی ذاتی او زایل نمیشود اما بزیور
حسن ترکیب با جمال معنی خوبتر می نماید بیت بزیورها بیارایند وقتی خوب رویان را
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی • بنابرین باید که حسن معنی در کلام مسجوع با
شرایع تا موجب نشاط خاطر سامع گردد • و شرط ثالث اینست که اکثر کلمات فقره ثانیه
بروزن کلمات فقره اولی باشد کما فی قوله تعالی وآتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما
الصراط المستقیم • و با وجود این معنی اگر بعضی از کلمات یا تمام کلمات متجانسة
الحروف باشد خوبترست مثال بعضی کلمات متجانسة الحروف از نظم عربی چنانکه متنبی

گفته است شعر نحن فی جذل والروم فی وجل • والبر فی شغل والبحر فی خجل
مثال تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوامی گفته است بیت
ای فلک را هوای قدر تو بار • وی ملک را تمنای صدر تو کار • و مثال تمام
کلمات مرصع از نثر عربی چنانکه یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه
و مثال اکثر کلمات مرصع در نثر پارسی از قول مولف کتاب چنانکه یقین است که غرایب
ابرام از غایب اکرام آن حضرت با نفر نیست زیرا که عوارف حسان و ذوارف
احسان آن تواتر مناقب اعلی از حصر حصا و اعلی از قصر احصاست و اگر در مقابل
لفظ عربی لفظ پارسی باشند بر وزن عربی هم مناسبت مثل آنکه لفظ وظیفه و طلیعه
در فقره اولی باشد و در فقره ثانیه لفظ شنیده و دیده و اگر کلمات متطابق
در وزن نباشند باید که در قلت و کثرت حروف کلمات متساوی باشند و
اگر متساوی نباشند کلماتی که حروف آن بیشتر باشد باید که در فقره ثانیه باشد
شرط رابع اینست که هر فقره که کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارند مثل
جهان جهات کرم و عالم علوهمم شرط خامس اینست که فقره ثانیه در قلت و کثرت
الفاظ مساوی فقره اولی باشد که این طریق در قبولیت کلام دخل تمام دارد کما
فی قوله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر و کقوله تعالی والعادیات ضبحا فالمور
یات قدحا فالمغیرات صبحا فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا • و اگر مساوی نباشد باید که
فقره ثانیه اطول از اولی باشد کقوله تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی
و اگر در فقره ثانیه الفاظ چند واقعه باشد که اطول از الفاظ فقره اولی باشند که چون
حروف فقرتین بشمارند حروف فقره ثانیه مساوی باز آید بر حروف فقره اولی با

جایزست که فقره اولی درین صورت بحسب کلمات اقصر باشد زیرا که بحروف
مساوی یا زایدست آنچه زایدست مثالش از کلام مولف کتاب چنانکه الذی
یضع الفلک جبهته علی بابه الیتل الجلال واذ تهللت الجبهه بلصوق ترابه سمیت با
الهلال درینجا فقره اولی بیک کلمه زایدست بر فقره ثانیه اما فقره ثانیه بدو حرف
زایدست بر فقره اولی واگر فقره اولی طویل باشد فقره ثانیه در پارسی تا سه وچهار لفظ
جایزست که اطول باشد واکتفا بدو لفظ اولیست اما اگر فقره طویله اخیره متضمن دو یا
فقره مسجعه باشد وجایز است که زاید بر دوازده کلمه باشد و بهفت تا ده کلمه از فقره
اولی زاید باشد مثالش از کلام مولف کتاب چنانکه اگر در ساحت خاطر آزادات
اظهار فورت المرفراق ظاهر شود یقین که مترجم قلم و ترزبان بمونت لغات مختلفة اللسان
و معونت کثرت امتداد زمان در مبادی بوادی بیان آن فاتر و حاسر گردد و در کتب
عربی گاه باشد که فقره اولی متجاوز از ده باشد و فقره ثانیه بدو و سه لفظ زیادت
بران باشد کما قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب
العرش العظیم وگاه باشد که در کلام عرب یک فقره از پنجاه کلمه متجاوز باشد مثل آیه
دین من قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی قوله تعالی والله بکل شیء علیم
اما فقرات کلام پارسی از دو تا هشت کلمه احسنست واز نه تا دوازده جایزست
ازین بیشتر سبب خروج جست از دایره ملاحت واگر بر سبیل ضرورت جهت تتمیم
کلام واقع شود الضرورات تبیح المحظورات و بعضی از افاضل زاید بر عدد مذکور گفته اند
اما باید که آنرا مستند نسازند که آن خارج دایره ملاحت است شرط سادس آنست

که در تراکیب

که در تراکیب منظومه و منثوره پارسی ادوات کمتر باشد مثل در و بر و است و شد
و بود و باشد که هر چند مثل این الفاظ در کلام منثور و منظوم کمتر باشد کلام سلستر ست
و کثرت ادوات سبب سماجت وضع است و موجب کراهت طبع شرط سابع
آنست که از دو فقره کلام که یکی بحسب لفظ سلستر و بمعنی خوبتر باشد فقره بهتر در مرتبه دوم
باشد زیرا که چون فقره اولی گذشت و فقره ثانیه در سمع مخاطب در آمد خوبی فقره ثانیه
ساتر عیب فقره اولی است و چون عیب مستور شد حکم فقره ثانیه میگیرد شرط ثامن
آنست که معنی فقره ثانیه غیر معنی فقره اولی باشد نه چون قول صاحب اسمعیل ابن عباد که در
صفت هزیمت لشکر خصم میگوید طار واقین بظهورهم صدورهم و باصلابهم نحورهم
که درینجا لفظ ظهور و اصلاب را یک معنیست و صدور و نحور را یک معنی شرط تاسع
آنست که لفظ بر و در و از و امثالها در یک فقره و یک مصراع مکرر نباشد که علت
ضعف ترکیب و منافی حسن ترتیب است شرط عاشر آنست که در منشآت پارسی
قواعد علم بیان مرعی باشد زیرا که کلام پارسی بی رعایت احکام علم بیان بسیار
بی لذت است مثلا رکن ابلاغ سلام در مکتوب بدو طریق اول آنست که بدایع
تسلیمات مخصوصة البنیان که حورای جنان بجاروب مژگان غبار امکان عروض
ریبت و گمان از ساحت قصر قدر اخلاص آن پاک گردانند مبلغ و مرسل میدارد
و طریق دوم آنست که از لفظ بدایع تا پاک گردانند نوشته رکن ابلاغ را چنین نویسند
که بر بال همای میمون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد و یا بر جناح حمامه نامه نام معقود
داشته در هوای فضای ابلاغ و ارسال طایر میدارد و تفاوت درجات مقال
برعایت قواعد بیان و عدم آن در جمیع محال همین حال دارد شرط حادی عشر آنست

میان هر دو فقره صنعت سجع مرعی باشد اگرچه بعضی از فضلای متقدم مقید برعایت
سجع نبوده‌اند اما نزد این فقیر طلوع آثار سجع بر چهرهٔ طبیعت کلام بلیغ سبب ثمار[?] قبول
طبعست و صاحب مفتاح گفته است که سجع در کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد
در رعایت سجع در فواصل کلام سبحانه شاهد عدل این حال و سند این مثل این مقالست
و اگر رعایت سجع در بعض فقرات نباشد می‌باید که متوازنان باشند کما فی قوله تعالی
واتخذوا من دون الله آلهة لیکونوا لهم عزا کلا سیکفرون بعبادتهم ویکونون علیهم ضدا
و چون گفته شد که سجع کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و معلوم شد که سجع در کلام منثور
امر معتبر است بنابرین مناسب چنان دید که آخر مبحث شرایط قبول کلام بکلمه
بیان ماهیت سجع و اقسام و احکام آن سمت اختتام پذیرد و چون درج و اقتباس
بسبب کمال استیناس طبایع اناس از صنایع علم بدیع مستثنی بودند و عرایس کلام را
موجب جمال تام واجب دید که هر دو را تکملهٔ ثانیه مودی گرداند التکملة الاولی
فی بیان ماهیة السجع واقسامه واحکامه السجع تواطؤ الفاصلتین من النثر علی حرف واحد فی الآخر
یعنی سجع برابر بودن فاصلتین کلام منثورست بر حرف واحد در آخر فاصلتین و تعریف
می‌باید که جامع و مانع باشد و این تعریف مانع نیست زیرا که مثل لفظ رفع و لفظ مجموع و دفع
که در آخر فقرتین واقع شوند می‌باید که سجع نیست بنابرین متاخران چون دیدند که
تعریفی که جامع و مانع باشد متعذرست سجع را اول تقسیم کردند و هر قسمی را تعریفی کردند بنابر
طریق سجع سه قسمست متوازی و مطرف و متوازن والسجع المتوازی توافق الفاصلتین
من النثر فی الوزن وعدد الحروف والروی یعنی سجع متوازی برابر بودن فاصلتین
کلام منثورست وزن و عدد حروف و روی مثالش از کلام مجید چنانکه فیها سرر مرفوعة

واکواب موضوعة و از حدیث نبی علیه الصلوة والسلام چنانکه اللهم اعط منفقا خلفا
واعط ممسکا تلفا و مرفوعة و موضوعة و خلفا و تلفا در وزن و عدد حروف
و روی موافقند مثالش در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه قراب سیوف
از رقاب صفوف ساختن و اقارب را طعمهٔ عقارب داشتن نه مطابق خصال
اکابر سلف است و نه موافق فعال افاخر خلف وجه تسمیه موازات است که
موازات بمعنی محاذاتست یعنی دو لفظ برابرند در وزن و عدد حروف و
روی والسجع المطرف هو توافق الفاصلتین من النثر فی الروی فقط کما فی قوله تعالی
ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و لفظ وقار و اطوار در روی که رای بعد
الف است توافق دارند و در وزن و عدد حروف توافق ندارند زیرا که وقار
بر وزن فعالست و اطوار بر وزن افعال و در نثر پارسی از کلام مولف کتاب
چنانکه رایت شوکت اشرار که به نیروی بازوی اغراض باوج تمرد و استکبار
رسیده بود یکبار نگونسار گشت در ینجا اشرار و اغراض و استکبار و نگونسار هر یک
بر وزن دیگرست والسجع المتوازن توافق الفاصلتین من النثر فی الوزن فقط
مثالش از کلام مجید چنانکه وآتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط
المستقیم و مستبین و مستقیم بر وزن واحدند اما در روی مختلفند و تحقیق کلام آنست
که این نوع کلام خارج سجعست زیرا که سجع در نثر حکم قافیه دارد در نظم و این قسم اگر در کلام
منظوم واقع شود قافیه نمیگویند پس خارج از سجع باشد با آنکه نزد اهل انشا در سجع
فقر مطلوب است و آیتست دال بر کمال قدرت منشی و از صاحب اسمعیل بن
عباد پرسیدند که ما احسن السجع جواب داد که ما خف علی السمع گفتند مثل ماذا قال مثل هذا

و دو جواب صاحب در مقابله دو سوال مذکور قرط گوش هوش بلغا و دره تاج
زبان فضلاست و غایت قصر فقرا ینست که هر فقره دو کلمه باشد کقوله تعالی یا ایها
المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و یا سه کلمه باشد کقوله تعالی فاذا فرغت
فانصب و الی ربک فارغب و از کلام بلغای عرب چنانکه عبد الحمید کاتب مروان
حمار که آخر ملوک بنی مروانست که در فن انشا وحید زمان بود و اکابر سلف گفته اند
بدأت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید بود و عبد الحمید در وقت خروج ابو مسلم
در خراسان بتقویت آل عباس و اظهار لباس سیاه که عباسیان اختیار کرده بودند
از مروان حمار بر نصر سیار که از قبل مروان میر خراسان بود نوشته است فاتجوار
تما تحلی هذه الثمرة و تصحوا هذه السکرة فینصب السیل و تمحی آیة اللیل و در فارسی از کلام
مولف کتاب چنانکه چرا باید که خاک لجاج بصرصر اعوجاج در چشم بصیرت و دیده بصیرت
خود انداخته شکل قبیح کذب صریح را بصورت حق صحیح و صدق نجیح در پایه تخت
فلک رفعت معروض دارند و بعضی گفته اند اگر فقره سجعی زیادت بر دو کلمه باشد
استماع آن الذ است زیرا که سبک معنی جمیل در قالب لفظ قلیل بطرزی که مقبول
طباع باشد که واقع میشود و چون معنی خوب بعبارت مبسوط مسجع مودی گردد بواسطه
خوبی معنی و بسط عبارت در ادای آن معنی و رعایت سجع الذ خواهد بود و حق انست
که اخف در سمع اقرب است بقبول طبع و دیگر لفظ یا عربی یا فارسی که در آخر فقره
مدار سجع است اگر لفظی بود که از کثرت استعمال پای مال السنه هر کس نباشد بل
مستعمل السنه فضلا و خوش آینده طباع سلیمه اذکیا باشد اولیست مثل لفظ مصون
و مقرون و مثل مملو و متلو نه مثل فراوان و پایان چه سجع در لفظی که پای مال زبان

هرکس نشسته باشد در مسامع اذهان مستقیمه قدری ندارد و نشاطی نیارد و دیگر در سجع
کلام عرب وقتی که آخر لفظ فقره ثانیه و ثالثه حرف سین باشد و در آخر لفظ فقره
رابعه حرف صاد آورده اند بجهت قرب مخرج چنانکه کن سبعی خالسا او ذیابا
خایسا او کلیبا حارسا و لا تکن انسانا ناقصا و سبب سلوک این طریق در نثر کلام عرب
آنست که در نظم نیز بر سبیل ندرت این طریق سلوک داشته اند چنانکه ابن
حجه حموی از امثله صنعت ایهام در شرح قصیده بدیعیه آورده است **شعر**
خصیت عزمی شوقا الیکم ٭ و لم الحق نکتة بارض ٭ و حیث لم احظ بالتلاقی ٭ فغایه
ان الوم خطی ٭ خط بظاء معجمه بمعنی بخت است و بضاد معجمه بمعنی کمین است یعنی بظا
نوشتن هم معنی ضاد دست بجهت قرب مخرج نظر برین دو معنی صنعت ایهام رعایت شده
نزد ایشان و چون سجع کلام منثور حکم قافیه کلام منظوم دارد و در قافیه این طریق سلوک
نیست خوان سالار قلم فضلای عجم در مایده کلام منظوم وارد و در قافیه منثور این سلوک
موضوع نداشته است و دیگر بدانکه سجع در کلام مبنی بر وقفست زیرا که در بعضی
از کلام اگر وقف نباشد سجع حاصل نمیشود چنانکه ما ابعد ما فات و ما اقرب ما هو آت
اگر درین ترکیب اعراب دهند مناسبت سجعی فوت میشود زیرا که فات ماضیست
تا را فتحه باید داد و آت اسم فاعلست ناقص در آخر تنوین باید آورد و بنا برین در جمیع
محال جاری داشتند الا نادرا و دیگر بدانکه صور کتابت کلمات فواصل را جهت
توافق اخوات تغییر میدهند چنانکه کلمه وادی را بیا مینویسند کما فی قوله تعالی و
الضحی و اللیل اذا سجی و الضحی وادیست جهت موافقت اخوات بیا مینویسند
و دیگر بدانکه گاه باشد که بواسطه توافق فاصلتین مفعول را در کلام حذف میکنند کما

فی قوله تعالی ما ودعک ربک و ما قلی نگفت و ما قلاک و نظر بجملهٔ سابقه و ما قلاک
می بایست جهت آنکه توافق فاصلتین مرعی باشد کاف را حذف فرموده و دیگر
بدانکه در کلام عرب کلمهٔ غیر منصرف را جهت توافق فواصل منصرف میسازند
کما فی قوله تعالی قواریرا قواریرا من فضة قدروها تقدیرا و دیگر بدانکه صیغ فواصل را
تغییر میدهند کما قال اکمل البشر صلی الله علیه و سلم اعیذه من الهامة والسامة
و من کل عین لامة در محل لامه ملمه میبایست جهت توافق فواصل لامه فرموده اند
و دیگر بدانکه بعضی از حروف کلمه را جهت توافق وزن صیغهٔ سجع تغییر میکنند کقوله
علیه الصلوة والسلام ارجعن مازورات غیر ماجورات در اصل موزورات است
زیرا که از وزر است جهت رعایت توافق مازورات فرموده اند و دیگر بدانکه
بعضی از فضلا تراکیب کلام را با الفاظ ادوات سجع میگردانند مثل بود و فرمود
و این معنی اگرچه جایز است اما اولی آنست که بیشتر از الفاظ ادوات سجع
مرعی بود و سجع ادوات طفیلی باشد مثال از کلام مولف کتاب چنانکه چون آن
حضرت ملکی تمایل از غایت لطف و شفقت کامل فرمود بی شبهه بقای خلق و
رضای حق را شامل بود و دیگر بدانکه بواسطهٔ رعایت سجع غبار ضعف ترکیب بر رخسار
عبارت نشاندن مذموم است زیرا که سجع حکم قافیهٔ منظوم دارد و قافیه وقتی خوب
نماید که ادای معنی مقصود و ربط تام و تناسب کلام مرعی باشد و دیگر بدانکه علما
اختلاف کرده اند که اواخر آیات را که برای سجع صادق می آید سجع بگویند یا نه اکثر برآنند
که فواصل گویند نه اسجاع جهت رعایت ادب و تمایز صفت کلام رب کما قال الله
تعالی کتاب فصلت آیاته التکملة الثانیة فی بیان ماهیة الاقتباس والدرج واحکامهما

چون

چون اقتباس احادیث و آیات و درج امثال و ابیات نور حدیقهٔ فصاحت و نور حدیقهٔ
ملاحت است و غدبه رایت لطافتش در مصاف قبول و استحسان بنسیم شرف
متهتز و گلهای گلشن بلاغت بقطرات سحاب اقتباس و درج سیراب و سرسبز
دید که درج مبحث شرائط حسن و قبول کلام را بتبیین ماهیت و احکام هر دو مختوم
ختامه مسک گردانید و نزد این فقیر اقتباس احادیث و آیات و درج امثله و ابیات
در کلام مانند پیوند اشجار بهره مندست که اگرچه میوه هر یک در حد ذات خود
حسنی و لذتی دارد اما چون با شاخ دیگری پیوند گرفت در حسن و بها اجمل و ابهی
و در مذاق طباع الذ و احلی کذلک میوه قبول و استحسان که بعد از انضمام اغصان
احادیث و آیات و امثله و ابیات بشجرهٔ طیبهٔ کلام حاصل است در مذاق
طباع سلیمه و اذهان مستقیمه الذ و اشهی است اکنون بدانکه اقتباس مشتق از
قبس است و قبس شعله از نارست و از روی اصطلاح هو ان یضمن الکلام شیئا من
القران او الحدیث لا علی انه منهما یعنی اقتباس متضمن ساختن کلام است شیئی را از
قرآن یا از حدیث اعم از آنکه تمام آیت و حدیث باشد یا بعضی بشرط آنکه در کلام
اشارتی نباشد بران که آن شیئی از قرآن یا از حدیث است و باین قید احتراز است
از آنکه در اثنای کلام اشارتی شود که آن شیئی از قرآن یا از حدیث است و اقتباس منقسم است
بدو قسم اول مستحسن است و ثانی مستهجن و قسم اول که مستحسن است منقسم میشود باقتباس
احسن و اقتباس حسن والاقتباس الاحسن ما یشتمل حسن مرابطة للسامع مع تضمن مؤداه
للنصح النافع یعنی اقتباس احسن آنست که بنشاط آرد آن اقتباس سامع را بواسطهٔ ارتباط
که میان مقتبس و مقتبس منه واقعست با تضمن معنی مؤدای آن کلام مر نصح نافع را متلبس

چنانکه ابن نباته خطیب گفته است اما انتم لهذا الحدیث مصدقون فورب السماء
والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون و چنانکه حریری گفته شعر فطوبی لمن سمع الوعی
وحقق ما ادعی • ونهی النفس عن الهوی • وعلم ان الفائز من ارعوی • وان لیس
للانسان الا ما سعی • و چنانکه صاحب اطباق الذهب گفته است وکیف
نعرف حال الغد وبعده و نحس الفلک وسعده کل یجری لاجل مسمی • وکل یجری لامر معمی
وکقوله لیغرنک من الظلمة کثرة الجیوش والانصار • انما یوخرهم لیوم تشخص فیه
القلوب والابصار • والاقتباس الحسن ما ینشط من مرابطة الطبع ولا یکون مودّاه
مخالفا للشرع • یعنی اقتباس حسن آنست که حسن ربطی که میان مقتبس و مقتبس منه
واقعست نشاط آرد طبع سامع را و مودی آن اقتباس مخالف شرع نباشد مثال
آن از نثر عربی چنانکه قاضی فاضل مصری نوشته است و در علی الخادم الکتاب
الکریم فشکر علی ان قربه نجیا و رفعه مکانا علیا • واعاد علیه عصر الشباب
وقد بلغ من الکبر عتیا • و در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه کتاب
وحی کرامی و بریه نوید شادکامی آینه جمال الجلال انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
و بکلامی درة تاج تارک پرتو انوار آفتاب کتاب انزلناه الیک مبارک
و مثال دیگر چنانکه یکی از محافظان سرحد شام در آمدن لشکر روم بر بلاد و در
مظنه غلبه رومیان بر خود نزد مامون خلیفه نوشته است و اکتفا بایه مذکوره
کرده ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی
مع القوم الظالمین مامون خلیفه در جواب نوشته که فلناتینهم بجنود لاقبل لهم بها
ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون • و مثال دیگر در وقتی که نوح بن منصور سامانی

دلیم

وعید و تهدید بی تعدید و تحدید بر علی سیمجور که از قبل نوح مذکور سپهسالار خراسان
بود و با قصی الغایه بغی و طغیان مینمود بنوشت یکی از فضلای خراسان از زبان علی سیمجور
در جواب نوشت که یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت
من الصادقین • مثال دیگر از نثر عربی چنانکه یکی از خلفا در جواب رعایا که شکایت عمال
بعض ولایات آورده بودند بر پشت عرضه داشت آن جماعت نوشته است
که ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم و چنانکه مولف کتاب یکی از وزرا نوشته است
که ان غدا لناظره قریب وهر زمانی که اگر سایلی سوال کند که اقتباس متضمن
شاخص کلامست شیء را از قرآن یا حدیث اما وقتی که هیچ کلام غیر از ایت نباشد
اطلاق اقتباس چگونه شاید جواب اینست که در مثل این محال اگرچه کلام دیگر
ظاهر نیست اما کلام دیگر مطویست که محل قرینه آنست و آیت کریمه مبین آن چنانکه
در کتاب مقدم محافظ آن سرحد مطویست که و قد کنت لمحاربة الکفار طالبا و بدولتک
علیهم غالبا حتی کان یستنقذ منی عساکر الکفرة کحمر مستنفرة فرت من قسورة و فی
هذه المرة جاءوا والقوم لا یحصی حتی ساوی کثرتهم کثرة الرمل والحصی و قریب ان یاسروا
المملوک و حراس ثغر المسلمین لان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا
تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین • و در جواب مامون مطوی است
که فلو ان العدی متکاثرون وانتم من کثرة عددهم حاذرون فلناتینهم بجنود لاقبل لهم
بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون • و نزد بعضی استعمال آیت کریمه فقط اقتباس
نیست بل استعمال آیتست در معنی خود بر وجهی که مقصود متکلم از آن مستفاد شود
مثال آن از شعر عربی چنانکه شاعر گفته است شعر اذا رمت عنها سلوة قال

ناصح • من الحب ميعاد السلو المقابر • سيبقى لها في مضمر القلب والحشا • سريرة ود
یوم تبلی السرائر • و از شعر پارسی چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی فرموده است بیت
ور داو هزار بار در داد ردا • کامروز ندارم خبری از فردا • فردا که شوم فرد بکار
خویش • رب ارحم لی ولا تذرنی فردا • و مثال دیگر از کلام فاضلی در مدح مولانا
فضل الله عبیدی تبریزی گفته شعر اذا قیل من اضحی بتبریز مدهشا • بتبریزه فی العلم
والفضل مذ نشا • فقل واحد کالالف فی کل مجمع • و ذلک فضل الله یوتیه من یشا
و مثال دیگر از نظم عربی چنانکه ابن بنه در مدح قاضی فاضل مصری گفته است شعر
تمت ليل الصدود الا قليلا • ثم رتلت ذكركم ترتيلا • و وصلت السهاد اقبح وصل
و هجرت الرقاد هجرا جميلا • قل لراقد العيون ان لعيني • حين القى عليه قولا ثقيلا
مسمع كل عن ملام عذول • في بحار الدموع سبحا طويلا • انا عبد للفاضل ابن علي
قد تبتلت للثنا تبتيلا • جل عن سائر الخلائق طرا • فاتخذنا لمدحه التنزيلا
و بعضی از فقها گفته اند آیتی که آن مضاف بحق تعالی باشد اضافه آن بغیر حق تعالی
جایز نیست اما ایشان معنی تعریف اقتباس نه دانسته اند و تعریف اقتباس مقید
لا على انه منه و ازین قید معلوم میشود که مقتبس در حالت اقتباس معنی لغوی آیت را
ملحوظ میدارد نه مورد آیت را مثل عبارت استاد العلما سید شریف جرجانی
رحمة الله علیه که در دیباچه شرح مفتاح آورده است • قلت یا اهل الکتاب لستم
على شيء • تخوضون بلا ضرم تستمون داورم قالوا ان هذا الشيء عجاب ما سمعنا بهذا في
ابائنا الاولين • فاتينا بما تعدنا ان كنت من الصادقين فاريناهم من اياتنا الكبرى
فظلت اعناقهم لها خاضعين • و مراد سید از اهل کتاب علمای سمرقند اند که معتقد

شرح مفتاح

شرح مفتاح مولانا سعد الدین اند و فاریناهم که فاعلش حضرت بخود اضافه
کرده است بنا بر مفهوم تعریف و استعمال حضرت سید شریف و فضلای عصر
معلوم میشود که مانعان این نوع اقتباس ناظران رخساره ظاهر کلام اند و رحیق تحقیق
بمذاق طبایع این جماعت نرسیده است والاقتباس المستهجن ما ینفر من مؤداه الطبع
السليم لكونه مخالفا للشرع القويم یعنی اقتباس مستهجن آنست که متنفر باشد از مؤدای آن
اقتباس طبع سلیم بسبب مخالف بودن آن مؤدی مر شرع قویم را چنانکه شاعر در شعر
عربی گفته است شعر اوحى الى عشاقه طرفه • هيهات هيهات لما توعدون
و ردفه ينطق من خلفه • لمثل هذا فليعمل العاملون • و در وقتی که مامون خلیفه دختر حسن سهل
را که وزیر او بود نکاح کرد و دختر مذکوره توران نام داشت چون مامون در شب زفاف
دست برو برد و دختر را از کثرت حیا حیض طاری شد و توران مذکوره در فضل ید
طولی داشت بر مامون خواند که اتی امر الله فلا تستعجلوه • مامون را مقصود توران
معلوم نشد توران گفت یا امیر المومنین فار التنور مامون خواند ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء • توران در جواب خواند که لا عاصم الیوم من امر الله • اقتباس مامون در غایت
بحثت و شناعت است و بدانکه در اقتباس گاه معنی مقتبس منه بر اصل خود باقی میماند
کقوله الحریری فلم یکن الا کلمح البصر او اقرب • حتی انشد و اغرب و مقصود حریری
شدت قرب است و در قرآن از آیت کریمه نیز مقصود همین است و گاه باشد
از معنی اصلی بیرون رود چنانکه ابن رومی گفته است بیت لئن اخطأت في
مدحک ما اخطأت في منعي • لقد انزلت حاجاتي بواد غير ذي زرع • مقصود شاعر
از غیر ذی زرع شخصیست که در و نفع نیست و در قرآن کریم مقصود ارض مکه مبارکه است

ودیکر بدانکه در اقتباس تغییر مقتبس منه جایز داشته اند در زیادت ونقصان وتقدیم
وتاخیر وابدال ظاهر از مضمر کقول الشاعر کان الذی خفت ان یکونا انا الی الله راجعونا
الف در راجعونا بر سبیل اشباع زیادت کرده است ولله را حذف کرده وظاهر را
در مکان مضمر آورده زیرا که آیت کریمه چنین است که انا لله وانا الیه راجعون ومثال
وضمیر بعد را
مضمر در مکان مظهر در نظم پارسی چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی فرموده است بیت
نقد عمر زاهدان در توبه از می شد تلف • قل لهم ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف • وآیت
چنین است که قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف لفظ لهم را در مکان
للذین کفروا آورده است ومثال نقصان فقط در نثر چنانکه حریری کرده است
کلمح البصر او اقرب حتی انشد واغرب وآیت چنین است • که کلمح البصر او هو اقرب
لفظ هو را حذف کرده است ومثال نقصان فقط در نظم پارسی چنانکه مولانا عبد الرحمن
جامی گفته است بیت برقع روی چو مهت زلف شب آسا • سبحان قد جعل
اللیل لباسا وآیت چنین است • که وجعلنا اللیل لباسا ضمیر متکلم مع الغیر را حذف
کرده است ومثال تقدیم وتاخیر در لفظ حدیث چنانکه صاحب اسمعیل بن عباد کرده است
شعر قال لی ان رقیبی سیّء الخلق فداره • قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره •
• وبدانکه از شرایط حسن اقتباس یکی اینست که الفاظ ادوات مثل است وباید
متصل آیت کریمه نباشد مثلا اگر آیت للذین احسنوا الحسنی وزیاده اقتباس کنند
باید که اول فقره آورند که لفظ است دران داخل باشد تا فقره که آیت کریمه در انست
بلادات بماند چنانکه فلان احمل سدا در اصورت وماده است وصدر نشین
مجمع الذین احسنوا الحسنی واکر لفظ است در آخر آیت در آید کراهت آن ظاهر.

وبدانکه

وبدانکه درج در لغت بجد لست واز روی اصطلاح هو ان یضمن الکلام شیا من کلام
الغیر حکما منثورة او امثالا مشهورة والکلام المنظوم او مسایل العلوم او اصطلاحتها
لا علی انه کلام الغیر یعنی درج متضمن ساختن کلامست شی را کلام غیر در حالتی که آن شی
حکم منثوره باشد یا امثال مشهوره یا کلام منظوم یا مسایل علوم یا اصطلاحات علوم نه بروجهی
که آن شی منسوب بغیر باشد وباین قید احتراز است از انکه در کلام اشعاری باشد باین
که آن شی از کلام غیر ست که اگر چنین باشد آن درج نخواهد بود ومثال حکمت منثوره چنانکه
طغرای در قصیده لامیه عجمیه گفته است شعر حب السلامة یثنی عزم صاحبه
عن المعالی ویغری المرء بالکسل • لو کان فی شرف المأوی بلوغ منی • لم تبرح الشمس یوما دارة
الحمل • وحکمت منثوره که مدرج است اینست که السفر والظفر توامان ونثر گفته اند
که نجنا سفر السفر الامن لطلب جنة الظفر ومثال دیگر چنانکه متنبی گفته است شعر
لعل عتبک محمود عواقبه • فربما صحت الاجسام بالعلل • وحکمت منثوره مدرجه اینست
که رب علة اورثت صحة • ودر نظم پارسی چنانکه کمال فرموده است بیت
ای دل تو غم آنکه روان خورد غم جان • از ما مدنی فکر کن از رفته میندیش • حکمت
منثوره که مدرج است اینست که خف مما هو آت ولا تحزن علی ما هو فات ومثال
حکمت منثوره در نثر پارسی از مولف کتاب چنانکه بر خاطر عاطر که آینه صور حل مشکلات
باطن وظاهر ست مخفی نیست که حبل المتین استحقاق کمند کنگره قصر ارتقاست وقابلیت
واستعداد شجره ثمره کل مراد والحمد لله تعالی که رایت استحقاق آن یگانه آفاق مماس
سطوح افلاک عظامت ودر زد کر قابلیت تا مش سبحة السنه خواص وعوام امید واثق
ورجا صادقست که فیضان کل مراد بر وفق استعداد وطبق میلان فوادان مهر سپهر الجا

میسر و حاصل شود و حکمت منثوره درین عبارت مدرجست اول اینست که نعم السلم
الی ارزاق طلبها من طریق الاستحقاق دوم اینست که الاستعداد مرآة المراد و مثال
مثل مشهور در شعر عربی چنانکه ابو فراس گفته است شعر یهون علینا فی المعالی نفوسنا ٭
ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر ٭ حکمت منثوره درینجا اینست که لا ینکح الجمیل الا بالمهر
الجلیل ٭ و مثال مثل مشهور در نظم پارسی چنانکه شیخ کمال فرموده است بیت
سرو مایل بقد تست چه حاجت بدلیل ٭٭ همه دانند که الجنس الی الجنس یمیل ٭
مثل مشهور درینجا اینست که الجنس الی الجنس یمیل و مثال مثل مشهور در نثر عربی از کلام مولف
کتاب چنانکه اعتبار المرء باللسان والفؤاد والرشد والاستعداد ولا تنظر الفیل و کبره والعصفور
وصغره ما الفیل و عظمه و ما العصفور و سمه و مثال مثل مشهور در نثر پارسی از کلام مولف
کتاب چنانکه هر کس را الخواص والخطاط بقدر غلط و احتباط است و رفعت نازش
فراخور سقط و احتیاط لان کل شاة برجلها تناط و مثال درج مسئله از علم فقه چنانکه امام
شافعی رحمة الله تعالی فرموده است شعر خذوا بدمی هذا الغزال فانه ٭ رمانی بسهمی
مقلتیه علی عمد ٭ ولا تقتلوه اننی انا عبده ٭ وفی مذهبی لا یقتل الحر بالعبد ٭ مثال دیگر
در فقه از گفته قاضی عبد الوهاب مالکی شعر بنزیع و رد اناظرا ناظرکم ٭ فی وجنة
کالقمر الطالع ٭ فلم حرمتم شفتی قطفها ٭ والحکم ان الزرع للزارع ٭ وایضا من قوله شعر
ونایمة قبلتها فتنبهت ٭ وقالت تعالوا واطلبوا اللص بالحد ٭ فقلت لها انی فدیتک غاصب
غاصب ٭ وما حکموا فی غاصب بسوی الرد ٭ مثال در علم صرف چنانکه متنبی گفته است
شعر اذا کان ما ینویه فعلا مضارعا ٭ مضی قبل ان تلقی علیه الجوازم ٭ مثال دیگر در علم صرف
چنانکه شیخ شمس الدین ابن عفیف مصری گفته است شعر یا ساکنا قلبی المعنی ٭ ولیس فیه

سواک ثانی ٭ لای معنی کسرت قلبی ٭ وما التقی فیه ساکنان ٭ و مثال درج الفاظ
مصطلحه علم صرف در مسئله در نظم پارسی چنانکه خواجه سلمان گفته است شعر
باز تصریف جهان هر سالی در باغ ٭٭ کل مضاعف شود و نرگس اجوف معتل
عیش ماضیست که فهرست نشاط و طربست ٭٭ باد پیوسته زرشک از نعم مستقبل
مثال درج مسئله علم نحو چنانکه قاضی فاضل مصری گفته است شعر وکاننی الف ولام
فی الهوی ٭ وکان موعده صلک التنوین ٭ وایضا مثال درج مسئله علم نحو چنانکه
قاضی نظام الدین هندی دکنی گفته است المخاطب بشرف جهان شعر
فاعدل بکن من صروف الدهر ممتنعا ٭ فالصرف ممتنع للعدل فی عمر ٭ مثال
درج مسئله علم منطق چنانکه صفی الدین حلی گفته است شعر وکیف یجد الشوق عندی ضابط
ولیس له جنس قریب ولا فصل ٭ مثال دیگر شعر محکم صدق المودة کاملا ٭ فکان جزائی
عندکم ظاهر النقص ٭ کموجبة کلیة ان عکستها ٭ فحاصلها جزئیة عند ذی الفحص ٭ مثال دیگر
که مسئله علم منطق دران مدرجست چنانکه شاعر گفته شعر مقدمات الرقیب کیف غدت
عند لقاء الحبیب متصلة ٭ بمنع الجمع والخلو معا ٭ وانما ذاک حکم منفصلة ٭ مثال درج اصطلاح
علم منطق و حکمت در نظم پارسی چنانکه مولانا صدر الدین ترکه ماضی رحمة الله گفته است
بیت ممکن بود که هستی واجب فنا شود ٭ وین ممتنع که عشق تو منفک ز ما شود ٭ در تنگنای
عکس نقیض خیال یار ٭ ترسم که صورتم ز هیولی جدا شود ٭ و مثال درج مسئله کلام و حکمت
چنانکه فاضلی گفته است بیت ای آنکه جز لا یتجزی دهان تست ٭ طولی که هیچ عرض
ندارد میان تست ٭ کردی بنطق نقطه موهوم را دو نیم ٭ پس مبطل کلام حکیمان بیان تست
و مثال درج اصطلاح علم هیئت در نظم پارسی از قول مولف کتاب چنانکه بیت

بیت اشهب قدر ترا نعل از سمهای چرخ • خارج المرکز شده بر دست برت سوار

ومثال درج مسئله حکمت در نثر عربی از کلام مولف کتاب چنانکه رب کما جعلت
نظر العقل فی مدارج معارج البرهان السلمی کلیلا عن درک نهایة قدره وانقضاء اجعل اطوار
امتدادی البرهان التطبیقی اقصر من مقداره مدة عمره وبقائه • ومثال درج اصطلاحات
حکمت وکلام در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه شعلهٔ آتش فرقت ظاهر محرق
بنای قصر خاطر ست وکسوت کم متصل کتاب ومنفصل الفاظ خطاب بر قامت
بیان آن قاصر • ومثال درج مسئله علم نجوم در شعر فارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته
شعر گر مشتری جوی ز هوای تو کم کند • یکبار مرغزار فلک خوشه رسته باد
ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت • از ناخن محاق ابد چهره خسته باد • ومثال
درج مسائل علم صوفیه چنانکه شیخ کامل شیخ عبد الکریم گیلانی قدس سره که در یمن
مدفونست فرموده است شعر ودینی واسلامی وتقوائی انتنی
بحسک فانی لا یتمار کطالع • اذا قیل قل الاقلت حسنک شایع • فذاک وجه الانام
بطانة • والجمهم غایت وتجسک طالع • وتجرید نفسی عن محیط صفاتها • بوصفک احرام
عن الغیر قاطع • فترکی لطیبی والنکاح • فان ذا صفاتی وذاتی فهن موانع • ومثال درج
مسائل تصوف در شعر پارسی چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی سلمه الله تعالی فرموده است بیت
آن کان حسن بود ونمود از جهان نشان • والان ان عرفت علی ما علیه کان • اعداد
کون وکثرت صورت تمام نیست • فالکل واحد تجلی بکل شان • نوریست محض
کرده باوصاف خود ظهور • نام تنوعات ظهورش بود جهان • هرچند در عیان ز
نهان نیست غیر او • نه صد واته نه عیانست ونه نهان • ومثال درج شعر عربی از کلام

مولف

مولف کتاب چنانکه اگر نقاش بکارخانه دل مداد و دوات ولیقه از سواد عین و
اهداب وحدقه پردازد تا بکلک تیز رنگ خیال نیرنگ جمال کمال آن پادشاه تخت
اقبال وملک افضال بر صفحه صحیفه مقال منقوش سازد همانا که حله نفیس تار اگر
منسوج کارخانه اخلاص جانیست با وساخ ادراکات فانی مغشوش ساخته باشد شعر
تجاوز قدر المدیح حتی کانه • باحسن ما یثنی علیه یعاب • مثال دیگر درین معنی از کلام
مولف کتاب هر کس که در مصف دبیرستان تحصیل کمال در آید باید که صفحه لوح بالش
مخطوط بحسام تعب ومنقوط از سنان مشاق طلب باشد شعر فکل فتی فی الحرب
فوق جنبیه • من السیف سطر بالاسنة معجم • ومثال درج بیت در نثر پارسی از کلام
مولف کتاب چنانکه یقین است که جمال چهره مقاصد ومطالب بی ارتکاب صنوف
شداید ومتاعب نتوان دید وجواهر زواهر افراد مراد بی تیشه سعی وجد واجتهاد از
قعر کان امکان نمی شاید کشید وشد این حال وشاهد این مقال آنکه حضرت یوسف نبی
با علو رتبت نبوت وکمال عطوفت یعقوب بسبب ابوت بی مشقت قعر چاه وتراکم
دود آه بنقطه اوج جاه نرسید بیت وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش • که خار
وگل همه با یکدگر تواند بود • کسی بگردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلاها سپر تواند
بود • ومثال درج مصراع در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه اگر خواهد که فیفای اوهام
شوق وغرام به برید اوهام وهجین اقلام وسرعت سیر افهام مطوی سازد عروج سقف
سیمای مینافام را بخیوط عناکب اقلام منوی ساخته باشد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال
محال • ومثال درج در نثر عربی چنانکه حریری در دیباچه مقامات در متابعت خود مقامات
بدیع الزمان همدانی را گفته است مع اعترافه بان البدیع رحمة الله سباق غایات

وصاحب آیات وان المقصدی بعده لانشا مقامه ولو ادنی طاغیة قدامه
لا یعترف الا من ضلالته ولا یسری ذلک الا بدلالته شعر فلو قبل مبکاها بکیت صبابة
بسعدی شفیت النفس قبل التندم • ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا • بکاها فقلت الفضل
للمتقدم • و بدانکه تغییر صورت مدرج جایزست چنانکه در اقتباس جایز بود و مثال
تغییر مدرج در نقصان و زیادت چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی سلمه الله تعالی گفته است
بیت دشنیع تیر طعنه بر احوال اهل دل • والمرء لا یزال عدو لما جهل • وحکمت منثوره
از کلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه چنین است که المرء عدو لما جهله لفظ لا یزال زیادت
کرده است و ما که ضمیر منصوب متصلست محذوف ساخته و مثال تغییر بطریق نقصان
فقط چنانکه شیخ کمال خجندی گفته است بیت هر طلب کردم وصالش روز و شب
یافتم اینک بحکم من طلب • وحکمت منثوره در اصل چنین است که من طلب شیا وجد
وجد و مثال نقصان مدرج در نثر پارسی از کلام مولف کتاب چنانکه مطلع انوار کرامت
و مشرق مجمع آثار من عرف نفسه فقد عرف نفسه وحکمت منثوره از کلام امیر المومنین علی
کرم الله وجهه چنین است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این طریق را در علم بدیع صنعت
الاکتفا گویند و بدانکه شرط اقتباس احادیث و آیات و رکن قبول درج امثال و ابیات
رعایت تناسب تامست میان فقرات و آیات و احادیث و ابیات و امثال
مشهوره و حکم منثوره بطرزی که تعانق و تلاصق مدرج با مدرج فیه ظاهر و باهر باشد
و این معنی بر سبیل توصیف میباشد مدحا و ذما مثال مدح چنانکه سبیل اکابر مکارم لوازم
صدر محافل افاخر لا یخافون لومة لایم و ذم چنانکه نشاید که الخناب کریم تمویه بصدق
شبیه جماعت لئیم که موصوفند بصفت هماز مشاء بنمیم • رخساره محبت محبان قدیم را

مجروح خار سوء ظن و مطعون سنان لسان دشمن گردانند و بطریق تشبیه نیز می باشد
چنانکه کثرت اعدا و اضداد از سهم افراد لشکر شجاعت نما و مانند ستاره ثابت
و سیاره از صفدر مهر کسوار ه کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة هر یک بسوئی منهزم
و آواره گشتند و بر سبیل تفریع نیز میباشد چنانکه اگر حمس اعتقاد و قواعد از خزان سموم ریا
مصونست باید که بلده طیبه اخلاص درون را از قدوم هجوم سوء ظنون مامون داشته
عداة و عصاة و اهل فتن را در اصقاع و ارباع ولایت خود مسکن ندهد و دیده رجا
آن مفسدان چهره التجا در ان الجا و ارجا مطلقا نه بیند • فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه
علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم • و شک نیست که عدم قبول حکم مذکور که موجب
عروض اثم و تبعت متفرعست بر ورود حکم مذکور و بر سبیل تایید نیز میباشد یعنی مفهوم
مدرج موید باشد مفهوم مدرج فیه را چنانکه الخناب را در اکتساب مراتب علیه و احتیاز
مناسب سنیه لا بدست از سلوک طرق مضایق و احتمال اثقال مشاق شعر
وان جسیمات الامور بامرها • لمستودعات فی بطون الاساود • و شک نیست
که مفهوم بیت لاحق که اشتملست از مفهوم فقرات سابق موید و مقوی ثبوت مفهوم فقرات
سابق است و بر سبیل استشهاد نیز میباشد و این وقتی شود که مضمون فقرات سابقه نوع
باشد که آیت یا بیت شاهدی باشد صادق بر تحقق مضمون عبارت سابق چنانکه اکتساب
جلایل فضایل و انتساب بمحاسن خصایل موقوف باشتغال بار طلب است و مشروط باحتمال
صنوف تعب شعر و من رام العلی من غیر کد • اضاع العمر فی طلب المحال • و بر سبیل تمثیل
نیز می باشد یعنی مفهوم مدرج کالمثال باشد بنسبت مفهوم مدرج فیه چنانکه یقین داند که
استحقاق صدارت محافل اشراف و استیهال اتصاف بمحامد اوصاف مشروط باحتمال

الّا مرکب نضالیت و مربوط بمتاعب تحصیل محاسن خصایل مصراع بعوض البحر من طلب اللآلی
وشک نیست که مفهوم مصراع بعوض البحر الخ حکم مثال مفهوم فقرات سابقه دارد بر
سبیل تنظیر نیز می باشد یعنی مفهوم بیت لاحق نظیر محوای فقرات سابق باشد نه مثال
چنانکه عبارت سابقه را که در تمثیل آورده شده است بیارد و بعوض مصراع بعوض البحر
من طلب اللآلی این مصراع آورده که و من خطب الحسناء لم یغلها المهر و فرق مثال و نظیر آنست
که مثال جزئی از جزئیات حکم مذکور و نظیر جزئی از جزئیات حکم دیگر که این هر دو حکم
در تحت حکم اعمی باشند و حکمی که مؤدای مصراع بعوض البحر الخ مثال آنست اینست که از
کتاب مسطور است یعنی استحقاق آنست اینست که چه اعتناق عروس ذکر جمیل موقوف
بهمت جلیل و صرف مال جزیل و حکم اعم که این هر دو حکم در تحت آن حکمند اینست که لا بد
للوصول الی جلایل المطالب من ارتکاب ما یشق علی نفس الطالب و شک نیست
که حکم استحقاق صدارت محافل اشراف الی آخر و حکم اعتناق عروس الخ در تحت حکم اعم
مذکور مندرجند و بطریق تطبیق نیز می باشد یعنی مفهوم عبارت مدرج و مدرج فیه طابق
النعل بالنعل مطابق یکدیگر باشند چنانکه مرغوب و مراد و مطلوب فؤاد این بود
که آن جناب را از سطح ارض هبوط باوج فلک صعود رساند و بجلایل شمایل و مکارم اخلاق
صدر مجلس استحقاق و مشار الیه بنان اکابر آفاق گرداند اما چه توان کرد که حقد در
قدو سالار قضا پنجه دست قدرت را الجیب جامهٔ جاه و رتبت او مصروف
داشته او را بین السماء و الارض معلق و موقوف گذاشته است بیت
بذروهٔ فلکت میکشید همت مرد ولی قضا بمیان رهت رها کرد دست درینجا مطابق
بودن مفهوم مدرج و مدرج فیه را از غایت وضوح احتیاج به بیان ندارد و بعد از

ملاحظ

ملاحظهٔ مفهوم مقتبس و مقتبس منه و مدرج و مدرج فیه فرق میان طرق مذکوره بر
فی او قات الهواجر واضح و ظاهر است بدانکه طریق توصیف و تفریع بهتر از طریق تشبیه کالشمس
است و طریق تمثیل و تنظیر بهتر از طریق تطبیق و ضابطهٔ کلیه که شامل طریق مذکوره و غیر
مذکوره باشد اینست که در اول منتخب اقتباس گفته شده است یعنی تناسب
مقتبس و مقتبس منه و تلاصق مدرج و مدرج فیه بحسب معنی در مرتبهٔ اعلی درجهٔ قصوی
باشد چنانکه صورت ضعف مرابط پیرامون مرآت عبارت نگردد و دیگر
بدانکه درج ابیات و امثال و حکم منثوره و فنی ممدوح است که ابیات خوب و
مرغوب باشد و با وجود ظرافت و لطافت معنی در سلاست و متانت عبارت
باید که آن بیت و تمثال کثرت استعمال نباشد که القای کلام لطیف قلیل الاستماع
سبب ازدیاد قبول طباعست و در مثل مشهور باید که معنی خوب مندرج باشد و
حکم منثوره باید که جمیل اللفظ جلیل المعنی باشد تا حله عبارت بآن مطرز گردد و
خواطر باستماع آن مهتز و چون کلمهای چمن اسالیب بیان بمغاطر تنابیب خواطر
منشان نشاء ابست و یعقوب قلوب ایشان منشاء یوسف رخان حلهٔ خطاب و جواب
داجب وید که لوای بیان تعریف ماهیت منشی که داشتن معدن محاسن جواهر کلام
بآنست و رایت بسط و ضبط شرائطش که حصول آنها در منشی سبب هبوب نسیم
استحسان مدبت تحریر و بازوی تقریر مرفوع دارد المنظر الرابع فی بیان ماهیت المنشی و
اقسامه و شرائطه بدانکه منشی در لغت انشاء کننده است و انشاء بمعنی خلق آمده است
و بمعنی فعل بر سبیل ابتدا نیز آمده است چنانکه میگویند که فلان ینشی الاحادیث
و در اصطلاح من یکون له ملکة یقتدر بها علی اداء المعنی المقصود علی النمط المحمود یعنی منشی

عند البلغا

کسی است که او را کیفیت راسخه باشد که بسبب آن قادر بود بر ادای معنی مقصود
بطریقی که نزد بلغا پسندیده باشد یعنی کلامی که ادای معنی بآن میکند مطابق مقتضی
مقام باشد مع فصاحة الکلام و معنی فصاحت کلام در مقدمه مذکور است محتاج باعاده نیست
و کسانی که ماهیت منشی را میدانند منشی را بر چند طایفه اطلاق میکنند بنابر استعمال
آن جماعت منشی منقسم بچهار قسم میشود قسم اول منشی حقیقیست که تعریف منشی
بر و صادقست و درین زمانه بسیار کم است قسم دوم اینست که قوت و قدرت
انشا ندارد اما از تراکیب بلغا فقرات چند گرفته بیکدیگر ربط میتواند داد و با وجود
ربط بحسب معنی میتواند که مناسبت فقرات در سلاست و متانت بحسب لفظ رعایت
کند قسم سوم اینست که فقرات متفرقه بلغا را بیکدیگر ربط میتواند اما مناسبت
بین الفقرات در در متانت و سلاست بحسب لفظ رعایت نمیتواند قسم چهارم آنست
که میان فقرات بلغا ربطی که میدهد کلا ربطست و هم یحسبون انهم یحسنون صنعاً
و اقسام ثلثه که قوت انشا ندارد صورت کیفیت حالشان در آینه مقال ظاهرست
چنانکه حکم بعض اگر مکتوب نویسند بعض ارکان مکتوب را بعبارت بلغا مزین میدانند و چون
برکن اعلام حال میرسند بالضروره بعضی فقرات خاصه ایشان خواهد بود و تفاوت میان عبارات
ارکان سابقه مکتوب و میان عبارت رکن اعلام حال کالشمس فی وسط السما ظاهر میشود
و اقسام ثلثه را منشیان حقیقی کاتب گویند نه منشی زیرا که فی الحقیقه منشی منحصر بقسم واحد است
و چون منشی حقیقی که مطلع کواکب ثواقب سخنهاست و معدن لآلی متلالی کلمات گران بها
دید که شرایط استحقاق این منقبت و ضوابط استعمال این مرتبت را مبین سازد
شرط اول اینست که منشی صاحب فکر قویم و طبع مستقیم باشد و در سرعت انتقال

نفس بطریق فکر و حدس مشار الیه ببنان اهل بیان و در وقت امتحان احادیث صحاح
جعفر در مصحف یوم التقی الجمعان و در در تاریخ ابن خلکان مسطورست که مولانا عماد
الدین اصفهانی که در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و
کتاب فتوحات صلاحی و کتاب برق الشامی از تصانیف اوست روزی در
محلی نشسته بود ناگاه قاضی فاضل مصری که وزیر و مشیر و منشی و امیر سلطان مذکور
بود بر مولانا عماد مذکور عبور کرد عماد مذکور بر سبیل دعا گفت سر فلا کبا بک الفرس
و این عبارت مقلوب مستویست قاضی فاضل مذکور علی الفور در جواب گفت
که دام علا العماد و این عبارت نیز مقلوب مستویست و عبارت عماد احتمال آن دارد
که بیشتر جهت تخاطب اکابر ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی فاضل بر سبیل
ارتجال مع اخذ اسم عماد در عبارت تحریر خواطر بلغا حال و غایتست شرط ثانی اینست
که منشی تتبع تراکیب بلغا بسیار کرده باشد و مرتبه سخن هر کس را در نظم و نثر دانسته
تا از مرتبه ادانی احتراز کرده سخنان خود را بمرتبه اعلی تواند رساند و صاحب مفتاح
در تعریف علم معانی گفته است هو تتبع تراکیب البلغاء الی آخره و تتبع تراکیب
از مقوله فعلست و علم معانی از مقوله کیف اما بواسطه آنکه آن علم ازین فعل حاصل است
لفظ تتبع در تعریف علم معانی آورده است تا اشارت باشد بر آنچه گفته شده است
شرط ثالث اینست که اشعار بلیغه فضلا را منثور ساخته باشد تا او را ادای
معنی خوب بعبارت مرغوب ملکه و اقتدار حاصل شود و در تاریخ مصر مکتوب است
که قاضی فاضل مصری در اوایل حال عرایس منتخاب دیوان متنبی و ابو تمام را لباس نثر پوشانیده
بود و این فقیر در عنفوان شباب ابکار اشعار انوری و کمال اسمعیل و سلمان را حلل

شعر نوساینده است و طبع سقیم خود را از جام منیر شعر الیشان صهبای قوت
و قدرت نوساینده شرط رابع اینست که سلک حفظ قرآن مجید را در درج جان
او باشد و اگر احتیاز گنج حفظ قرآن متعذر باشد باید که از کثرت تلاوت در وقت
حاجت بعض آیات را متذکر تواند شد و اگر خواهد که تمام ماموریش مقرون بحصول گردد
باید که خزانه قوت حافظه اش از نفایس احادیث صحیحه و اشعار فصیحه و امثال حکم ملیحه مشحون
باشد و در کتاب یتیمة الدهر مذکور است که صابی که جابکسوار مضمار منثور و منظوم بود
و در خسارهٔ اعتقادش بداغ کفر موسوم با وجود کفر تمام قرآن عظیم را حفظ کرده بود و چون
سبب حفظ از وی پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن حضرت
علام مزین مخدرات کلامست و موجب قدرت تمام بر ادای معنی بر وفق مرام
و طبق مقتضی مقام شرط خامس اینست که کلمات غریبه فیه را به بیند که در لغت عرب
بچه معنی استعمال کنند که استعمال بقیاس قواعد صرف در جمیع جایز نیست مثل لفظ استقلال
که مصدر ثلاثی مجرد آن قلت است و باب استفعال غالبا جهت طلب
بنابرین باید که معنی استقلال طلب قلت باشد و مراد غیر اینست که اگر اراده طلب
قلت کرده استعمال کنند محض خطاست شرط سادس اینست که غلطهایی که
از اقلام و السنهٔ جهال شایعست در تقریر و تحریر منشی نباشد مثلا لفظی که جمع آن مستعمل
و مشهور باشد و مفرد آن لفظ از استعمال مهجور بود آنرا بقیاس استعمال نکند مثل
اراجیف اطراف که مستعمل و مشهور است و مفردش از استعمال دور چنانکه در قرآن وارد است
والملک علی ارجائها و یحمل عرش ربک چنانکه در نظم عربی صفی الدین حلی گفته است شعر
حارت تنظر ما البعث من المهج • فعطرت سایر الارجاء بالارج و عکس آن مثل لفظ

طیف بمعنی آمدن خیال در خواب که مفرد است و جمع آن مسموع نیست باید که
قیاس کرده جمع آنرا استعمال نکند که طبع بواسطه عدم استماع از استعمال طیوف متنفر است
و استعمال لفظ ضیوف و سیوف غیر مستنکر و مثل لفظ طیر که جمع طایر است چو
صحب که جمع صاحب و بعضی طیر را واحد استعمال میکنند بمظنه آن که مفرد است
و طیور و اطیار جمع میدانند و حال آنکه جمع الجمع اند و مثل لفظ نبل یعنی تیر که جمعیت و مفرد
آن از لفظ او نیامده است بلکه مفردش سهم است و جمع الجمع نبال و انبال است مثل لفظ
نسا بمعنی زنان که مفردش از لفظ او نیامده است و مفرد آن امراة است بنابرین
باید که منشی الفاظ را بعد از تتبع احوال استعمال کند تا عبارتش از غلط مصون باشد
شرط سابع اینست که لفظی که در اول آن حرف واو اصلی باشد اگر واو عاطفه بر سر
آن در نیارد اولیست چنانکه بر عالم سرایر و واقف ضمایر هویداست که حال این
و اینست اگر لفظ واقف در اول فقره اولی واقع باشد و لفظ عالم در اول فقره ثانیه
کراهت مرتفع است و دیگر هر لفظی که اول آن با و رای اصلی باشد همچو لفظ بر بمعنی
انعام و لفظ برجم که اگر بر سر لفظین مذکورین لفظ بر که از ادوات است داخل شود
تنافر ظاهرست و دیگر لفظ از بر سر لفظی که اول آن زا باشد مثل لفظ زر موجب تنافرست
و دیگر هر لفظی که در اول آن دال و را باشد مثل لفظ در بمعنی باب و مثل لفظ دروازه
و درون او دخل لفظ در بر سر الفاظ مذکوره موجب تنافرست و هر لفظی که اول آن
با باشد مثل باغ لفظ با بر سر آن لفظ موجب تنافرست و لفظی که اول آن تا باشد
مثل لفظ تابیاد که نام ولایتیست از خراسان حرف تا بر سر آن موجب تنافرست و دیگر
هر لفظی که آخر آن حرف شین باشد مثل لفظ گوش و هوش چون شین خطاب در آخر آید

تنافر از آن ظاهرست باید که منشی بای عبارت خود از خار تنافرات مذکوره محفوظ
دارد اما وقتی که هر دو سین اصلی باشد تنافر ندارد و مثل بخشش و کوشش شرط تاسع آنست
که منشی ملاحظه معنی مقصود کرده الفاظ کلام را در ادای معنی مقصود مناسب موقع مقصود
آورد و مثالش از کلام سبحانی چنانکه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و جای دیگر فرموده
رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا ؛ در آیت اول جوف آورده است و در
آیت ثانیه بطن گفته است زیرا که نظر بقلب کرده جوف مناسبست و نظر بمقصود
مریم که ولدست بطن مناسبست اگر در محل بطن جوف بودی در محل خود است و با آنکه
اگرچه صورت هر دو لفظ بر وزن واحدست و بحسب معنی استعمال هر یکی در محل
ثانی جایز اما رعایت مناسبت تامه مقتضی آنست که در آیتین کریمتین دا...
شرط عاشر اینست که علم لغت عرب و علم صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع دانسته
باشد تا بمعونت لغت و معونت صرف انشای ترکیب پارسی که مخلوط بلغت
عرب است تواند کرد و جهت ترکیب عربی بخوض درست و ترتیب کلام بر
مقتضای مقام و اجرای اسالیب مختلفه در ادای معنی مقصود بر نمط محمود موقوفست
بدانستن علوم ثلاثه و تکمیل فن علم انشا موقوفست بدانستن تمام علوم ادبیه از نظمیه
و نثریه **المقالة الثانیة فی بیان الاقسام والارکان و شرایط ما یکتب الناس بعضهم الی بعض**
و این مقاله مشتملست بر پنج منظر **المنظر اول فی بیان الاقسام** بدانکه هر کوکب کلام مسطور
که در فلک بیان و بروج ارکان خطاب و جواب طالع میشود لابدست آنرا از فرق
مرسل و مکتوب مرسل الیه و خالی نیست که مرسل اعلی است از مرسل الیه یا مساوی است
یا ادنی اگر مرسل اعلی باشد به بیند که پادشاهست یا غیر پادشاه اگر پادشاه باشد آن مسطور را

منشور

منشور یا فتحنامه یا فرمان گویند و اگر مرسل اعلی غیر پادشاه باشد آنرا مثال گویند تنها
مثال گویند

وزرا و امرا و آبا و صاحبان برعمال و ارباب املاک و اولاد و انظار و اگر مرسل
مساوی مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادنی باشد از مرسل الیه آنرا عریضه
گویند و رقعه را از اعلی یا ادنی و از ادنی با اعلی و از مساوی بمساوی فرستادن جایز
و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه از مسطورات مشترکه اند چه معاهده سلاطین
با امرا و معاهده امرا با انظار بسیار رواقعست و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار
شایعست و گاه باشد که ادنی جهت اثبات اخلاص با اعالی عهد کند که از جاده اخلاص
بیرون نرود و تهنیت نامه و تعزیت نامه نیز میان متساویان می باشد و از ادنی باعلی
نیز می باشد اما از اعلی با ادنی نمی باشد و اگر اعلی با ادنی تهنیت نویسد اگر آن ادنی
قرابت بعیده یا کثرت خدمت پسندیده داشته باشد جهت تعظیم فوق الحد مکتوب
نویسند و در آنجا تهنیت یا تعزیت مندرج کرده اند و الا مثال نویسند و در آنجا
تهنیت یا تعزیت درج کنند و اگر پادشاهی امیری را سر لشکر کند امیر مذکور را بعد از حصول
فتح و نصرت عریضه باید نوشت و در آنجا حصول فتح و ظفر را درج کردن و اگر مساوی
خواهد که بمساوی اعلام فتح و ظفر کند باید که مکتوب نویسند و در آنجا ذکر حصول فتح و ظفر
کنند و گاه باشد که سلاطین با مرای اطراف فرمان نویسند و در آنجا ذکر حصول
فتح و نصرت کنند و آن فرمانست نه فتحنامه بعد هذا بدانکه اعلی و ادنی و مساوی اگر مرسلند
یا مرسل الیه اینها از امر اعتباریست زیرا که اعلی یا اعلی اعلی است یا اعلیست یا فی الجمله اعلاست
و ادنی و مساوی نیز بهمین نمط است باید که منشی حال مرسل و مرسل الیه را ملحوظ داشته
در جمیع ارکان منشور و فتحنامه و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه و فرمان و مکتوب

و مثال و عریضه و رقعه رعایت مراتب واجب دانند چنانکه از اول تا آخر رعایت
مراتب بر وتیره واحده باشند و تجاوز ازین محض خطا دانند و چون وجود ارکان در قوام
اقسام ضروریست و عدمش مستلزم ظهور اختلال معنوی و صوری بنابرین در ارکان
اقسام در سلک بیان کشیده میشود و جواهر زواهر آنها بر طبق عیان نهاده می آید

المنظر الثالث فی بیان ارکان کل واحد منها بدانکه هر یکی را از منشور و فرمان و مکتوب و فتحنامه
و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه و مثال و عریضه و رقعه ارکانست و تمام در این
منظر مبین میشود و چون مقصود از آنها که مذکور میگردد ظهور ارکان اقسام مذکوره است
و آن در عبارت اخصر و اوضح روشن تر است بنابرین ارکان اقسام مذکوره بطریق
اختصار و عبارت واضحه مسطور خواهد شد منشور منقسم بدو قسمت قسم اول آنست
که سلاطین بهنرمندان ماهر عاطفت میفرمایند و مخاطب معین ندارد و آن مترتب
بر شش رکن است اول تحمید و تمجید حضرت الهی است رکن ثانی صلوة و تسلیم حضرت
پناهی رکن ثالث بیان علو شان هنر مطلقا و معینا رکن رابع بیان امتیاز کسانی که متصفند
بهنر مطلقا و مقیدا و این رکن اگر حذف کنند جایز است رکن خامس ذکر هنرمندی که منشور
بنام اوست رکن سادس سفارش هنرمند مذکور مثالش بر سبیل اختصار از
منشآت جواب کتاب چنانکه ۱۱ احمد بحد که طایر تیز پر وهم و خیال پیرامون کنگره
شرح کیفیت کمالش نتواند پرید و شکر معبدی که خود خرده دان نکته چین تعریف برنا
گرد حومه بیانش نتواند گردید حضرت آفریدگاری را جل جلاله و عم نواله که جمال هنر و کمال را
در مرآت ذات انسانی با حسن صورت مینماید و خلعت رفعت این صنف عالی رتبت
بطراز مدح و منقبت می آید ۲۲ و درر صلوات زاکیات و تسلیمات وافیات بر قد

سند

سند و سید اولیا و انبیا محمد من الازل الی الابد متناثر باد و باران رحمت و رضوان
بر آل عظمت نشان و اصحاب کرامت نشان آن حضرت متقاطر ۳۳ بعد بر ارباب
بازار تمیز و امتیاز و صرافان نقد معرفت استحقاق انوار روشن و هویداست
که ثمره شجره ایجاد نوع انسان فاکهه لذیذه هنر و کمالست و شاخسار دوحه وجود
شان توفیق اظهار غرایب اعمال و شکوفه آن ظهور استحقاق انصباب سحاب
تربیت و افضال ۲ و کسانی را که دست تایید آلهی عمامه این کرامت بر تارک همت
ایشان نهاده است و این جوهر نفیس از گنج خانه عنایت خویش بایشان داده
بی شبهه مستحق صنوف تبجیل و اکرامند و مستاهل انواع اجلال و احترام ۸۹ و نحو الاستاد
فی الزمان و خیر الامثال و الاقران فلان الدین فلان واسطه قلاده اهل هنر است و گروه
هنر شکوه را باظهار بدایع صنایع مهتر و چون مهب روایح هنرهای غیر متناهی بود
مصب باران التفات پادشاهی ما آید ۶۲ می باید که در جمیع موارد و اقالیم سبعه و مصادر
ممالک مرکبات عناصر اربعه جانب فلان مذکور را بر امثال و اقران او مقدم دارند
و او را به نسبت اقران در جلایل هنر اعظم دانند و حمایت و رعایت او را بر ذمت
همت خویش واجب و لازم شناسند چه بر وفق مغزای و ادوا الامانات الی اهلها
و بر طبق فحوای و العاقل لا یضع الاشیا الا فی محلها مستاهل صنوف اعزاز و رعایت است
و مستوجب ضروب احترام و حمایت والتوفیق من عزیز لا یعطی الا العبد عزیز و خلافت نامه
که بطریق منشور مینویسند از متحد ثابت است که نه فراخور حال فقرای حقیقی است چه طریق
مشایخ رحمة الله علیهم اینست که سلسله پوشیدن خرقه خود را تا حضرت رسالت
ذکر کنند و بعد از آن اجازت ارشاد درویش که خلیفه است بنویسند و اول آن حمد و صلوات است

دا آخر آن دعای استقامت خلیفه مذکور و آن خلافت نامه که بر طبق منشور مشتمل
بر هشت رکن است رکن اول حمد و سپاس است رکن ثانی صلوة و تسلیم است رکن
ثالث بیان علو شان عرفان و تقوی و ترک تعلق ما سوی رکن رابع بیان شرافت کسانی
که متصف بآن صفات اند رکن خامس ذکر خلیفه و تعظیم او رکن سادس ذکر تفویض خلافت
باو رکن سابع ذکر سعی مشکور وجد مبرور خلیفه در تربیت طالبان قابل رکن ثامن ذکر دعای
استقامت خلیفه مذکور بر جاده که از شیخ خود مامور است مثالش بر سبیل اختصار از
منشآت مولف کتاب چنانکه ۱۱ الحمد و سپاس بحد و قیاس حضرت آفریدگاری را
جل شانه و عم احسانه که نامه همت طالبان شرافت معرفت را بتاج و تاج کرامت عاطفت
مشرف ساخته و گوش هوش این فرقه بی تفرقه را بقرطهٔ وار دات و در رالهامات
مشنفت ۲۲ و صلوات نامات بر ذات پاک صاحب لوای خطاب لولاک که غایت
ایجاد درخشان افلاک و فایده تکوین کاروان اقالیم خاکست و آل پاک و بر آل کرام
و اصحاب عظامش بعدد دور رکاب تنجم و قطرات مطر نازل بعد هذا بر روشن
ضمیران محفل امکان علی الاطلاق هویدا و ظاهر است و بر ناظران چهره جمیل استهمال و
استحقاق واضح و باهر که سعادت توفیق تقوی و معرفت اکمل درجات و افضل جمیع
مراتب است ۴۴ و اتصاف کمال قربت و جمال امتیاز این گروه خورشید شکوه
مستغنی از بسط و شرح ثنا و مدحت است و الشمس تکبر عن جلی و عن خلل ۵۵ بنابرین قدوة
العرفاء السالکین و اسوة الفقراء الواصلین درویش فخر الدین احمد راز اد اسعد الله التوفیق و نور
مرآة قلبه بصقل التحقیق که نور فخر فقر از چهره علو قدرش لامعست و آفتاب استهمال
تربیت طلاب از فلک استقامت حالش طالع ۶۶ خلیفه و نایب مناب این فقرا گشته

شد ۷۷ تا در تربیت طالبان شوق سرشت عاشق سیما و سالکان مغاوز
عرفان بقوت همت سما آسا سعی و اهتمام وجد و اجتهاد نمایند ۸۸ و دست رجا بر حلقه
باب النجاح الحکمت محکم است که درویش مذکور بر نهجی که مامور است مستقیم باشد و در محافظت
حدود و تصفیه بال و تسقیه زلال وصال قویم و منشور سلاطین که در تفویض امور مهتم به بطریق
تعظیم میدهند مترتب بر هفت رکن است رکن اول تحمید و تمجید ست رکن ثانی صلوة
و تسلیم رکن ثالث سبب صدور منشور رکن رابع توصیف و تعریف آنکس که منشور بنام
اوست رکن خامس حکم سلطانست بر تفویض امر بانکس که منشور بنام اوست رکن سادس
تاکیدست بر اجرای آن امر بطریق مرضی رکن سابع تاکیدست بر اصحاب دیوان و غیر آن
در اتباع حکم سلطان و تخویف از عدول مضمون آن مثالش بر سبیل اختصار از منشآت
مولف کتاب الحمد و سپاس مخصوص الاساس حضرت منانی را که افاضت زلال احسانش
بی پایانش درباره مستحقان از عین جود ست و اطاعت احکام و متابعت فرمانش
مستلزم موهبت عاقبت محمود ۲۲ و درر غرر صلوات و جواهر زواهر تسلیمات
بر روضه منور و تربه معطر حضرت محمد مطهر که سواد مناشیر احکام شرعش مردم دیده
هدایتست و توفیق عمل بر طبق آن اجل علامات قبول هدایت و افضل امارات فیض
رحمت بی نهایت متناثر باد و دیم بهار رحمت و کرم بر ارواح زاکیه آل کرامت توام
و اصحاب عوالی همم او متقاطر ۳۳ بعد هذا بر عالم و عامی و خامل و نامی مانند خورشید در
وقت هواجر روشن و ظاهر ست که رعایت و حمایت جمیع خلایق علی الاطلاق و عنایت
درباره علما و فضلا بقدر استحقاق از مکارم شیم سلاطین کامکار و لوازم
همم خواقین ذوی الاقتدار است ۴۴ بنابرین جلالت منصب قضا که سعادت

نیابت حضرت مصطفاست سلالة الاماجد والافاضل مجمع دقایق العلوم و محاسن
الشمایل فلان الدین فلان لازال فی انفاذ احکامه موصوفا بالتوفیق و ما یرج ما یطن فیه
من الخیر مقرونا بالیقین والتحقیق ۵۵ مفوض داشتیم ۲۲ تا لوازم شرع معلی و فصل مهمات
میان و اعلی برونق حق وطبق صدق بتقدیم رساند و ذره‌ای تجاوز و انحراف از جاده شرع
شریف و دین حنیف علت وبال عقبی و ماده اختلال حال دنیا داند ۷۷ میفرمایم تا امیر و حقیر
و صغیر و کبیر در انفاذ احکام شرعیه و اجرای قواعد دینیه سامع و طایع و منقاد و تابع او باشند
باید که اتباع حکم لا دغان را از مستلزمات سلامت و کرامات و ابستة المغرا
آن بخبان و زبان وارکان تجاوز ننمایند تا بسعادت رضای حضرت موجد برایا فایز باشند
و اندفاع سیاست ما و انتفاع فراغ و رفاع دنیا را حایز و التوفیق من عزیز لا یعطی الا
لعبد عزیز و بدانکه فرمان مشتمل بر هشت رکن است رکن اول تعظیم فرمانست رکن ثانی
تعظیم مرسل فرمان رکن ثالث دعای مرسل فرمان رکن رابع ذکر اسم مرسل الیه فرمان و اگر
بحسب رتبت لایق ثنا و دعا باشد بنویسند والا فلا رکن خامس ذکر اصدار فرمان بمرسل
الیه رکن سادس سبب اصدار فرمان رکن سابع حکم پادشاه بران رکن ثامن تاکید بر
اتباع فرمان و تهدید بر عدول از مضمون آن مثالش بر سبیل اختصار از منشآت مولف
کتاب چنانکه ۱۱ این فرمان جهان مطاع واجب الاتباع ۲۲ لازال مطاعا عالملوک
الارباع و حکامه الاصقاع ۴۴ بجانب زین الاماثل المهیار حزا قرانه بصنوف الفضایل
فلان الدین فلان زید قدره ۵۵ سمت اصدار یافت ۶۶ مبنی بران که بر درگاه
اسمان اشتباه که رسم تقبیل شفاه واثر تلثم جباه بر تراب ساحت جهان پناهش نقش
خاتم دولت ملوک ذوی الابهاه و حرز جنان ولاة صاحب جاهست چنین در سن گشت

که جماعت رعایا که دران انجا وارجا توفیق التجا یافته اند درین وقت بسبب طلب
مال غیر قانون و جهت تعدیات و تغلبات گوناگون مختل البال و مختل الحال گشته اند
۷۷ میفرمائیم که رعایت رعایا عین فرض و در مال نابر جا بر ادای قرض و اجب دانسته
بعد ازین مستحدثات جدیده و مخترعات غیر حمیده اجتناب و احتراز نماید ۹۹ و تجاوز
ازان موجب حدوث انتقام داند من یهتدی الله فهو المهتدی و با مامه العادل
یقتدی و فتحنامه مشتمل بر پانزده رکن است اگرچه فتحنامها بطرق مختلفه نوشته اند اما
از تتبع مساطیر بلغای سابق و لاحق معلوم گشته است که احسن اسالیب مرغوب آنست
که باین ارکان و اسلوب مکتوب گردد رکن اول تمجید و تحمید حضرت واجب الوجود
جل جلاله و عم نواله رکن ثانی صلوة و تسلیم حضرت رسول علیه الصلوة والسلام مع ال کرام
و اصحاب عظام رکن ثالث بیان وجوب تعظیم امور انام بر ذمت همت سلاطین
ایام و دفع ظلم اشرار و قمع کفر کفار رکن رابع سبب عزیمت بر قلع آن قوم ظلم تمت رکن
خامس ذکر عزیمت پادشاه رکن سادس صفت کثرت و قدرت لشکر سلطان رکن سابع
صفت شکوه گروه خصم رکن ثامن صفت جرات و جسارت خصم رکن تاسع صفت قتال
و جدال رکن عاشر ذکر نصرت سلطان و هزیمت دشمنان رکن حادی عشر حمد و شکر
منعم بی عوض و غرض رکن ثانی عشر ذکر ضبط و ربط ولایت خصم رکن ثالث عشر اخبار فتح
و ظفر بر مقیمان نواحی بحر و بر رکن رابع عشر ذکر اسم الکس که فتحنامه باو صادر است و امر
و لشکر و سپاس خلق اناس رکن خامس عشر ذکر وثوق رجا و کمال التجا بترتب تواتر فتح و
ظفر بر عزمات متوالیه پادشاه جهاد اثر مثالش بر سبیل اختصار از منشآت مولف کتاب
۱۱ الحمد لله الذی جعل لسان السیف صدق انبا من القلم و صیر لمعان حسام الجهاد فی ارشاد

مسلک السداد و نارا علی علم ۲۲ والصلوة والسلام علی اشرف الانبیا محمد الذی فتح
من المشارق الی المغارب وآله الذین صارت حصاة ساحة جنابهم محسودة للکواکب واصحابه
الذین فتحوا البلاد بقوة الفؤاد وضرب الصمصام القاضب ۳۳ بر قطان ربع مسکون
خاک که سایه نشینان دوحه شرافت او را کنند مانند خور از افق خاور ظاهر و هویداست
که بر ذمت همت سلاطین معدلت بخت و خواقین عالی مقدار طیبت طویت بل عین
بل عین فرضست که آثار ظلام ظلم اشرار و اطوار تار کفرهٔ بد کردار بشعاع حسام آبدار
والتماع سنان آتش بار از انحا و ارجای روزگار دور گردانند و بغبار حوافر
مراکب باد سیر و امتداد سواد طول و عرض لشکر جهان روشن و عالم چون گلشن را بر
دیدهٔ عندهٔ بدفعال و فسدهٔ زشت خصال مشاکل شب دیجور و مماثل دراهل کفر و فجور
بی نور سازند ۴۴ و از افواه وارد و صادر و السنهٔ مقیم و مسافر بسمع شریف اعلاها
الله البشایر متوالی و متواتر میرسید که با وجود کفر و عناد ذکبای نکبت ظلم و بیداد
و صرصر قاصف جور و بیداد از مهب شیمه شوم رای بجانگر بر ساحت حال ساکنان
آن مرز و بوم بکسیر وزانست و شعاین قلوب رعایا که ودایع خالق برایا اند از تلاطم بحر
ظلم آن گروه کفر شکوه متوقف و اساس و بنیان فراغ و خصب باشتعال بار نطاو ان غضب
بالکلیه محترق ۵۵ بنابرین بدست حزم نطاق جزم بر میان عزم محکم بسته بصوب
بجانگر توجه نموده آمد ۶۶ و شیران روز نبرد و باد پایان کوه پیکل صحرا نورد که بسوت
کردار با صاعقه دیم و فضای مبرم معادل اند و بکثرت شمار با امواج بحار و افواج اشجار
مقابل چون دولت بسمت خدمت موسوم و مانند فتح و نصرت بشرافت ملازمت
مرسوم بودند بیت زمانه زیر رکاب فلک روانه بسر ° یمین گرفته سعادت یسار بخت و ظفر

ودشمن

۷۷ و دشمن بد کردار لشکر ثوابت شمار و پیلان ابر هیاکل و پیادگان دیو شواکل
که آب سنان زهردار و باد دم تیغ خون خوار را زلال حیوة و نسیم روح بخش ذات
وحیطه دماغ کنده را از خرمن غرور انباشته سم ممات را عین حیات و قرار و ثبات را
علت تامهٔ نجات میدانستند از برای مقاومت و مخاصمت صف در صف آراسته
داشتند ۸۸ چون موکب میمون ما پیرامون کوه و هامون آن ولایت کفر مشحون رسید
آن جماعت خسارت بضاعت از سر غباوت و اعتزار و قساوت و اساس تکبار
باشتعال نایرهٔ عناد مشتعل گشتند ۹۹ و از ین طرف نیز آتش جدال شیران بیشهٔ قتال
بنوعی مشتعل گشت که سورت شعلهٔ آن کرهٔ زمهریر را تاثیر داد و بر سطح کرهٔ ما از شکوه
کثرت دمای خصمان رنگ حمرت نهاد بیت تیغ کاهی تن زدی کاهی زبان کردی دراز
بر دی از زخم زبان کردن کشان را مغز سر ° تا بحدی که اصطکاک شمشیر خون بار و استفراغ
گرز گران بار مغز خور را کوفتش بهرام فلک دوار شنید و آواز کیر دار دلیران کارزار و صیاح
جریان خون مردان شیر شکار از سطح میدان هیجا بصومعه سامعه ملایک سما رسید از
بهار فتح و نصرت لاله زاری گشت دشت کرد ابر و کوس رعد و تیر برق و چون مطر ۱۰۱۰
از ضربهٔ حربهٔ مردان تیر زهره تمام زمرهٔ کفرهٔ ضلالت سیرت جهالت سریرة کانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة هر یک بگوشه منهزم و آواره گشتند و صدای فرصت و نصرت
عساکر ظفر متابع بصماخ کیوان فلک سابع و اصل آمد و آیت سورت فتح غیبی از آسمان موهبت
هذا من فضل ربی نازل شد بیت صبح امید که بد معتکف پردهٔ غیب ° گو برون آی که کار شب
تار آخر شد ۱۱۱۱ رشته جار ابلای متوالی شکر حضرت لایزالی مزین و موشح ساخته آمد
و ذایقه مسیح زبان را که کلم مهد و ما نشت بالبان سپاس فراوان مرتبح داشته بیت

شکر ایزد که باقبال کلاه گوشه کل • نکبت باد وی وشوکت خار آخر شد
۲ و آن مملکت با اطراف و ارباع و اکناف و اصقاع مانند ترتیب ترکیب
بدن انسان بسبب نفاذ حکم روان منضبط و منتسق آمد و مشابه تنسیق فلک دوار
و تنسیق سیر کواکب سیار مربوط و متسق ۳ و چون طلوع مهر نصرت و اقبال
از مطلع دایره افق حسنی برونق سوق مقال بود مرغوب و مستحسن چنان نمود که دوحه
جنان و شاخسار زبان مخلصان را از سحاب بشارت فتح و نصرت بصنوف
ازاهیر شکر و مسرت مزین فرمایم و مشام عامه و دماغ جانشان از فوایح روایح
این خبر ظفر نشان مماثل ریاض جنان و معادل خواطر کرامت مظاهر اهل عرفان معطر
کردانیم ۴ باید که امیر اعظم مجمع محاسن الشیم فلان زاد قدره برین بشارت عظمی و عطیت
کبرای نهال بال را اثمار شکر حضرت متعال جل جلاله و عم نواله بارور دارد و
بعمامه سپاس و محامد تامه سرور کرداند ۵ و دست کمال رجا و امل بر ذیل
فضل و مواهب بی بدل و علل عز شانه و جل موثوقست که بعد ازین باران فتوحات متوالیه
از غمام عنایات متعالیه بر ساحت عزمات ما متقاطر باشد و رایات و آیات
استعلا و استیلا به نیروی مرحمت حضرت حق تعالی در صف وجود عینی مرتفع
و معلا انه علی ذلک قدیر و باقاضة الخیر علی مستحقیه جدیر و بدانکه هر رکنی از منشور
و فتحنامه سعت و فسحتی دارد که اکر منشی داند که مقام مقتضی اسهاب و اطناب
کلام است میتواند که سمند کمیت قلم را در میدان سخن بقدر رشته‌های خاطر بدواند شعر
لقد وجدت مکان القول ذا سعة • فان وجدت لسانا قایلا فقل • و عهدنامه مشتمل
بر هفت رکن است رکن اول تحمید و تمجید حضرت باری تعالی و تقدس رکن ثانی صلوة

معلا

وسلم

و سلام حضرت خاتم انبیا مع آل امت خادم و اصحاب عظمت لازم صلوات الله و تسلیماته
علیه و علیهم اجمعین رکن ثالث جلالت شان عهد و پیمان و فواید و منافع آن رکن رابع
تخویف و ترهیب از انحراف جادهٔ موالفت و معاهده رکن خامس ذکر انعقاد عهد
و تبیین و تفصیل کیفیت آن رکن سادس ذکر انصراف همت و انعطاف نیت بر ثبات
عهد و عدم تجویز تجاوز از سمت آن رکن سابع ذکر رجای استقامت عهد و اتحاد
و استدامت وفای آن از واهب کل مراد و هادی سبیل سداد و مثالش از منشآت مولف
کتاب عهدنامه که از طرف سلطان نظام الدین احمد شاه مالک دکن بسلطان نصیر الدین محمود
شاه صاحب کجرات نوشته و ست ۱ الحمد لله الذی جعل العهد بین الملوک محمودا
عین لهم فی اقالیم الارض حدا ممدودا و امدا محدودا ۲ و اصلی علی خاتم الرسل محمد الذی
کان عقد العهد منه مبذولا و استیعاب شرایط وفایه عنده معمولا و کان ذلک عنده امرا
فعلا حسنا و عملا مقبولا و علی آله الذین کان کل احد منهم علی صدق القول مجبولا و صحبه الذین
اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا ۳ بر خردمندان هویت صلاح بخشم بینش و دانندگان
ماهیت نجاح منور دانش پیدا و روشن است که نظام فراید فواید عالم در سلک قرار
بقوت بنان موافقت سلاطین نامدار است و زمام فراغ و رفاه اولاد آدم بدست سازندهٔ
مصادقت خواقین کامکار و دره قلاده وفاق و تیمه تمیمه نفی نفاق جوهری همتای
عهد و میثاق است و صورت رعایت شروط و حدود آن آینه جمال رضای معبود و مستجلب
و مستجذب ثنای مظاهر وجود ۴ و تجاوز و انحراف از شرایط و ضوابط عهود خلاف
شریعت احمدی و سیرت محمود ۵ بنابرین مقدمات صادق نتایج لازم ارد و اج الصدور
دار السرور رخاب فضایل شعار محامد دثار مولانا فلان الدین فلان دام سموه و قام علوه

در تبیین شرایط و ارکان یمین را در سلک تفصیل و تعیین در آورده زیور نوعروس است طراف
محبت و زینت چهرهٔ مخدرهٔ استیناف مودت ساخته و اتباع فحوای اوفوا بالعهد ان العهد
کان مسئولا که اجل نصایح عظمی است و قبول مغزای نهی و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها که افضل
مواعظ کبری عنوان نامهٔ اعمال حسنه و خلاصهٔ عقد رعایت احکام کتاب و سنت داشته
آمد و مفصل حمل عهد و ایمان و ماحصل تفاصیل عقد و پیمان آنست که مادام که از طرف
نطاق وفاق بجواهر رعایت شروط عهد و میثاق مرصع باشد و سبیکهٔ حفظ ارکان
پیمان در نظر صیرفی بازار امتحان غیر ملمع از یطرف بخلوص عقیدت و صفای طویت
دره وفاق الجناب را مع اجلهٔ احباب نقاوهٔ سلک صیانت عهد و پیمان و خلاصهٔ
اخایر ذخایر درج جنان داشته شود و ذیل حلهٔ حسن اعتقاد را از خبث ولای اضداد
آنجناب پاک دارد و در قلع اهل عناد و در رفع الویهٔ اهل وداد متحد الهمه و متفق الکلمه باشد
و تجاوز از حدود ملک موروث و مکتسب اینطرف که مقارن مملکتان کوکب
برج معدلت و شرف بهیچ وجه ظهور نیاید و نامهٔ استقامهٔ مضمون این عهدنامه را
که موجب ارتقای محبت تامه است بعمامهٔ کرامت علامهٔ سوگند کلام قدیم که وسیلهٔ
نجات روز قیامت است مزین داشته آمد و تمام ما هو قف علیه عهد و یمین را بر
وفق خاطر مولانا فراست قرین مشروح و مبین ساخته ٦٦ و همگی همت مصروف
و جملگی نهمت معطوفست که مبانی این معاهده و پیمان و اساس آسمان عالی شان در استمرار
زمان توامان باشند و در ثبات و استقرار رشک بنیان قباب هرمان ب
این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر ٠ لو نسفت الجبال او انشقت السماء ٧٧ و دست
رجا باذیال کرم حی متعال متشبث است و پای امل بر مرکز دایرهٔ وثوق متثبت که تا مدة

این

این معاهده را بالذت نعمت و فاتلازم صورت و ماده مرزوق باشند و در وجه
این عهد طاهر السداد در جویبار فواد اولاد و احفاد مستمر دوام و ثوق ثمین بدله
بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم ٠ و تهنیت نامه تمام
که ترتیب آن بطریق شرطیه باشد مشتمل بر دوازده رکنست رکن اول شرطیات
رکن ثانی ثنای مرسل الیه رکن ثالث اسم مرسل الیه رکن رابع جزای شرطیه است
بطرزی که مشتمل بر دعای مرسل الیه باشد رکن خامس ذکر کاتب رکن سادس ابلاغ سلام
رکن سابع مقدمهٔ تهنیت رکن ثامن اظهار سرور بحصول آنچه تهنیت کنند مثل فرزند یا عهده
و دیوانی رکن تاسع حمد و شکر الهی رکن عاشر رجای بقا و ارتقای آنچه تهنیت
کنند رکن حادی عشر دعای مرسل الیه و اگر تهنیت منصب باشد باید که در رکن تاسع
چنانکه شکر حصول منصب میکنند شکر استحقاق و استیهال مرسل الیه نیز بکنند مثالش
از منشآت مولف کتاب چنانکه ١ تا ثوابت سبعهٔ سیاره و مواکب کواکب فوار ارض
فلک دوار طالعند و عجایب فواید و غرایب عواید از قعر بحار زخار و فیض ابر مدرار
حیطهٔ شعاع نظر و منظر مردم نظر شایع ذات بحر صفات و کفایر سمات ٢ الجناب
اعلا تبار والاشیم و آثار گنجور کنوز حکم محمود افاضت دیم و افادت بر سپهر مکارم
اخلاق مشکور لسان و جنان قطان آفاق ٣ فلان الدین فلان ٤ مطلع کواکب
کمال اقبال و مشرق خورشید عاطفت و افضال باد ٥ محبت صادق الوداد
که آینهٔ صافی مواد فوادش چهره نمای جمال حسن اعتقاد است ٦ بعد از ابلاغ سرا لطف
دعوات بدیعة الآثار که نقود مضمون کلمات اخلاص محک آن سکهٔ بشارت نقد آن تحیت
مسکوک است و دیدن چهرهٔ مخدرهٔ خبر سار اجابت از آینهٔ ترتیب و اسلوب

آنچه تهنیت کنند رکن ثانی عشر دعای

محاربش غير مشكوك ۷ بر ضمير دراك كه جمال رخسار بالش رشك روشنان حجله اعلا كشت مخفي مباد كه ظهور در دُر غرر بهاكران مرامات از لجه درياي بي انتهاي امكان و بروز جواهر زواهر مراد ذات عاليشان از جوف كان كون و مكان سبب تجلي عرايس امال جهانيان است و موجب تزيين مكان رجاي اهل زمان ۸ و مويد اين حال و موكد اين مقال انكه چون خبر تولد فرزند بجانب اثر قدوم تشريف ذات فضايل مخبر محاسن منظوش بجوهر صومعه سامعه رسيد بلبل زبان در گلشن باغ بيان بر و رو و آن توكل كلبن امانه بصد دستان ترنم فرحت و شادماني و نغم بهجت و كامراني آغاز كرد شعر بشري لقد انجز الاقبال ما وعدا • وكوكب الفضل من افق العلي صعدا • و طوطي ناطقه از خلوص عقيده فايقه بذكر جميل الحمد لله الذي وهب له على الكبر اسمعيل مشتغل گشت و تاديه لوازم شكر بلا انقطاع و تاسيس بنيان حمد عظيم الارتفاع بر ذمت همت لازم داشت بيت مئم كه شده در شادي بروي جانم باز • چه شكر گويمت اي كارساز بنده نواز ۱۰ حبل المتين رجا بر كنگره كاخ التجا بحسب استوار است و پاي نيت در ركاب سمند تيز همت محكم بر قرار كه كوكب طالع آن فرخنده فال از برج اوج بخت بي همال ناظر جمال اختيار كل كمال باشد و عيسي مثال آيات مصحف استحقاق و استيهال متلو لسان آن مسيح مهد اقبال بيت تا كند زهره نثار قدوم ميمونش • در انجم بتراز و كشد از بيت المال ۱۱ و تا بلي علت علت قدريه و حليت ذايقه ذات آن قرة العين دولت سمات لا ازمايد سعادت و نعمت محاسن عادت محاسن عادت محفوظ دارا و در مهد ترتيب و حجر شفقت آن عالي رتبت بعينه التي لا تنام ملحوظ ۱۲ و سايه رعايت آن سدرة المنتهي درايت بر نامه ذات آن نجابت آيت ممدود و تكاثر مواد مبرت و توافر ادلاء ملك

درس

حيرت آن كامل سريرت مقدمتين منتجه عاقبت محمود و تعزيت نامه مشتمل بر يازده ركن است ركن اول شرطيه اگر ابتداي آن شرطيه آورند ركن ثاني ثناي مرسل اليه ركن رابع جزاي شرطيه بطرزي كه دعاي مرسل اليه باشد ركن خامس مقدمه اداي تعزيت ركن سادس اداي تعزيت ركن سابع بيان شدت مصيبت ركن ثامن عدم فايده جزع و اضطراب ركن تاسع وجوب صبر و قرار ركن عاشر دعاي متوفي موحوم ركن حادي عشر دعاي مرسل اليه مثالش از منشآت مولف كتاب چنانكه ۱ تا طلوع مواكب كواكب را عروض غروب بي شبهه واجب است و مخدرات عواكب از ثمار ثاقب را انتقال از صرصر خزان متعاقب كواكب مناقب و از ثمار مآرب ۲ آنجناب عوالي مراتب مخبر صفدران مصف اوراك سلاله امهات عناصر و آباي افلاك بيت روانش خردوان و جان پاك • تو گوئي كه بهره ندارد ز خاك مصدر افعال مراضي خواطر صدر نشين محافل اكابر رجال و نحابر الذي سارت مناقبه في المشارق و المغارب و اصبح كوكب ثاقبه في سماء النعوت بدرا غير غارب ۳ فلانا ۴ از عروض افول و لحوق ذبول مصون و محروس باد ۵ بعد از اداي دعاي عطاي قدر جليل و عمر طويل بر ضمير منير كه چهره نماي صور تقدير است انها ميرود كه صورت تغيير عالم و حدوث ذوات اولاد آدم امريست واقع و ترتب خمار ممات بر جرعه صهباي حيوة حادثه شايع ۶ و با وجود تحقيق اين حال و تصديق مقال از خبر هايل واثر مشكل تعني وفات جناب مغفور مبرور مشكور السنه جمهور امير فلان الدين فلان جمعه الله تعالى مع الشهداء و الصالحين • في الجنان چندان عوارض هموم و آلام بر ساحت دل مستهام وزيد و آن مقدار باران كروب و احزان بر جنبان تن ناتوان باريد كه نزديك

بود که ملک حیات از شدت احزان متحلل گردد و ساحت بدن بر وفق فحوای یوم تبدل
الارض غیر الارض بهیات دیگر متبدل شود بیت چندان گریست مردم که دیده جوان حباب
اختر بر آب دیده مردم شناه کرد ظ چه این واقعه غم افروز جان سوز امریست
که از مشاهده آن فلک سقطا لباس نیلی پوشیده است و دیده سحاب سیلاب دموع
از اطراف باریده و قلوب اودا از ضربه حربه این عزا منقطع گشته و مخنوق علاء اطوار
و صوت و صیاح صراخ و عویل تا قمه قبه سما مرفوع آمده شعر فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی
ولولا دموعی احرقتنی زفرتی ۸ لکن از بیر عقل عالیشان که استاد کارخانه ملک مکانست
و مهندس اساس قصر کون و مکان بگوش هوش جان میرسد که از تکاثر کروه جزع
و توافر اندوه و فزع چه حاصلست و از تلاطم لجه بحر بیکار و تصادم قوا صف تا ده موهم
الاستکا کدام سفینه تسلی بساحل سینه واصل شود فقضی الله ما شاء فی حکمه نفقد اضطرابک
والامر حق ۹ بنابرین بر ذمت همت آن حمیده شیمت واجب است که مستلزم
حصول اجر جزیل است بر صفحه صحیفه دل نگارد و شعار سکون و قرار را واسطه قلاده رضا
و تمیمه تمیمه ثواب عقبی داند ۱۰ و حلقه باب نوال و افضال حضرت متعال با نامل تضرع
و بنان ابتهال مدقوقت و دست دعا به نیروی مغزای اجیب دعوة الداع اذا دعا
بر ذیل فضل عامش موثوق که دیم کرم مدرار بر مرقد معطر آن متوفی بکرامت شعار متقاطر
دارد و نزول قوافل قرار و اصطبار بر ساحت خاطران ملکی خصال بر ملکی اثار مترادف
و متواتر ۱۱ و ایات طول عمر که از صفحه صحیفه اعمال حسنه وجهه و رخساره ابتهاج کتاب
و سته آن والا مقام مقرر چنان خواص و عوام است بر طبق مغزای واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض در مصحف وجود حسی مسطور مردم انام گردانند بیت تا بقبای تقارب

تن آدمیت ۰ دامن آخر زمان وصله قبای باد ۰ و چون تهنیت نامه و تعزیت
غیر از سلوب مسطور باسالیب مختلفه میتوان نوشت جهت تحقق این معنی هر یکرا از این
دو قسم مثالی دیگر بر سبیل ایجاز و اختصار نموده میشود اول مثال تهنیت نامه و این
مشتمل است بر هفت رکن رکن اول مقدمه تهنیت رکن ثانی اظهار مسرت رکن
ثالث ثنای مرسل الیه رابع اسم مرسل الیه سادس ادای شکر حضرت باری جل جلاله
سابع دعای انچه تهنیت کنند مثل فرزند و غیره مثالش بر سبیل اختصار از منشات مولف
کتاب چنانکه ۱۱ بر خاطر پاک و ضمیر دراک صفدران مصف ادراک مانند نور مهر از
دایره افق سپهر واضح و ظاهر است که ظهور در ثمین شاهوار از تیار احسان بخلق با
نیسان و بخار سبب فرحت و ابتهاج خواطر است و بروز ثمره ستاره سیما از شاخسار
شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء موجب حصول انتعاش نواظر ۲ و محقق این
حال و مصدق این مقال آنکه بطلوع کوکب ذات آن سلاله سعادت مثال از افق
سمای دولت و اقبال ساحات خواطر اهل باطن و ظاهر از صنوف ازهار سرور و حضور
گلهای حضور و حبور رشک گلشن آسمان و نمودار ریاض جنان آمده و لمعه اشعه صبح فرح
آثار ظلام شب ترح بر مقتضای فمحونا آیة اللیل تار و مار گشت ۳ ایزد متعال جل عن الشبیه
والمثال خورشید ذات آن صدر محفل استحقاق و تجلی مصدر افعال و اقوال جمیل مشار الیه
بنان افاضل المحکوم علیه مفهوم کل فضایل اسوه و اقتفان رموز حسن تدبیر قدوه ناظران وجوه
مخدرات تقدیر الذی صار سطوع صبح مراده للخلق اعظم المنی و طلوع کواکب الاولاد من سماء
ذاته نشانه فواد الوری ۴ فلانا را ۵ هر ساعتی بشارت جدید و هر لحظه
بفرحت و بهجت مدید مخصوص داراد و بنیان مدت بقائش مماثل صرح ممرد سماء حصین

مرسل الیه خامس دعای مرسل

۶ اگر خواهد که کیست و در تشکر حضرت عزت تعالی شانه بتجز فرزند ملکی سیرت
بر ملکی سیرت مسطور کرد بیقین که اوراق حجج دواره مداد و اقلام بحار و اشجار
تحریر آن غیر وافیست و تنابیا سالیب عبارت بتحضیر حمن شرح وبسطش غیر کافی
۷ دعا ب ی عوض و فاضل ی غرض عم نواله قدوم تشریف آن قرة العین ابرار احباب
مبارک گردانند و در مسند چون شهرش عمامه ماه و مهر موضوع تارک بحرمة یس و
تبارک و تعزیت نامه ثانی که بر سبیل ایجاز نموده میشود مشتمل بر هشت رکن است
اول مقدمه ادای تعزیت ثانی ادای تعزیت بطرزی که اسم و دعای متوفی مذکور در آن
مندرج باشد ثالث عدول از تعزیت بصوب ثنای مرسل الیه و ادای آن رابع
دعای مرسل الیه رابع اسم مرسل الیه خامس شدت مصیبت سادس رفع ملال و وجوب
اصطبار ثامن دعای متوفی مرحوم مثالش از منشآت مولف کتاب چنانکه ۱۱
اگرچه مماثل تضیف اثنین بواحد بی عروض انکار منکر و جحود جاحد محقق و ثابت است
که اجزای منشو حیوة هر موجود بطغرای ارادت حضرت واجب الوجود است و انشای
جهان کل شیء هالک الا وجهه محقق مراد احسا و هر چه بود و هست و خواهد بود ۱۲
اما از اصابت سهم وفات بر هدف وجود آن متوفی مرحوم حسن صفات جوهر کان
کرم ثمره شجره علو همم فلان الدین فلان برد الله مضجعه وجعل الله اعلی غرف الجنان مرجعه
جنان وجود این محب خالص الوداد از تصادم صرصر غم و ملال مستعد ظهور شرعت
هدم و اختلال آمده و کوکب حیوة از برج اوج مسرت و نظم حال در حضیض حرمان نقطه
وبال افتاده و سفینه تن از عواصف آه مغروق بحار احزان گشت و انهار دموع از منبع
عیون بر مجاری خدود روان بیت چندان گریستیم که هر بعد اگر کسی • آید بگوی ما

نتوانند

نتواند زمانه گذشت ۳ لکن مقتضای عقل ذو فنون که مهندس بنیان صلاح بع
مسکون است اینست که آن جناب فضایل مآب که هر صدف بحر بینش مرکز دایره
شرف و دانش مشرق آفتاب محامد خصایل مطلع ثواقب محاسن شمایل ۴ لازالت
نجوم سماء بقائه مصونة عن عروض الافول و وجوه حسن طاعاته منظورة عند الله
بنظر القبول ۵ فلانا ۶ ازین واقعه مظلمه و حادثه مولمه که کاس عظام حیات
و داوم اساس ثبات و بقای ذوات نامی نقوش امال جنان و مفتی مصاحبت
روان و ابدان است رخساره خاطر شریف را مجروح خار اندوه و ملال نسازند
و فسحت ضمیر منیر را از غبار کربت و اختلال نپردازند چه سهام تقدیر را جز سپر صبر
جمیل هیچ چاره نیست و ضربت حسام قضا را جز سپر تسلیم تدبیری نه بنابرین آینه دل
پاک را معروض زنگ هم ناساختن و دعای مغفرت آن متوفی مبرور را مهم اهم داشتن
بمنهج صواب اقرب است و مکارم اخلاق آن جناب الیق ۸ حضرت دعا
کل مسئول حله اعمال حسنه آن متوفی مغفور را بطراز قبول موشح گرداناد و مرقد معطرش
با فضای سحاب فضل خویش مرشح اگرچه تهنیت نامه و تعزیت نامه با سالیب
مختلفه میتوان نوشت اما باید آنکه بهر اسلوبی که مسطور گردد میباید که ارکانی که مثالین
اخرین مشتمل بر آنند غیر از رکن مقدمه تهنیت و مقدمه تعزیت در تمام آن اسالیب
مرعی باشند چه تهنیت نامه و تعزیت نامه که مرغوب قلوب فضلا باشد لا دست که
مشتمل بر ارکان مذکوره مخصوصه باشد اما تقدیم و تاخیر بعض ارکان مذکوره بر بعضی بر حسب
حال اسالیب مختلفه جایز است و در مثالین هر یک از قسمین که مسطور است این معنی
مشهود است و ارکانی که در مثال اول قسمین مرعیست بعضی را از آن بر حسب مقتضای حال

ذکر و ترک جایز است و بدانکه مثال بطریقی که متقدمان نوشته اند مشتمل بر شش
رکن است رکن اول ذکر لفظ مثال است و تعظیم آن رکن ثانی اسم مرسل الیه با ثنا و
دعائی که لایق مرتبه او باشد رکن ثالث ذکر سبب ارسال مثال رکن رابع امر
مرسل الیه بانجه مراد مرسل است رکن خامس تاکید ما امر فی المثال رکن سادس اختتام
بدعای توفیق اتمام مهام مثالش بطریق اختیار از منشات مولف کتاب چنانکه ۱۱
این مثال واجب الامتثال ۲ بجانب زین الاقران و فخر الکفاة نه الاوان فلان
الدین فلان رید عزه صادر گشت ۳ تا بداند که موصل مثال مستاهل صنوف اکرام
واجلالست و ماحیاز لوازم استمهال قدره اقران و امثال ۴ باید که او را بر عاطفت
وافی و حمایت کافی مخصوص داشته جیب جامه و جاهت دعوت او را از تطاول
ظلمه بد سمت محروس دارد بنوعی که نامه لسان وجنانش بنغامه ثنا و ذکر احسان مزین
باشد و صورت امتیازش در آینه حلیه اغرار بدیده یقین معاین و محقق ۵ که
سلوک بر طبق مضمون مثال عین صلاح و سداد ست و تجاوز از آن سبب ازاله اعتقاد
۶ همواره بر اجتنای ثمار رضا موفق باد بدانکه در زمان دولت سلاطین سلف
مساطیر وزرا بنظمی که ما تحت فرمانست بطریق مذکور مشرف بود تا عظمت و حشمت
وزرا در قلوب عمال و رعایا متمکن باشد و بواسطه هیبت و نوع قوام امور رونق
امور وزرا میسر گردد از زمان ظهور خروج چنگیز خان الی هذا الان سلوک مذکور متروکست
و طریق وزارت بر نمط ازمنه ماضیه غیر مسلوک چه این زمان در اول مثال یک دو فقره
در مدح مرسل الیه مثال مینویسند و بعد از ان دعائی و بعد از ان حکمی که مقصود از ارسال مثالست
و مناشیر سلطانه نیز از ذکر تحمید و صلوة معراست و فرامین نیز از اسلوب و دستور و اکثر

ارکان مذکو

ارکان مذکور مبرا و ملاحظه فرامین این زمان بر صدق این دعوی شاهد صادق و سند
مطابقت و عریضه مشتمل بر چهار رکن است رکن اول لفظ عریضه است یا عرضه داشت
رکن ثانی ذکر مرسل عریضه است رکن ثالث عرض حال رکن رابع دعا که اختتام برانست
مثالش بر سبیل اختصار از منشات مولف کتاب چنانکه ۱۱ عریضه اقل عباد فلان ۲ بنده وار
بمسامع شریفه خدام عالی مقدار میرساند که حال این داعیت الی آخر الکلام ۳ ۴
همواره گردن اضداد بکمند وجوب انقیاد مقید باد و ظلال آسمان مثالش بر مفارق
خلایق ممتد و موید و عریضه بطریق مذکور ایضا درین زمان غیر جاریست بلکه دعا در
اول مینویسند و بعد از ان بعرض حال شروع مینمایند و رقعه مشتمل بر سه رکن است
رکن اول دعاست و رکن ثانی اعلام حال و رکن ثالث ایضا دعا که اختتام بانست
مثالش از منشات مولف کتاب چنانکه ۱۱ لا زال اغصان رماح سطوت من
روس العدی مثمره و عظام احساد الحساد من القیاد حسد الفراد شمعه منوره ۲ بر خاطر
خطیر که محیط عالم صغیر و کبیر ست هویدا باد که حال چنین و چنین است ۳ همواره بر
استعلای مبالغ مراتب اولیا ناظر باد و بر انتضاع منازل اوضاع اعدا قادر و آگاه
باشد که بسبب ضیق مقام یا کمال التیام یا غیرهما اکتفا باعلام حال کنند و بدانکه مکتوب
خطابست یا جواب اگر خطابست نزد بعضی بدوازده رکن مرتبست و نزد بعضی
پانزده رکن و نزد بعضی چهارده رکن زیرا که چون بعض کتاب نظر امعان بر رساله
عبارات انداختند هر سخن آن از کوئی و هر مفهومی از سوئی دیدند خواستند بدانند که بنای
بعض فقرات بنسبت بعضی چراست و منبع هر یک ازان زلال کجاست تا بر نتایج
لایح گشت که در اول کار که صاحبان طبع موسی رسا نوک قلم عصا آسا بر حجره دوات انجمنت

خطاب

سمات بسبب انفجار زلال مقال خطاب زده اند بر مقتضی فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
دوازده چشمه منابع فرات خطاب است بعد از آن هر چشمه را رکنی گفتند زیرا که سلسال
کلام مکتوب خطابی ازین عیون در مجاری خواطر مخاطبان جاریست لاجرم هر عینی در افادهٔ
معنی مقصود رکنی باشد بنابرین مکتوب خطابی در نظر ایشان بر دوازده رکن مرتب آمد
وبعضی کتاب که نظر در نسب سواد تحریر انداختند بر وفق فحوای انی رایت احد عشر
کوکبا یازده کوکب که هر یک براهتمامی در ظلام طلب ارباب ستاره نور است و از
برج ترتیب مکتوب خطابی رکنی استوار منظور نظر ایشان آمد مبنی برین گفتند که مکتوب
خطابی مرتب بیازده رکنست امانی الحقیقه مانند بدر در شب رابع عشر ظاهر است
که هر مکتوب خطابی تام که کاتب بمکتوب الیه نویسند مرتب بچهارده رکن است
رکن اول لفظیست که ابتدا بآنست دوم رکن ثنا سیوم دعا چهارم اسم مکتوب الیه
پنجم ذکر کاتب ششم سلام و تحیت هفتم ابلاغ سلام هشتم اشتیاق نهم
طلب ملاقات دهم تاریخ کتابت یازدهم اعلام احوال دوازدهم توقع والتماس
سیزدهم مقدمهٔ اختتام چهاردهم رکن اختتام بدعا بدانکه قبل ازین گفته شده است که هر یکرا
از مراتب ثلثه که اعلی و مساوی و ادنی است سه مرتبه است ازین سخن معلوم شد
که مساوات را سه مرتبه است زیرا که بعضی از اکابر و اشراف می باشند که بحسب رتبت
اعتباریه دنیا مساوی سلاطین نیستند ولکن سلاطین اقتدار از روی تعظیم مکتوب بنویسند
و ایشان نیز بر سلاطین مکتوب مینویسند و بعضی از اکابر بر نفری که در اخلاص و خدمت
منفرد است و اصالت معتبره دارد یا خدمت والد کرده حکم اتابک والی و یا قرابت بعیده
دارد از روی مکرمت و احسان مکتوب مینویسند بنابرین در هر رکنی از مکتوب مثال

در سه مرتبه آورده میشود بر سبیل اختصار مثال رکن اول چنانکه بحضرت یا بجناب یا جناب
رکن ثنا چنانکه آسمان ارتفاع خورشید شعاع یا صدر محافل افاضل و در ابد زفلک فضایل
عظمی یا درآیت شعار کفایت دثار مثال رکن دعا چنانکه زین اسعد سماء السلطنة بثواقب
سیوفه الغواصب کما زین سماء الدنیا بزینة الکواکب یا زین الله سماء الوزارة بنور
رایه الثاقب کما زین سماء الدنیا بزینة الکواکب یا دام سداده و قورن بالنجح اجتهاده
مثال رکن ذکر مکتوب الیه چنانکه شمس الفلک الخلافة یا بدر السماء الوزارة یا فلان الدین فلان
مثال رکن ذکر کاتب چنانکه بنده صافی الاعتقاد یا محب خالص الفؤاد و چون مکتوب
از اعلی بادنی صادر باشد رکن ذکر کاتب محذوف دارند مثال رکن تحیت و سلام چنانکه
صنوف عبودیات فایقه که مفهوم اخلاص مقرون شایقه اش تاج تارک نفس ناطقه باشد
باالوف تحیات و تسلیمات زاکیه غیر مشترک که در سلک عبارت اخلاص امارتش
نتیجه لسان قدسیان ملک باشد یا السلام وافر و عنایات متکاثر مثال رکن ابلاغ چنانکه
از صمیم فؤاد و خلوص اعتقاد واسطه قلاده اذکار دوار را خود میدارد یا بر شهپر بال همای
همیون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد یا مخصوص داشته مثال رکن اشتیاق چنانکه
شرح شوق شرف ملازمت که عمامه نامه سعادت و کرامت است بیرون حیطهٔ تقریر
و افزون از احاطهٔ دوایر حروف تحریر است یا بیان تحنن و التیاع بالتقای لقای خورشید
شعاع خارج قدرت یراع یک و داخل حیطهٔ استحالت و امتناع است یا همگی خاطر بجنوب
وصول او معطوف واند مثال رکن طلب ملاقات چنانکه توفیق ادراک ملازمت اکبر
کرامت که واسطه سلک تقدیر و فایده حرکات فلک تدویرست از واهب کل
مسئول مرجو و مامول است امید واثقت و رجاء صادق که عنقریب مبذول گردد

یا شرف اللقا که ثمره شجره بقا و منظره ایوان ارتقاست بی موجبات تعوق و اندفاع
مرزوق دل ملتاع باد یا ملاقات عنقریب بخیر باد مثال رکن تاریخ کتاب چنانکه این عرض
نامه اخلاص ختامه در اوایل شعبان بسعادت ابلاغ آن درگاه فلک اشتباه فایز
گشت یا این صحیفه مودت مقال در اواسط شوال سمت ارسال یافت یا این کتاب
در اواخر ربیع الآخر از عین شفقت صادر گشت مثال رکن اعلام احوال چنانکه بر خدام
با نام خورشید منزلت و مقام که نتیجه مقدم و تالی اللیالی و ایام اند معروض میدارد که حال
امنیت یا بر ضمیر منیر خورشید تاثیر واضح باد که حال امنیت یا مخفی نباشد که حال
مثال رکن توقع والتماس چنانکه مامول از ملازمان درگاه آسمان عظمت و جاه آنست که
کردن خاطر این بنده صراعت بضاعت را بقلاید فرامین و اوامر مفتخر گردانند یا مترقب
و متوقع آنست که جز باطن و ظاهر اخلص احباب را بسحاب کتاب مستطاب مخضر
سازند یا وثوق حاصلست که عنقریب واصل گردد مثال رکن مقدمه اختتام زیادت
برین سیه کمیت علم تیز گام در میدان مقتضی مقام انداختن و شطرنج کلمات بر بساط عرض
حال باختن سبب صداع خدام ملک طباع دانست یا زیادت برین رخساره مهر امارهٔ
تالیف را مجروح نوک خار تکلف ساخت یا بزواید تاکید محتاج ندید مثال رکن اختتام
بدعا چنانکه همواره احکام و اوامر قضا مظاهر آن ملایک عساکر بر اقالیم ارض بالطول والعرض
جاری باد و مهر سپهر معدلت و شمع علمش ظلام ظلم و بدعت بالکلیه متواری یا همت
فلک رتبتش با فتاب ثنا و منقبت موشح باد و گلشن مبرانش بنشر نفحات حمد و شکر
مرشح یا بتوفیق باد و اگر مکتوب جواب است مرتب بشانزده رکن است یا هفده رکن
وازنجمله چهارده رکنش ارکان خطاب است که مذکور گشته است و دو رکن که زاید

الحال

بر خطاب یکی صفت مکتوبست که کاتب جواب آن مینویسد دوم ذکر وصول خطاب
و بعضی صفت زمان وصول را بذکر وصول مکتوب منضم میگردانند و بعوض رکن اطلاع
سلام که در خطاب مذکورست در جواب رکن مقابله و مواجهه باید نوشت اما بعد از
وصف مکتوب بر سر لفظ حضرت یا جناب لفظ از باید آورد و بعوض بای موحده
که در خطاب می باشد مثالش در مکتوب مساوی بمساوی بر سبیل اختصار چنانکه مکتوب
بلاغت اسلوب که بمسرت مصحوب از جناب فضایل مآب فواضل مناب ادام تعالی بقا
و زاد فی الدارین ارتقایه بمحب خالص الجنان شرف وصول ارزانی داشت یا در اسعد
زمان شرف وصول ارزانی داشت بتحیات مشکیة النفحات و تسلیمات و رد
الشفقات مقابله و مواجهه کرده آمد و بعد ازین ذکر رکن اشتیاق است و تا آخر بر طبق
خطاب اگر جواب از ادنی باعلی باشد یک رکن دیگر زاید میکنند که آن بیان اصدار
کتاب است مثالش بر سبیل اختصار چنانکه کتاب وحی خطاب که از حضرت فلک
رفعت و قضا قدرت سکندر فطانت فریدون مکانت ادام الله ظل سلطنته و معدلته
بلا آمد و صغیر حبیب حلة بقایه من الازل و ذیلها من الابد فلانا به بنده اخلاص بانده بسمت
اصدار یافته بود در احسن زمان و ایمن اوان سعادت نزول ارزانی فرمود و تحقیقت یکی
غرض درینجا تعداد کمیت ارکان بود بنابرین باظهر و اخصر عبارت بیان نمود اما نظاره
انظار تشبیه و استعارت از غصون اسالیب دوحهٔ عبارت و جوی بار ارکان
اقسام کتابت بمطالعه کتاب ریاض الانشا حواله است از آنکه کتاب مذکور بحقیقه
آیینه جمال صور قواعد این رساله است و چون رعایت شرایط اقسام مذکوره سبب
حصول قبول و استحسانست و عدم رعایتش موجب ظهور رد و استهجان فراخور حال

دیده که ماه رخان شرایط را در چمن عبارت صف در صف دارد و عقد انغ اقلام در
گلشن بیان کف بر کف **المطلب الثالث فی بیان شرایط المنشور والفرمان والکتابة**
والعریضه والرقعه
والتهنیة والتعزیة والمثال قبل از شروع در بیان شرایط اقسام مذکوره بدانکه در اوایل مسطورات
لفظ هو یا اسمی از اسماء الله جهت تیمن و تبرک می‌نویسند اما طریقی که احسن طرق است آنست
که اسم هو را با اسمی که مناسب مضمون کتاب باشد مقرون کردانند چنانکه در طلب عطا
هو الکریم نویسند و در استعانت هو المعین و در استغاثت هو المغیث و سبب
اینست که جمیع اسماء الله بحساب جمل کبیر راجع باسم هو یا احد میشود و ضابطه جمل کبیر آنست
که تمام حروف ابجد هوز الی آخره در حساب جمل صغیر از الف تا ی احاد‌اند و از ی تا ق
عشرات‌اند و از ق تا غ مات‌اند و غ هزار است می‌باید که در حساب جمل کبیر تمام حروف عشرات
و مات و الف راجع باحاد شوند چنانکه ی یکی و ک دو باشد علی هذا و فی عشرات و حرف
ق یکی و حرف ر دو باشد الی آخره المات و غ که هزار است یکی باشد و جمله اسماء الله
باین حساب راجع اند باسم هو یا احد باین طریق **الله** الف ل ل الف ه جمله
سیزده میشود و راجع باشد باحد **حی** ح ی ی جمله ده میشود و ده یا است و یا با الف
که مبین است یازده میشود و راجع باشد باسم هو **علیم** ع ل ی م جمله یازده است
و ده که در یازده است راجع میشود بیکی پس راجع بشش میشود و شش حرف واو است
و حرف واو با مبینات سیزده میشود و راجع باشد باسم احد و احد سیزده است و ده
که در سیزده است بجمل کبیر یک میشود جمله چهار باشد و چهار حرف دال است و دال است
هشت میشود باین طریق د ال ف ل و حرف ح هشت میشود و حرف ح با مبین
که الف است نه است و حرف ط نه است و طا با مبین ده است و حرف ی ده است

و یا با مبین یازده است بنابرین راجع باشد چنانکه جمیع اسماء الله تعالی راجع باسم
هو میشود کذلک جمیع کلمات راجع باسم هو است مثل **عقل** ع ق ل جمله یازده
است و اسم هو یازده راجع باشد باسم هو **نفس** ن ف س جمله نوزده است
و ده که در نوزده است یکی میشود و نه و یکی ده است و حرف ی ده است و یا با مبین
که الف است یازده است راجع باشد باسم هو **فلک** ف ل ک جمله سیزده است
راجع باشد باسم که احد که سیزده است و احد راجع باسم هو است چنانکه گفته شده است
و باقی کلمات کذلک راجعند باسم هو و بعد از دانستن انچه گفته شد بدانکه شرایط منشور
چهار است شرط اول اینست که عبارت تحمید و صلوة بطریق براعت استهلال
مشعر باشد بر مضمون منشور شرط ثانی اینست که اگر حمد و صلوة را ترک کنند باید که نوعی
کنند که ابتدای منشور بنام حق تعالی باشد چنانکه چون حضرت خالق برایا صیانت
و حراست رعایا و ترتیب و رعایت کمل خلایق که علما اند بر ذمت ذات حکام
دینا واجب داشته است و افاضت باران لطف و احسان بر ریاض قابلیات
افراد انسان از لوازم استحقاق خلافت و شرایط ادای حقوق سلطنت ورا
ساخته بنابرین جناب فلان الدین فلان زاد امت بر کاب سیادته وافادته که بعنوان
فضایل جلیله و ضروب خصایل جمیله آراسته است و دوحه علم و سیادتش
بثمار اعمال حسنه و اتباع احکام کتاب و سنت پیراسته بجلالت منصب قضا که
منقبت و ثنای حدیش مرتضا است که انقضا کم علی مخصوص کردانیدیم الی آخره شرط
ثالث اینست که عبارت منشور فراخور رتبت سلطانی باشد که صاحب منشور است
چه تفاوت مراتب در میان سلاطین و غیرهم می‌باشد شرط رابع اینست که القاب

شرایط منشور

شروط فتحنامه

انکس که منشور بنام او صادر است تقدیر رتبت انکس باشد و شروط فتحنامه چهار است
شرط اول اینست که در تحمید و صلوة صنعت براعت استهلال مرعی باشد شرط
ثانی اینست که عبارت فتحنامه متین باشد که خیر الکلام ما کان لفظه فحلا و معناه بکرا
چه متانت عبارت فتحنامه مرا اینست که صورت عظمت و غالبیت پادشاه در انجا
باحسن وجوه میتوان دید زیرا که میان کیفیت رزمی و متانت عبارت مناسبت
تام است شرط ثالث اینست که اگر حمد و صلوة را حذف کنند ابتدا کتاب بنام
خدا کنند چنانکه چون حضرت واجب الوجود از محض لطف و عین جود بر جمیع ملوک عالیشان
که نامه حیات ایشان بتاج و هاج جعلکم خلایف الارض محلی داشته است و رایات
دولت و سعادت شان به نیروی دست قدرت نرفع درجات من نشاء معلی
ساخته واجب نظم امور و فراغ خواطر جمهور نشب و دیجور ظلم اهل فجور بنور اشعه اسنان
مطلقا دور کرداند • و غبار شرک و عناد و کرد فتنه و فساد باب حسام ابدار از
مضمار روزگار بالکلیه فرونشانند • و بعد ازان رکن سبب عزمیت پادشاه بنویسند
الی شرط رابع اینست که اگر خصم را گرفته یا کشته باشند یا نهزمیت داده و ملک او را
مالک شده آن زمان در کثرت لشکر خصم بسط و اطناب واجب است زیرا که
چون با آن کثرت و قوت منهزم یا منعدم گشته باشند بی شبهه دلالت کند بر قوت
پادشاه اما اگر شکست فی الجمله یافته باشند و قوت مقاومت و مقابلت او
بالکلیه باطل نشده باشد بسط قوت و کثرت لشکر خصم بسیار نباید کرد هر بسطی که کنند

شروط فرمان

در سرعت نهزمیت و عدم تمکن و قرار خصم در جنگ باید کرد و شروط فرمان بحسب شرط
اول اینست که در اول فرمان طغرا مسطور باشد و طغرای سطری را گویند که دران نعت و اسم

سلطان باشد مثل السلطان الاعظم الاعدل فلان شاه السلطان و باید که الفات
متعدد و دران باشد تا خوب نماید و طول هر الفی مقدار نیم انگشت و بواقی حروف
مناسب الفات باشد بطریقی که در حاشیه کتاب مسطور است و درین زمان
سلاطین ترک بمتابعت چنگزخان و اولاد که در بلاد عجم حاکم بودند در اول فرامین
بعوض طغرا سر زمین مینویسند یعنی سخن ما شرط ثانی اینست که عبارت تعظیم سلطان
مناسب رتبت سلطنت پادشاه باشد شرط ثالث اینست که در عبارت
کیفیت رتبت انکس که فرمان با وصادر است مرعی باشد شرط رابع اینست که
اگر مرسل الیه بحسب رتبت قابل ثنا و دعا باشد قبل از اسم او ثنا و بعد از ان
دعا لایق حال او باشد بنویسند و اگر لایق نباشد ننویسند شرط خامس اینست که اگر
در فرمان ذکر کسی که سبب اصدار فرمان باشد ستایش او بقدر حال او باشد
و اگر مراتب مرعی نباشد خفت رتبت سلطان و عدم تمیز وزرا و کتاب لازم می آید

شرایط عهدنامه

و شروط عهدنامه چهار است شرط اول اینست که صنعت براعت استهلال در
ادای حمد و صلوة مرعی باشد شرط ثانی اینست که اگر حمد و صلوة را ترک کنند باید که
ابتدای کلام باسم علام باشد باین طریق چون فرمان ده بارگاه ازل و شهنشاه درگاه
لم یزل از اقالیم سبعه جهان و آرام قلوب مقیمان عرصه زمان و مکان بوجود
لازم الجود سلاطین عاقبت محمود مربوط داشته است و عهد و پیمان را در میان
ایشان او ثق اسباب اطمینان فواد خلق و اصوب سبیل تحصیل رضای حضرت حق
ساخته و طریق وفای عهود و ایمان را بر وفق فحوای و من اوفی بما عاهد علیه الله
فسیوتیه اجرا عظیما • شاه راه قافله مقتضای ایمان و جاده کسب اجر دخول

چنان کردانیده و بنابرین الی آخره شرط ثالث اینست که رعایت هر امری که از
طرف قبول کننده معلق و مشروط داشته شود برعایت آن طرف تا از ان طرف
اگر شرایط عهد مرعی نشود این طرف را رعایت عهد واجب نباشد شرط رابع اینست
که عهدنامه بآیات و احادیث یا باحدهما مزین باشد و تهنیت نامه را سه شرط است
شرط اول اینست که اگر در اول آن شریطه واقع باشد شریطه متضمن براعت استهلال
باشد شرط ثانی اینست که عبارت اظهار مسرت مرسل مناسب رتبت مرسل
مناسب رتبت مرسل و مرسل الیه باشد تا عبارت کاتب سبب ضحک منشیانی
که واقف القاب مراتب اند نشود شرط ثالث اینست که در رکن رجا و رکن دعای
مولود رعایت مرتبت مرسل الیه باتم وجه مرعی باشد و شرط تعزیت نامه سه است
شرط اول اینست که اگر شریطه در اول واقع شده باشد صنعت براعت استهلال
در شریطه مرعی باشد شرط ثانی اینست که اظهار تحزن بعبارتی و مرتبتی باشد که
مناسب مرتبت مرسل و مرسل الیه باشد شرط ثالث اینست که اظهار اندوه و ملال
بقدر رتبت متوفی باشد اگرچه رعایت مراتب در جمیع مساطیر واجب است
اما درین زمان برعایت مراتب مردم راغب نیستند خصوصا در منشور و در
فتحنامه و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه و مثال که آن قدر خلل و خبط که
درین مذکوراتست در مکتوب نیست زیراکه در مکتوب بواسطه کثرت استعمال
اکثر کتاب فی الجمله مرتبت مرعی میدارند بنابرین تصریح کرده شد تا کتاب در رعایت
مرتبت اهتمام بیشتر نمایند و شرط مثال آنست که اجرای کلمات و کلام مثال
بطریقی باشد که مناسب مثال بود یعنی ظاهر باشد که از اعلی باد نی صادر است

و شرط

و شرط عریضه چهارست اول اینست که لفظ عریضه یا عریضه داشت را بنده
بنویسند تا آخر سطر باین طریق عریضه بنده فلان شرط دوم اینست که نام مرسل
عریضه در زیر لفظ عریضه بنویسند شرط ثالث اینست که چون کیفیتی ما اختتام
یافت و خواهد که کیفیت دیگر معروض دارد باید که لفظ حدیث مستطیل و لفظ بنده وار
در تحت آن نوشته بعد از آن عرض حال دیگر نویسد باین صورت حدیث بنده وار
عرضه میدارد که حال اینست و اگر کیفیت متعدد باشد حدیث را متعدد نوشته
در تحت هر حدیثی کیفیتی نویسند زیراکه چون حکایتی بر سبیل تفصیل در ذیل حدیثی
واقع باشد اقرب است باطلاع سلاطین و اکابر شرط چهارم اینست که کیفیت
از اول تا آخر بنوعی مسطور باشد که عجز و انکسار مرسل یا عجز و انکسار آنکس که حال او
اعلام میکنند مقرون کیفیات باشد و انمعنی در قضای حاجات دخل تمام دارد
و شرط رقعه اینست که ملاحظه کنند که مقصود طلب عطاست یا امری دیگر از
امور اگر مقصود امری دیگرست از امور اولی نیست که عروس عرض مقصود طلب
ملبوس لباس نظم باشد اعم از انکه خاصه مرسل باشد یا از ان غیری باشد در محل نوشتن
از گفتن آن شاعر که گفته است بهتر مینماید و بیان این قبل ازین کرده شده است سار تن
ثمره قبول بهتر خواهد بود و باید که قطعه خفیفه لطیفه باشد یا رباعی جزیل یا فرد جمیل چنانکه
خواجه جمال الدین ابو العز فردوسی در وقتی که او را جهت ضبط امور مالی بقزوین میفرستادند
و خواجه امام الدین تبریزی را بجهت ضبط مال تبریزی میفرستادند و امام الدین را
فواید کلی از فضایل تمام ذات رسیده بود و ذایقه حیاتش از مایده کمال بهره
بخشیده خواجه جمال الدین مذکور بوزیر سلطان این دو بیت نوشت بیت

شروط عریضه

شرط رقعه

بنده و قزوین امام الدین و او در بایجان • این سو بیت نکم را لکن باز این قسمت ببین • کرمنا صب را
باستحقاق داد ندی بکس • بنده در تبریز بایستی و او در در گزین • وزیر مذکور خواجه
جمال الدین مذکور را به تبریز فرستاد و مثال آن که نظم از آن غیری باشد چنانکه مولانا شمس الدین کار
ساوجی جهت دفع ظالمی ظلم بر خواجه رشید الدین وزیر نوشته است از شعر ابو الفرج
رونیه بیت جون تیر همی راست رو و گردش ایام • تا بازوی عدلت بخم آورد کمان را
و اگر نظم مناسب مقتضی حال نباشد باید که رقعه اخف و فحوای آن الطف باشد یا بقبول
و استحسان اقرب و بحصول مامول انسب بود چنانکه یکی از افاضل عرب بر یکی از اکا
که جامع علوم ادب بود نوشته است و در طلب عفو تهمت منک الملک و تعنّت
بعفوک علیک فاوقنی حلاوة رضاک عنی کما اوقفتنی حرارة اشتغالک منی و مثال دیگر چنانکه
فاضلی تعریض در استخلاص خود از حبس نوشته است نزع الله ما کان فی صدری من غل و جعلت
جنابک مما سلف فی حل والکریم اذا وثق اطلق و اذا اسر اعتق مثال دیگر در نثر پارسی چنانکه
مولف کتاب در باب عتاب یکی از اصحاب نوشته است دل حزین از عایت
تحسر چنان در تحیر است که نمیداند که شکایت آن غراب مناقب را به هر عجایب
معایب گوید یا از نکایت دهر منقلب المزاج بسوی آن مکارم امتزاج نوید لا انکما و احیاز
العقوق رضیع لبان فی نسیان الحقوق شر لکاغان مثال دیگر از کلام مولف کتاب
که در جواب التماس عفو بعض احباب نوشته است چنانکه بیقین داند که فلان از سبب
سفر از مقر کثرت مواد بطر بود و چون کیسه تمکنش خالی از بیض و صفر گشت و لسان حالش
تالی آیت ان الانسان لفی خسر غایت عایت اختیاریش رجعت اضطراری آمد لیکن
بواسطه خاطر آن مکارم مآثر جلایل زلتش تمامها معفوست و بزبان استیناس آیت کریمه

والکاظمین

والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس متلو و اگر مقصود طلب عطا باشد کلام منظوم و عدم
اظهار طلب عطا بل الاکتفا بمدح و ثنا اولیست زیرا که مدح سایل متضمن طلب عطاست
چنانکه تخفیف بر خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله تعالی نوشته است بیت
عالم همه پرگار و کف خواجه نقط • پیوسته بگرد نقطه میگردد خط • محتاج باد همه
و دون و وسط • دولت نه به خدای کس را غلط • خواجه مذکور از ناظم مذکور پرسید
که از کجایی گفت از فلان قریه خواجه در جواب نوشت بیت صد سیر ره سفید چون
سینه بط • گر زنگ دگر نباشدش هیچ نقط • از کله خاص من نه از جای دگر • چون
بدهر زود بدار نده خط • ولفظ نقط که جمع نقطه است در هر دو رباعی نه در محل خود
واقعست زیرا که در رباعی اول پرگار گفته است و دایره خواسته از این جهت که پرگار
آلت ظهور دایره است بطریق مجاز مرسل و مرکز دایره یک نقطه است که دایره
پیرامون آن دایرست نه نقطه و در رباعی خواجه که لفظ هیچ واقعست معلوم است که مراد آن
شمول نفی افرادست پس لا نقطه باید نه لا نقط یعنی هیچ فردی از افراد نقطه نداشته
باشد نه آنکه هیچ جمعی از نقط نداشته باشد مثل لا رجل فی الدار که مفردست و شامل جمیع
افرادست یعنی هیچ فردی از افراد رجل در دار نیست بخلاف لا رجال فی الدار که نفی جمیع
افراد رجل نمیکند بلکه نفی جمع رجل میکند یعنی نیست هیچ جمعی از رجل در دار بنا برین نقط و اگر
طلب عطا بسبیل تصریح کند باید که ترکیبش نظیف باشد و اسلوبش لطیف چنانکه واقدی
در بصره نزد معن ابن زایده آمده بود و هیچ طریق وصول او بمعن میسر نشد روزی معن در باغ
رفت واقد مذکور در آن طرف بامید التقا سیر کرد با قبا نداو گفت که معن در باغ بر
این جوی که در باغ میرود نشسته و پای در آب نهاده است آن واقد این بیت بر لوح

نوشته و آب انداخت بیت ایا جود معن ناج معنا بحاجتی ٭ فمالی الی معن سواک
شفیع معن چون بیت از لوح بخواند ناظم را طلبید و بسه دفعه سی هزار درم نقره و بروایتی
سی هزار دینار در آن مجلس انعام داد و اگر نظمی مناسب مقصود میسر نشود رقعه نویسد اما
خفیف و معنی و عبارتش لطیف و در لطیف مثالش بلسان عربی چنانکه فاضلی بیکی از افاضل
نوشته است یا ایها الفرز مسنا و اهلنا الضر فان تحسن الخبر هو العلم بالشی البنا ثمنا الحمد
و الشکر و الا فمنک العذر و منا الخبر دون الخبر مثالش در نثر پارسی چنانکه مولف کتاب دو بیت
اوحد الدین انوری را رحمة الله نثر نمایش کرم اندر زبان او ونی در اعتقاد تو صدرست
نون نکر بی را العهد جود تو دایم یکی کم زاید زمانه صوت سرای و صدای آری اگر ده است
چون همت والای آن حضرت معلی از الحاق نون بیا ابا دارد و امید هست که از صوت
استعطا صدای وصول عطا بصومعه سامعه و اصل گردد و چون مکتوب نقد بازار کثرت
استعمال است و رعایت شرایطش سکه استحقاق قبول صرافان صفه کمال لایق چنان دید
که از فاتحه شرایطش را نسیم بیان از کمام اکتتام بیرون آورده و غبار خفا بر رخسار
جمالش مطلقا مقرون ندارد و آنرا مشروح و مبسوط علی حده در منظری منضبط گرداند

المنظر الرابع فی بیان شرایط المکتوب شرط اول در مکتوب ادنی با علی و مکتوب متساویان آنست
که رکن ابتدا که لفظ اول مکتوبست مصدر بحرف بای موحده باشد چنانکه بحضرت با لجناب
و اگر حرف با در اول نیارند باید که لفظ را ملاصق اسم مکتوب الیه بیارند خطاب رافعت
مآب شجاعت نصاب دام سعده فلانا را محب صادق غیر مماذق ضروب تحیات اجابت
آیات مبلغ میدارد و اگر را نیارند باید که لفظ از در اول رکن ذکر کاتب درآرند و بعوض الطاف
قبول نویسد چنانکه جناب بسالت مآب بسالت نصاب دام مجده فلانا از محب مشتاق

چنانکه

دعوات

دعوات مودت آیات قبول فرمایند و قبل ازین گفته شده است که حرف با در اول
مکتوبی که از اعلی بادنی باشد ننویسند اما حرف را جایزست بسبب آنکه اگر با در اول
رکن ابتدا در آید رکن ابلاغ را چنین باید نوشت بجانب فلان الدین فلان سلام وافر
و پیام متکاثر مبلغ داشته و ابلاغ سلام از اعلی بادنی غیر مستحسن است بل چنین باید نوشت
که جانب فلان بسلام وافر و پیام متکاثر مخصوص است یا جانب فلانرا بسلام وافر و پیام متکاثر
مخصوص داشته شرط ثانی آنست که رکن ثانی را که رکن ثنا و مدحست فقره اولش که متصل
رکن ابتداست عربی بنا باشد بلکه دو فقره یا چهار فقره پارسی باشد بعد از آن اگر کاتب را
اراده عبارت عربی باشد بنویسند شرط ثالث آنست که خصوصیت رتبت
مکتوب الیه و کاتب را ملاحظه کرده القاب فراخور رتبت طرفین باشد زیرا که قبل ازین
گفته شده است که اعلی و مساوی و ادنی را مراتبست و رعایت عبارات بر طبق مراتب
از جلایل صفات کاتب شرط رابع آنست که اگر مکتوب الیه سلطان باشد و کاتب از
وزرا یا امرای کبار پادشاه دیگر ترک ذکر اسم مکتوب الیه اولیست و اگر کاتب از مشایخ
کبار و اولاد اولیا عالیمقدار باشند ذکر و ترک اسم مکتوب الیه جایزست و اگر کاتب
و مکتوب الیه متساویان باشند اسم مکتوب الیه بنویسند شرط خامس آنست که اسم
مکتوب الیه در جنب دعای که برا عدای مکتوب الیه کرده است ننویسد و این فقیر مکتوب
یکی از افاضل که در انشا مشهور بود دیده که بر امیری که نام او عباس است نوشته بود که
لازال ولیه عن الحوادث محروسا و عدوه بالنوایب عبوسا عبوسا و چون تنبیه کرده شد
معترف گشت که برین نکته الی الآن مطلع نبوده است و اگر فقره اولی متاخر گرداند و اسم
مکتوب الیه در جنب لفظ محروسا واقع شود در غایت خوبیست و او بواسطه رعایت

صنعت استغراق و عبوس و عباس در قعر چاه استهجان افتاده بود شرط سادس
اینست که مکتوب الیه اگر پادشاه والا قدر باشد و کاتب از وزرا یا امرای مالک الامر پادشاه
دیگر یا مکتوب الیه وزیر یا امیری باشد و کاتب در مرتبه ادنی از مکتوب الیه باشد
باید که لفظ ابلاغ و ارسال ننویسند بلکه بطریق تواضع چنین نویسند که دعای که سبب
استجلاب طول مدت عمر و موجب استیعاب ثمره و طول مدت نفاذ امر است از
خلوتکده جنان بر سطح سریر لسان و از انجا بمسامع ملائک ملا اعلی میرساند شرط سابع
اینست که اگر مکتوب الیه اعلی باشد و کاتب ادنی باشد عوض رکن اشتیاق در رکن
طلب ملاقات بیان اظهار خلوص اعتقاد و دعای بقای سلطنت ابدی امتداد در جای
قبول دعا و حصول متمنی نویسد باین نسق که از ابتدای صباح تا انتهای رواح بخشوع تمام
و خضوع مقال خواسته میشود که خیام عظمت و جلالش بطناب دوام و عمود استقلال
قایم باشد و دست رجا بر ذیل کرم حق موقوفست و حلقه باب مرحمت و افضال
بانامل تضرع و ابتهال مدقوق که سهام طلب این مرام از کمان دل مستهام بهدف اجابت
ملحوق آید شرط ثامن اینست که اگر زمان مفارقت طولی نداشته باشد رکن اشتیاق
ننویسند که از نوشتنش رایحه نفاق در مشام جان اذکیا میرسد شرط تاسع اینست
که اگر بعد مکان یا زمان درمیان نباشد رکن تاریخ محذوف دارند شرط عاشر اینست
که اگر مکتوب الیه اعلی باشد و کاتب ادنی باید که رکن اعلام احوال برین نمط نویسد که از خدام
درگاه فلک بارگاه که بخاطر پاک و ضمیر دراک ناظر جمال مخدرات احوال افلاک کند هویدا باد که
حال اینست یا عرضه میدارد که حال اینست شرط حادی عشر اینست که اگر مفتتح مکتوب شرط
باشد یعنی لفظ تا و را ابتدا او آمده باشد رکن دعا ننویسند و اکتفا کنند بدعای که در جواب شرطیه

مرابکو

می‌آید اما بعضی افاضل سلف رکن دعا نیز نوشته‌اند و بعضی خلف اقتدا بآن کرده نظر
برآنکه تکرر دعا علامت و امارت اخلاص تامست مثال طریق اول چنانکه تا دایره
فلک اعلی برامون کره ثری دایرست و کواکب ثواقب سیار و در بروج منقلب و ثابت
سایر سمای علو قدر و آفتاب ایام مدت عمر جناب صدارت مآب سعادت
نصاب فلان الدین فلان از عروض وقوف مصون و از لحوق سکون مامون باد و مثال
طریق دوم اینست که بعد از رکن القاب این دعا بنویسد که لازال حساده محترقة بنار
الحسد و خیمة بقاء ذاته مشیدة بطناب الابد و بعد ازین اسم مکتوب الیه بنویسد و
بعد ازان جواب شرطیه بنویسد شرط ثانی عشر اینست که چون مکتوب مزین بشرطیه باشد باید که
در جواب شرطیه اکتفا بلفظ باد نکنند بلکه در جواب شرطیه یک فقره آرند که مرکب از
لفظ ما بیشتر باشد یا دو فقره باشد چنین که تا سفاین افلاک در بحر دهر جاریست
و تحریک آن بنسیم عنایت حضرت باری سفاین آمال جناب مجدت شعار مکرمت دثار
فلان الدین فلان بنسیم عنایت حضرت باری جاری باد و ظلام عوایق از مجاری آن
بالکلیه متواری و بعضی از متقدمان در جواب شرطیه بلفظ باد اکتفا کرده‌اند و درین زمان
نیز میکنند چنین که تا حرکت آفتاب در وسط خارج المرکز فلک رابعست و کواکب خمسه
بحرکت تدویر گاه راجع همواره سیر مهر انوار و حرکت بواقی کواکب سیار بر وفق
ارادت جناب برجیس سعادت خورشید افادت بهرام رمایت عطارد کیاست
فلان الدین فلان باد و طریق اول اولیست زیرا که بواسطه فقرات ثنا که میان شرطیه
و لفظ باد واقع شده است بی شبهه لفظ باد در بادی الرای اجنبی اگرچه مربوط باشد
بشرطیه شرط ثالث عشر اینست که مکتوب الیه را بلفظ خطاب و کاتب را بلفظ متکلم

ننویسند مثل گفتی و گفتم بلکه بلفظ غایب ذکر باید کرد چنانکه گفته بودند و این مجیب گفته بود
و بلفظ امر حاضر نیز جایز نیست یعنی بکن ملک ننویسند که چنین باید کرد اما در مناشیر
و فرامین بلفظ متکلم مع الغیر باید نوشت چنانکه مسفر ما بیم یا فرموده ایم شرط رابع عشر
اینست که در مکتوبی که نزد اعلی یا مساوی نویسد در ارکان آن مکتوب مکتوب الیه را
بلفظ مفرد ذکر نکنند بلکه جمع نویسند چنین که گفته بودید اگر گفته بود ننویسند و موسوم
اما در مکتوبی که از اعلی با دنی نویسند مکتوب الیه را بلفظ جمع نوشتن جایز نیست و در
کلام عرب این طریق ممدوح نیست و این طریق اگر در کلام عرب واقع شود میگویند که
این لغت مولدین است یعنی لغت جماعتیست از عرب که در میان اعجام متولد شده اند
و طریق ایشان گرفته شرط خامس عشر اینست که اگر رکن ذکر کاتب محذوف کرده باشند
در رکن ابلاغ و ارسال مبلغ میگرداند ننویسد بل چنین نویسد که مبلغ و مرسل است یا مبلغ
و مرسل داشته شد یا میشود و کذلک در رکن اشتیاق ننویسد که شوق و اشتیاق
و تحنن و نزاع بیرون و افزون از وصف بل چنین نویسد که بیرون از حد و افزون
از وصف است یا بیرون وصف و حد می باشد یا فوق الحد و الوصف تصور فرمایند
و کذلک در رکن اعلام احوال ننویسد که معلوم ضمیر منیر میگرداند بل چنین نویسد که
اعلام ضمیر منیر میرود یا معلوم ضمیر منیر باد و کذلک در رکن توقع و التماس ننویسد
که توقع و التماس دارد بل چنین نویسد که توقع داشته میشود یا التماس کرده میشود
یا متوقع و ملتمس آنست و کذلک در رکن مقدمه اختتام ننویسد که زیادت برین قدم
قلم در مسالک بیان احوال جاری داشتن جایز نبود و بنابرین عطف عنان ادهم قلم نموده
دعا را دلی دا هم شود شرط سادس عشر اینست که چون رکن اعلام حال مربوط بر رکن ابلاغ

سلام باشد باید که هر دو رکن متعلق بمتکلم یا هر دو متعلق بمخاطب باشد چنانکه بعد از ابلاغ
سلام اخلاص آیت اختصاص رایت اعلام میرود که حال این داعی اینست درین صورت
ابلاغ و اعلام هر دو متعلق بمتکلم است یا بعد از قبول سلام اختصاص علامت اخلاص کرامت معلوم
باد که حال این داعی اینست درین صورت قبول کردن و معلوم بودن تعلق بمخاطب دارد
و اگر خلط کنند عین خبط است چنانکه بعد از ابلاغ سلام معلوم باد یا بعد از قبول سلام اعلام میرود
درین دو طریق اخیر سماجت عبارت بحسب معنی ظاهر است و چون کواکب حذف
تقدیم و تاخیر در ظلام سواد مکاتیب طالع است و حدوث امور مذکوره میان متعهدان
مصنف انشا امری شایع رعایة لمقتضی الحال واجب دید که صور آن احوال در آینه
روشن مقال با حسن جمال نماید **المنظر الخامس فی بیان جواز الحذف و التقدیم و التاخیر**
فی ارکان المکتوب بدانکه حذف و تقدیم و تاخیر در بعض ارکان مکتوب جایز است و در
بعضی جایز نیست اگر رکن ابتدا و القاب محذوف دارند و مفتتح مکتوب رکن دعا را
سازند جایز است خصوصا که بعد مسافت در میان نباشد و تواتر و تکاثر مکاتیب از
طرفین واقع باشد و اگر رکن ذکر کاتب را محذوف دارند جایز است و اگر رکن اشتیاق
و رکن طلب ملاقات محذوف دارند جایز است و اگر بعد زمان و مکان نباشد
رکن تاریخ کتابت محذوف داشتن واجب است و اگر بعد زمان در میان نباشد
حذف رکن اشتیاق واجب است و رکن ملاقات را حذف اولی خلاصه کلام
اینست که مسطوری که اسم مکتوب با و اطلاق توان کرد آن را پنج رکن ضروریست
اول رکن دعا دوم رکن سلام سوم رکن ابلاغ چهارم رکن اعلام حال پنجم رکن اختتام
بدعا و باقی بر حسب مقتضی مقام ذکر و حذف جایز است و اگر مفتتح مکتوب رکن اشتیاق

وبعضی از طلب ملاقات باشد وبعد ازان رکن ابتدا ورکن القاب ورکن دعا ورکن
ذکر مکتوب الیه باشد وبعد ازان تتمه ملاقات بیاورند جایزست چنانکه سورت
شدت المرغام وفورت حرقت ضرام اوام نه آن تاثیر تام دارد که کسوت بیان شرح
مطابق قامت قدرت اقلام باشد واحاطه بعضی ازان فراخور فسحت دایره مساس
کلام شرافت ملاقات آن جناب ملک صفات فلک سمات مرکز دایره مجامد
مجمع محاسن شیم اماجد لازال سماء مقاله مطلع شمس البراعه وکوکب ملکه بلاغت لامعه
من افق کمال الصناعه در اقرب زمان بی تطاول موانع حدثان مقدر ومیسر باد تحت
مخلص سلامی که انسان عین اخلاص وناظر جمال کمال اختصاص باشد مبلغ ومرسل میدارد
وبعد ازان شروع در رکن تاریخ کتابت یا رکن اعلام احوال کند الی آخره ودرین
صورت حذف لفظ ابتدا که جنابست نیز جایزست اما لفظ آن ملاحق لفظ جنابست
ذکر کردن واجب است وتقدیم کردن رکن سلام بر رکن ابتدا ورکن ثنا ورکن دعا
ورکن اسم مکتوب الیه وبعد ازان رکن ابلاغ نوشتن جایز است مثالش چنانکه تراریف
دعوات صفوت آیات که طایر عقل بلند پرواز بجناحین حقیقت ومجاز بپیرامون قصر
قدر اخلاص ان نتواند پرید ودیده وهم دراک کیفیت صورت کنه پاکش را هیچ حرج
نتواند دید از اوایل نهار تا اواخر لیالی بطرز تواتر وطریق توالی بجناب سماء معالی خلف
افاخر سلف سلاله دودمان مکرمت شرف لآلی اشراق انوار فیضه محمود الاضاءه شعاع
الشمس وتاخر جلال الملک عن حضاله کتاخر الیوم عن الامس مبلغ ومرسل میدارد وبعد ازان
بواقی ارکان بر وفق مقتضای مقام نوشته دیگر بدانکه افتتاح خطاب وجواب مکاتیب
بطرق مختلفه واسالیب متنوعه میتوان ومخترع ومیسر درین باب طبع سلیم وذهن مستقیم است

وبعضی ازین صور جمیله در مرآت کتاب ریاض الالفات که تالیف این فقیرست میتوان
دید وآن کتاب منشی را در تعلم اختراع نسخه ودانستن اسالیب حسن دستورست باید که
آنرا مطالعه کنند وچون تقییدی مرغان معانی که پرورده نشیمن عالم روحانی ووطن آن
هوای فضای لامکانی اند جز بدام حروف وخطوط عین خیال ومحض خبط بوده واجب دید
درج نقد مسایل رساله را باظهار کیفیات صور خط مسک فام مختوم ختامه مسک گردانند

خاتمة الکتاب فی بیان ماهیة الخط وضوابط بدانکه وجود منقسم بچهار قسمت قسم اول وجود
خارجیست قسم ثانی وجود ذهنی قسم ثالث وجود لفظی قسم رابع وجود خطی که دال است
بر لفظ وهر چه وجود نفس الامریست نزد محققان تحقق او در خارجست یا در ذهن
ورای وجود خارجی وذهنی وجودی راسه ندارد ووجود خارجی وذهنی مختلف
نمیشوند باختلاف امم اما وجود لفظی وخطی مختلف میشوند باختلاف امم مثل لغت
عربیه وپارسی وبواقیه لغات مختلفه وخط عربیه وفرنگی وهندی وبواقی خطوط مختلفه
وانچه مقصود است درین خاتمه بیان احکام خط عربیست که آن جاری بر لفظ نیست
زیرا که در خط عربیه گاه باشد که حرفی را از کتابت حذف کنند که در لفظ ثابت است
وگاه باشد که حرفی زیادت کنند در کتابت که ملفوظ نیست وگاه بدل میدانند حرفی
از حروف دیگر چنانکه مکتوب واو یا باشد وملفوظ الف بود مثل صلوة وحبلی وترکیب
عربی در کلام پارسی واقعست واستعمال الفاظ عربی در انشای پارسی شایع بنابرین
منشی را دانستن صورت خط عربی ضروریست تا در نوشتن آن از خطا مصون باشد
بسبب این معنی بیان احکام خط واجب دانست واین علم قسمیست از اقسام اثنی
عشر علم ادب **الخط تصویر اللفظ بحروف هجاء** یعنی خط نگاشتن لفظست بحروف

هجای آن لفظ و بلغت عرب میگویند که هجوت الحروف هجواً و هجاءً و هجیته تهجیه و
و تهجیت همه بمعنی تعدید حرفهاست باسمای حرفها و حروف را اسم است و مسمی چنانکه
جیم اسم حرف جاست و صاد اسم حرف صه و قس علی هذا بواقی الحروف و در تهجی
حروف معتبر اسماست و در تصویر الفاظ معتبر مسمی است نه اسم و در تصویر لفظ
بحروف هجا قاعده چند گفته خواهد شد القاعدة الاولی کون الوقف اصلاً فی الخط
بدانکه وقف در کتابت اصل معتبر است زیراکه الفاظ در کتابت تابع وقف
میشوند و ازین جهت لفظ رحمة و قدرة بها مینویسند که در حال وقف رحمة ملفوظ
بهاست و در عبارت پارسی های مصدریه که در مثل رحمة واقعست بها نوشتن جایز است
و بتای کشیده نیز نوشتن جایز اما استعمال تای کشیده بیشتر است و تای قامت
و قایمات که تای تانیث است بتا باید نوشت زیراکه در وقف تاست القاعدة
الثانیة کیفیة کتابة الهمزة فی الخط هر لفظ مهموز را همزه در اول یا در وسط یا در آخر خواهد بود
اگر در اول باشد خواه همزهٔ قطع و خواه همزهٔ وصل بصورت الف مینویسند مفتوحا او مضموما
او مکسورا مثل أحد و أخذ و ابل و اعلم و انصر و سبب اینست که همزه و الف متقاربانند
در مخرج و الف اخف حروف لین است و خفت چنانکه در لفظ مطلوب است در کتابت
نیز مطلوب است بنابرین بصورت الف نوشتند و اگر همزه در وسط باشد اگر
ساکن است بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل باشد مینویسند مثل یأکل و
یؤمن و بئس و اگر همزه متحرک باشد ماقبل آن ساکن است یا متحرک اگر ساکن است بحرفی
که مناسب حرکت همزه باشد مینویسند مثل یسأل و یلؤم و یسئم و گاه باشد که حذف کنند
اگر تخفیف بر سبیل نقل باشد مثل مسلة که مسأله بوده است نقل حرکت همزه بما قبل کرده

همزه را حذف کرده اند و بعضی همزه مفتوحه را بحسب صورت حذف میکنند و یسل
مینویسند و اگر همزه متحرک باشد و ماقبل نیز متحرک همزه را بصورت حرفی که مناسب
حرکت ماقبل است مینویسند مثل مؤجل و فئة و اگر همزه در آخر لفظ باشد ماقبل آن
ساکن است یا متحرک اگر ساکن است حذف میکنند در کتابت مثل بدءٌ و خبءٌ و درءٌ
جبا و هرت بجب و الف در رایت خبا صورت همزه نیست بلکه عوض تنوینست
که وقف بآن میشود مثل رایت زیدا که در جای زید و مررت بزید آن الف نیست که وقف
بآن کنند و اگر ماقبل همزه متحرک است همزه خواه متحرک باشد و خواه ساکن همزه را بصورت
حرفی مینویسند که مناسب حرکت ماقبل باشد مثل قرأ و یقرئ و ردؤ و لم یقرأ و لم
یقرئ و لم یردؤ و اردی است بمعنی فاسد و اگر همزه آخر کلمه بحیثیتی باشد که وقف بران
نشود از جهت اتصال با و مثل ضمیر متصل یا تاء تانیث حکم او حکم همزه وسط کلمه است
مثل جزؤک و جزئک و دراوک و درائک و رداءک و یقرؤه و یقرئک و مثل مقروه
و بریه مستثنی است زیراکه همزه اینجا باتفاق در کتابت محذوف است بسبب آنکه
حق مدغم و مدغم فیه اینست که چون حکم حرف واحد دارند بحرف واحد بنویسند و حتی
که در کلمه واحده باشند و هر همزه که بعد او حرف مد باشد بصورت او آن همزه را در
کتابت حذف میکنند بسبب ثقل اجتماع مثلین در خط همچنانکه حذف میکنند بسبب ثقل
در لفظ مثل خطاء در حالت نصب که با الف واحده مینویسند و در خطاء بحسب صورت
در اصل دو الف است یکی الف لفظ خطا و دوم الفی که در زیدا در حال نصب مینویسند
و در حال رفع و جر نمی نویسند و مثل مستهزؤن بواو واحده مینویسند که آن واو جمعست
و حذف میکنند واوی را که آن صورت همزه ملفوظه است و مثل مستهزئین بیای مینویسند

یای جمعیت وحذف میکنند یای را که آن صورت همزه ملفوظه است القاعدة الثالثة

فی بیان الوصل وصل اینست که حرف یا شبه حرف را مثل اسمای که متضمن

معنی شرط و استفهام باشد بما حرفیه وصل کنند مثل انما الحکم لله که ان را بما حرفیه در

کتابت وصل داده اند و مثل اینما تکن اکن و مثل کلما اتیتنی اکرمتک که لفظ این و کل را

بما حرفیه وصل داده اند بخلاف ما اسمیه چنانکه این ما حسن و این ما وعدتنی حسن و کل ما شنیدی

حسن و سبب اینست که حرف حکم تتمه آن لفظ دارد که بر وی داخل شده است بخلاف

اسم که مستقلست در دلالت و لفظ من و عن را نیز بما حرفیه وصل میدهند مثل مما

خطایاهم و عما قلیل و آن ناصبه را با حرف لا وصل میدهند مثل لئلا یعلم اهل الکتاب

بخلاف آن مخففه مثل علمت ان لا یقوم فرقا بینهما و برعکس نکردند بجهت کثرت

استعمال ناصبه و قلت استعمال مخففه و ان شرطیه را بما و لا وصل میکنند مثل الا تفعلوا

ما تخافن و نون در جمیع امثله بحسب کتابت محذوفست زیرا که چون بطریق وجوب

در لفظ ظاهر نبود در کتابت محذوف داشتند و یومئذ و حینئذ را وصل کردند

و همزه را بصورت یا نوشته اند زیرا که حکم آن همزه دارد که در وسط کلمه واقع باشد

بنابرین بیا نوشته اند و بیان ضابطه آن گذشته است و در مثل الرجل الف و لام

متصل مینویسند و سبب نزد سیبویه اینست که حرف تعریف واحدست که آن

لام است بنابرین اتصال واجبست و سبب نزد خلیل کثرت استعمال است

القاعدة الرابعة فی الزیادة زیادت در خط خوانند در کتابت بر لفظ افزودن

چنانکه الف را بعد واو جمع در فعل زیادت کرده اند مثل اکلوا و شربوا بسبب فرق

میان واو جمع و واو عاطفه زیرا که در مثل جادوا و ساروا که واو جمع منفصل است ملتبس بواو

عاطفه

عاطفه میشود و چون چنین بود در جمیع صیغ جمع جاری داشتند و اگر لفظ هم بمثل

لفظ ضربوا ملحق شود اگر لفظ هم تاکید باشد مثل ضربوا هم الف بعد الواو مینویسند

و اگر لفظ هم مفعول باشد بغیر الف مینویسند بجهت انکه واو جمع که ضمیر مرفوع متصل است

همچو جزوست و در طرف واقع نشده است و در لفظ مایة الف زیاده کرده اند تا فرق

باشد میان او و میان منه در صورت کتابت و در مثنی که مائتین است نیز الف

مینویسند زیرا که صورت مفرد در وی باقیست بخلاف مآت که جمعیت که در ینجا یای

مایة محذوفست و حرف واو در آخر لفظ عمرو زیادت کرده اند تا فرق باشد میان

عمرو و عمر و این اسم در میان عرب کثیر الاستعمالست و رفع التباس در چنین اسم مطلوبست

و چون علم نباشد واو زیادت میکنند چنانکه لعمر الله که بمعنی عمرست و عکس نکردند زیرا عمر

اخف است از عمرو و در اولئک واو زیادت کرده اند تا فرق باشد میان او و میان

الیک و برعکس نکردند زیرا که اولئک اسم است و اسم اولی است بتصرف از

حرف که الیک است القاعدة الخامسة فی النقص بدانکه نقص در خط کم کردن

حرف است از آنچه در لفظ مذکورست مثل مد و شد و اگر که حرف یک حرف گو شده اند

زیرا که تخفیف در خط مطلوب است چنانکه در لفظ مطلوب است و مثل قنت راجع

مجری شد و مد داشته اند بجهت شدت اتصال فاعل بالفعل با وجود انکه مثلین اند

بخلاف وعدت که دال و تا مثلین نیستند و بخلاف وجهه که اتصال مفعول بالفعل نه چون اتصال

فاعلست بالفعل و بخلاف لام تعریف که آنرا با مدغم فیه بحرف واحد نمینویسند اعم

از انکه مدغم فیه لام باشد یا غیر لام مثل اللحم و الرجل بجهت انکه لام یک کلمه است و مدغم

فیه کلمه دیگر و چون دو کلمه باشند بحرف واحد نشاید نوشت دلیل دیگر اینست که اگر

لام تعریف مع مدغم فیه بحرف واحد مینویسند مثل اللحم والرجل ملتبس میشد بحالتی که همزهٔ
استفهام بر سر هر دو لفظ داخل شود بخلاف الذی والتی والذین که جمعیت بلام واحد
مینویسند زیراکه درین الفاظ حکم جزو گرفته است بسبب آنکه منفصل نمیشود در هیچ حال
اما در تثنیه بدو لام مینویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و جمع اولی بتخفیف واللتین را
حمل باللذین کرده‌اند و محذوف حرف اول اسم است نه حرف تعریف را جهت مخصوص
آورده‌اند خدش مخلت در مقصود و مثل عم و در عم فیما لون که دو کلمه است و آخر کلمه
اولی را در کلمهٔ ثانیه ادغام کرده‌اند و مدغم و مدغم فیه را بحرف واحد نوشته و قیاس
آنست که عن ما و من ما و آن ما و آن لا نویسند اما درین کلمات قلیله بخلاف قیاس جهت
تخفیف بحرف واحد نوشته‌اند و در بسم الله الرحمن الرحیم همزهٔ اسم را حذف کرده‌اند بسبب
کثرت استعمال بخلاف باسم الله و باسم ربک و حذف کرده‌اند الف وسطانی لفظ الله
والرحمن را مطلقا یعنی اعم از آنکه در بسمله واقع باشد یا در غیر بسمله بخلاف الف باسم که در بسمله
محذوفست و در غیر بسمله محذوف نیست و نقصان میکنند الف را در مثل للرجل وللدار
اعم از آنکه لام در خبر در آید یا در ابتدای تا ملتبس بنفی نشود بخلاف بالرجل و نقصان میکنند
با الف لام را نیز در مثل للحم وللبن یعنی هر کلمه که در اول آن لام اصلی باشد و سبب نقصان
الف اینست که ملتبس بنفی نشود و سبب نقصان لام اینست که لامات ثلثه جمع نشود
لام اولی خبری یا ابتدائی دوم لام تعریف سیوم لام اول کلمه و نقصان میکنند الف
وصل را در وقت استفهام مثل من کلمک و اصطفی البنات بسبب کراهت الفین
در اول کلمه و نقصان میکنند الف ابن را در وقتی که صفت باشد بین العلمین مثل هذا زید
بن عمرو بخلاف آن وقت که خبر مبتدا باشد مثل زید ابن عمرو و بسبب تخفیف که مطلوب است

در خط مانند تخفیف در لفظ و نقصان میکنند الف را از هذا و هذه و هذان و هؤلاء بسبب
کثرت استعمال بخلاف هاتا و هاتی که قلیل الاستعمال است و اگر در آخر کاف در آید الف را
نقصان نمیکنند مثل هاذاک و هاذانک زیرا که چون کاف بذا متصل شد مانند حرکت
مکروه داشتند جمع سه کلمه بنابرین الف آوردند تا کلمات ثلث بحسب خط منفصل
باشند و نقصان کرده‌اند الف را از ثلث و ثلثین و ذلک و اولئک بسبب کثرت
استعمال که مقتضی اختصار است و نقصان کرده‌اند الف را از لکن و لکن بسبب اختصار
که تابع کثرت استعمال است و اکثر قوم یک واو از داود حذف کرده‌اند بسبب کراهت
اجتماع واوین و الف از ابراهیم و اسمعیل ایضا نقصان کرده‌اند و بعضی نقصان کرده‌اند
از عثمن و معویه بسبب کثرت استعمال مع کون الکل علما **القاعدة السادسة فی الابدال**
ابدال تبدیل حرف است بحرف دیگر در خط مثل مغزی و یغزی که الف را بصورت یا مینویسند
زیراکه در اسم و فعل هر الفی که در مرتبهٔ رابعه یا بیشتر واقع شود آن الف را بصورت یا
می نویسند بسبب تثنیه یا که الف مذکوره در تثنیه منقلب بیا میشود اما وقتی که ما قبل
الف یا واقع باشد الف را بصورت یا نمی نویسند از جهت کراهت اجتماع یائین الا
در مثل یحیی که وجود آنکه ما قبل الف یاست الف را بصورت یا می نویسند تا فرق باشد میان
حال علمیت و حال فعلیت و صفتیت و هر الف که در مرتبهٔ ثالثه از کلمه واقع شود
اگر منقلب از یا بود بیا مینویسند مثل فتی تا اشارت باشد بر اصل و الا بالف
می نویسند مثل عصا زیرا که اصل الف مقتضی اینست که بصورت خود باشد و بعضی هر
کلمه را که مثل کلمات مذکوره باشد خواه الف در مرتبهٔ ثالثه یا رابعه یا بیشتر باشد
تمام را بالف مینویسند بسبب آنکه الف بصورت اصلی خود باشد و بسبب آنکه با الف

بالف نوشتن سبب دوری کاتبست از غلط القاعدة السابعة فی طرق معرفة الحروف
الاصلیة من صور الکلمات بدانکه واو و یا را از یای مثنیه میتوان دانستن
مثل فتیان و عصوان و بجمع نیز میتوان مثل فتیان و فتوت و بمره نیز میتوان مثل رمیة
و غزوة و بنوع نیز میتوان مثل رمیة و غزوة و بر دو فعل بصیغه متکلم میتوان مثل رمیت
و غزوت و بمضارع نیز میتوان مثل یرمی و یغزو زیراکه در مضارع ناقص واوی مضموم
العین می باشد و ناقص یایی مکسور العین و میتوان بفا فعل وقتی که واو باشد
مثل وعی که البته لام الفعل یا خواهد بود زیراکه در کلام عرب کلمتی که فاء الفعل و لام
الفعل او واو باشد یافته نمیشود الا لفظ واو که اسم حرف است و میتوان دانستن
بعین فعل وقتی که واو باشد که البته لام الفعل یا خواهد بود زیراکه در کلام عرب کلمتی
که عین الفعل و لام الفعل واو باشد یافته نمیشود الا بر سبیل ندره مثل قوی و اگر
باین علامات مذکوره حال کلمه معلوم نشود ملاحظه کنند که اماله میتوان کردن یا نه اگر
اماله میتوان یاست مثل فتی و الا الفست مثل منا بمعنی قدر و لفظ لدی را بیا مینویسند
با وجود انکه غیر ممالست بسبب انکه در اضافت منقلب بیا میشود مثل لدیک و لفظ کلا
گاه بالف و گاه بیا مینویسند بسبب انکه قلب الف او بتا در کلتا مشعرست باین که
لام فعلش واوست چنانکه در لفظ اخت و اخوات و احتمال دارد که الفش از یا باشد
زیراکه اماله میکنند و هیچ حرف غیر از بلی بیا نمینویسند و سبب انست که اماله میکنند و علی
و الی بیا مینویسند بسبب انکه علیک و الیک میگویند و حتی را حمل بالی کردند زیراکه حتی
بمعنی الی است و بدانکه بعض الفاظ در عربی بحرف مخصوص مینویسند و در پارسی بهمان حرف
و بحرف دیگر می نویسند مثل حیات و صلات که در عربیه بواو مینویسند و در پارسی بواو

می نویسند

مینویسند و بالف مینویسند و بالف اشهرست و مثل لفظ ایاز که در عربی بسین می نویسند
و در پارسی بسین و زا می نویسند و بزا اشهرست و لفظ قفس که در پارسی بسین می نویسند
و بصاد نیز جایزست و در عربی بحرف صاد مینویسند و بس تمت هذا الکتاب
المستطاب مناظر الانشا من تصانیف مجمع الفضایل و الافاضل ذی الطبع اللطیف
القویم و الذهن القوی المستقیم المسمی بخواجه جهان لازال روحه المقدس منظور نظر
الله تعالی و تقدس در تاریخ چهاردهم ماه شعبان
سنه [illegible]

[illegible]

و اگر کسی سؤال کند که در مرتبهٔ اول تعیّن که از طرف تشبیه تعبیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

